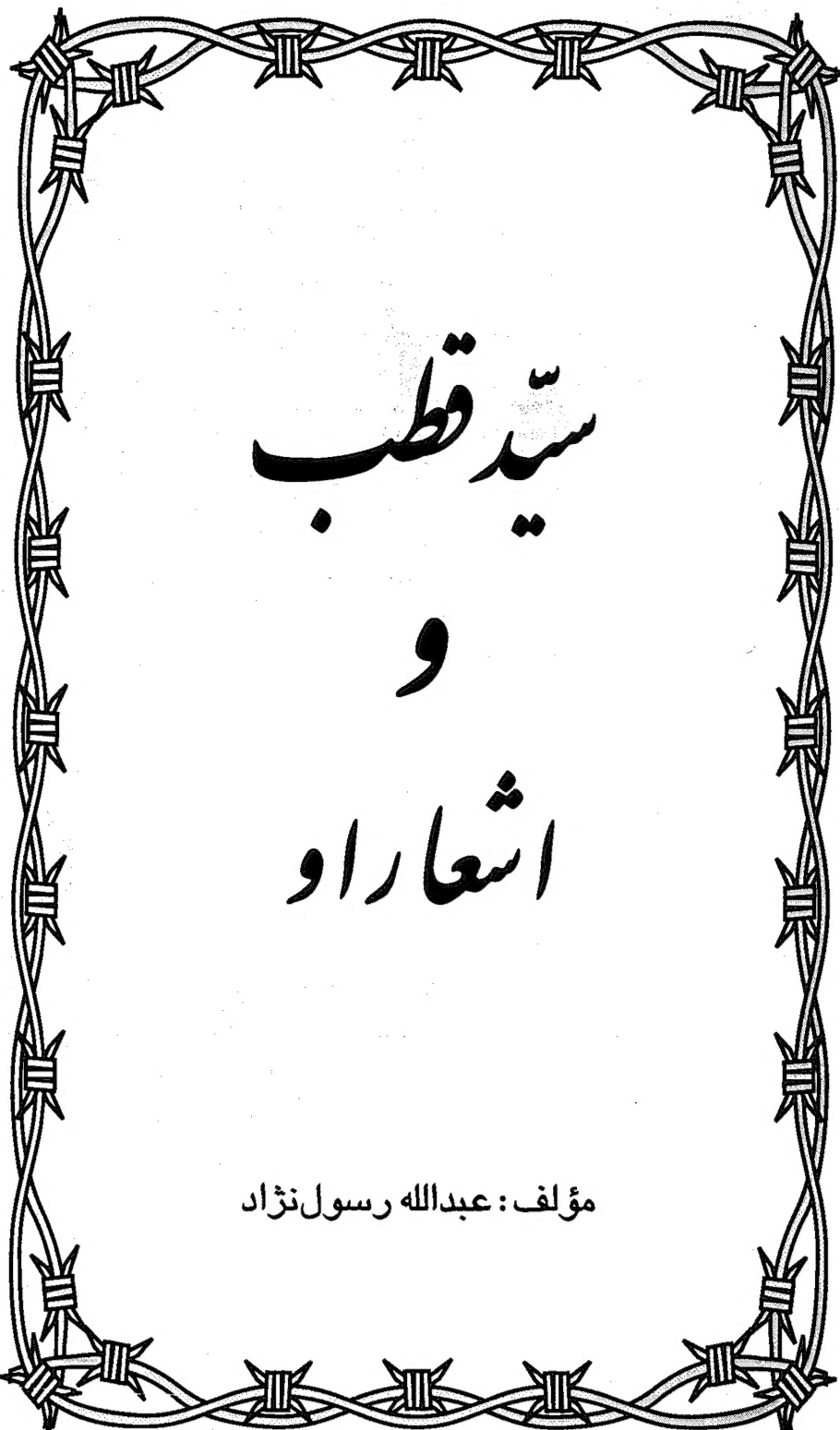


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و اشعار او

تالیف: عبدالله رسول نژاد





سید قطب

و

اشعار او

مؤلف: عبداللہ رسول نژاد

رسول نژاد، عبدالله، ۱۳۴۵ -
سید قطب و اشعار او / مولف عبدالله رسول
نژاد. — تهران: نشر احسان، ۱۳۷۹.
[۲۷۱] ص.

ISBN 964-6873-69-3: ۳۰۰۰ ریال

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه: ص. [۲۶۹ - ۲۷۱]؛ همچنین به صورت
زیرنویس.

۱. قطب، سید، ۱۹۰۶ - ۱۹۶۶. Qutb, Sayyid --
سرگذشت نامه. ۲. قطب، سید، ۱۹۰۶ - ۱۹۶۶.
Qutb, Sayyid. دیوان -- نقد و تفسیر. ۳. شعر عربی
-- قرن ۲۰ -- ترجمه شده به فارسی. ۴. شعر فارسی
-- قرن ۱۴ -- ترجمه شده از عربی. الف. قطب، سید،
۱۹۰۶ - ۱۹۶۶. Qutb, Sayyid. دیوان. برگزیده.
شرح. ب. عنوان. ج. عنوان: دیوان. برگزیده. شرح.

۲۹۷/۹۹۹۴

BP۲۳۳/۷/ق۶۸

۷۸-۲۳۷۲۵م

کتابخانه ملی ایران



نشر احسان

تهران - خیابان ناصر خسرو، کوچه حاج نایب تلفن: ۳۹۰۲۷۵۰

-
- نام کتاب : سید قطب و اشعار او
 - مؤلف : عبدالله رسول نژاد
 - ناشر : نشر احسان
 - تیراژ : ۳۰۰۰
 - نوبت چاپ : اول ۱۳۷۹
 - چاپ : چاپخانه پیام

شابک ۹۶۴-۶۸۷۳-۶۹-۳ ISBN 964-6873-69-3

قیمت ۱۳۰۰ تومان

فهرست مطالب

مقدمه	۱۱
-------------	----

بخش اول: زندگینامه سید قطب

سید قطب در نگاهی گذرا	۱۳
کودکی در روستا	۱۸
تحصیلات در قاهره	۲۵
تلاشهای سید قطب به هنگام اشتغال در وزارت معارف	۲۷
سفر به آمریکا	۳۱
رویدادهای سفر	۳۲
فعالتهای سید قطب در آمریکا	۳۸
بازگشت از آمریکا	۳۹
نتایج سفر	۴۰
سید قطب در راه دگرگونی	۴۴
دوگانگی فرهنگی	۴۵
سردرگمی فکری	۴۸
انواع ضیاع	۵۰
در مسیر حیات دین	۵۱
مراحل حیات اسلامی سید قطب	۵۲
موقعیت سید قطب در میان دعوتگران معاصر	۵۷

۵۸	سید قطب در راه پیوستن به اخوان المسلمین
۶۱	محنت ده سائۀ سید آغاز می شود
۶۸	رهبری تشکیلات جدید
۷۱	شهادت سید قطب
۷۴	سید قطب از نگاه دیگران
۷۵	مخالفین سید قطب
۷۶	موافقین سید قطب
۸۷	سید قطب و آوازه او در ایران
۹۵	ویژگیهای ادبی و دیدگاه سید قطب نسبت به ادبیات و هنر
۹۸	بررسی آثار ادبی سید قطب
۹۸	آشنایی سید قطب با صور قرآنی و نظریۀ تصویر فنی
۱۰۳	منظور سید از اصطلاح فن در قرآن
۱۰۴	سحر القرآن
۱۰۵	توانایی تصویری سید
۱۰۶	تصویر فنی میان عقاد و سید قطب
۱۰۷	تأثیر نظریۀ (التصویر الفنی)
۱۰۹	برخی از ایرادهای وارده
۱۱۰	کتب و شخصیات
۱۱۲	تجربۀ علمی و تجربۀ هنری
۱۱۳	طبیعت در شعر عربی
۱۱۳	النقد الادبی اصوله و مناهجه
۱۱۴	پیدایش یک کار هنری و عناصر آن
۱۱۴	مراحل تکوین و پیدایش یک شعر
۱۱۵	ارزش نغمه های موسیقی در شعر
۱۱۶	ویژگیهای تجربۀ شعوری
۱۱۶	جنبۀ تطبیقی در نقد

۱۱۸	معارک ادبی سید قطب
۱۲۳	مقالات سید قطب
۱۲۴	جایگاه سید در فن مقاله نویسی
۱۲۴	مقالات نقد ادبی
۱۲۴	مقالات تأمل در وجود و روان انسان
۱۲۵	مقالات رثاء
۱۲۵	مقالات سیاسی اجتماعی
۱۲۹	ارتباط سید قطب با مجلات و روزنامه ها
۱۲۹	نحوه کار سید در مطبوعات
۱۳۲	رسوا نمودن برخی جراید
۱۳۵	پیوند و ارتباط سید قطب با دیگر ادبا و متفکران
۱۳۵	نظر سید قطب درباره رافعی
۱۳۶	سید و طه حسین
۱۳۷	سید و توفیق الحکیم
۱۳۸	سید و عباس محمود العقاد

بخش دوم: اشعار سید قطب

۱۴۶	اهداء دیوان
۱۵۰	التمرد
۱۵۴	اضطراب خائق
۱۵۹	الشکوی
۱۶۰	الصدیق المفقود
۱۶۳	خراب
۱۶۵	غریب
۱۶۶	الغد المجهول

١٧١	الحنين
١٧٢	عهد الصغر
١٧٤	جولة في اعماق الماضي
١٧٩	عبادة جديدة؟! ..
١٨٠	بين عهدين
١٨٢	نداء العودة
١٨٣	نداء الخريف
١٨٨	التأمل
١٩٣	بسمة بعد عبوس
١٩٥	خبیئة نفسی
١٩٩	الخطیئة
٢٠١	قافلة الرقيق
٢٠٦	الغزل
٢١١	بیانو وقلب
٢١٣	الحنين والدموع
٢١٤	الكون الجديد
٢١٦	حب الشكور
٢١٨	عصمة الحب
٢٢٢	الوصف
٢٢٤	هدأة الليل
٢٢٧	الصبح يتنفس
٢٣٣	الرثاء
٢٣٤	وحی الخلود
٢٣٧	البطل
٢٤٣	الزاد الاخير
٢٤٨	الوطنیات

۲۴۹ الى البلاد الشقيقة
۲۵۱ ختاماً... مع الخالدين
۲۵۲ هبل.هبل
۲۵۵ أخى
۲۶۱ خلاصه و نتیجه گیرى
۲۶۹ فهرست منابع

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

ستایش مخصوص خدایی است که انسان را آفرید و با خلعت عقل و ایمان او را بر بیشتر موجودات برتری بخشید. و درود و سلام بر پیامبر رحمت قافله سالار هدایت و خاندان و یارانش و دیگر جویندگان عزت تا روز قیامت.

رساله‌ای را که پیش رو دارید حاصل بضاعتی اندک و تلاشی ناچیز درباره زندگی ادیب و ناقدی برجسته، متفکری توانا، مفسری عالیقدر و شهیدی زنده است که ابتدا به صورت پایان نامه تحصیلی نوشته شده است و اینک با حذف قسمتهایی از آن و افزودن مطالبی اندک به خوانندگان گرامی تقدیم می‌گردد.

ذکر چند نکته ضروری است:

اولاً: بررسی زندگی و آثار شخصیتی چون سید قطب چه از جنبه ادبیش که صاحب سبک بوده و سالها میدان دار مباحث مهم ادبی و نقدی بوده است، کار کسانی است که در زمینه ادبیات از حد اقل اندک ذوق و سلیقه ادبی بهره‌مند باشند و جنبه فکری و دینی زندگی ایشان نیز تنها از عهده کسانی برمی‌آید که در چنین راهی اگر سر نباخته باشند لااقل باید در آن گام نهاده باشند و تلخیها و شیرینیهای چنین مسیری را چشیده و به جان خریده باشند که البته این حقیر در هر دو زمینه بی‌بهره و ناتوانم.

ثانیاً: مطالعه این اثر خوانندگان را با سیمای کلی سید قطب آشنا خواهد ساخت و به طور قطع کاستی در آن فراوان است «آنچه که عیان است چه حاجت به بیان است».

قاریا بر من مکن قهر و عتاب	گر خطایی رفته باشد در کتاب
آن خطای رفته را تصحیح کن	از کرم و الله اعلم بالصواب

بخشی اول:

زندگینامه سید قطب

سید قطب در نگاهی گذرا

سید قطب ابراهیم حسین شاذلی در نهم اکتبر سال ۱۹۰۶ م در روستای موشا (موشه) از توابع استان اسیوط مصر، دیده به جهان گشود و تحصیلات ابتدایی را در آنجا به پایان رساند و سپس در سال ۱۹۲۰ به قاهره رفت و نزد دائیش احمد حسین عثمان ماندگار شد و از طریق او با حزب وفد و ادیب بزرگ، عباس محمود العقاد آشنا شد.

در قاهره وارد مدرسهٔ معلمین ابتدایی گشت، و موفق به دریافت گواهی تدریس در مدارس ابتدایی شد. و سپس در کلاسهای آمادگی دارالعلوم حضور یافت و بالاخره در سال ۱۹۲۹ وارد آن دانشکده شد و به سال ۱۹۳۳ با اخذ مدرک لیسانس زبان و ادبیات عرب فارغ التحصیل شد.

به مدت شش سال در مدارس مختلف تدریس نمود و بعد از آن مشاغل گوناگونی را در وزارت معارف مصر بر عهده گرفت تا این که در سال ۱۹۴۸ از طرف این وزارتخانه در یک مأموریت آزاد بجهت بررسی روشهای تعلیم و تربیت در آمریکا، به آن کشور فرستاده شد و در سال ۱۹۵۰ برگشت و به دنبال اختلافات متعددی که با مسؤولان رده بالای وزارت معارف داشت، چند ماه بعد از انقلاب، و پیش از رسیدن به دورهٔ بازنشستگی، استعفا داد و خود را وقف کارهای اصلاحی نمود.

او در جوانی به حزب وفد پیوست و تا سال ۱۹۴۲ در آن باقی ماند، و مقالات، قصاید و بحثهای فراوانی را در مجلات و نشریات این حزب منتشر ساخت. به دنبال کناره گیری از حزب وفد، بیش از ده سال به هیچ سازمان و گروهی نیوست و به فعالیتهای عام اسلامی و انقلابی پرداخت تا این که گمشده اش را در سازمان اخوان المسلمین یافت، و به سال ۱۹۵۳ رسماً به عضویت آن در آمد و بقیهٔ عمرش را در آن سپری نمود.

سید در دورهٔ جوانی هر چند در فعالیتهای سیاسی اجتماعی نیز سهمیم بود، ولی بیشتر به ادبیات و نقد ادبی می پرداخت. و سالیان متمادی کار نقد ادبی را بر عهده داشت و کتب و

مقالات متنوعی را در این زمینه منتشر ساخت.

در دههٔ چهل، ابتدا از دیدگاه ادبی و نقدی به قرآن روی آورد و دو کتاب ارزشمند «التصویر الفنی فی القرآن» و «مشاهد القیامة فی القرآن» را نوشت، سپس به بررسی اسلام از دیدگاه فکری پرداخت و در این باره نیز آثار ارزشمندی چون «العدالة الاجتماعية فی الاسلام» و... را به رشته تحریر در آورد. و سرانجام قرآنی که با دیدی ادبی به آن روی آورده بود، او را چنان مجذوب خود ساخت، که به سوی دعوت دینی و جهاد و مبارزه در راه آن کشاند، و با دیدی انقلابی و حرکت آفرین به مطالعه قرآن پرداخت و تفسیر عظیم «فی ظلال القرآن» اثر چنین نگرشی است و در آن - هر چند در زندان نوشته شده است - نسخهٔ آزادی از قید و بندها و برخی «معالم طریق» جهاد و مبارزه را فرا راه داعیان و مبارزان دینی قرار داد.

سید در دورهٔ حکومت پادشاهی از هیچ تلاشی برای اصلاح و مبارزه، کوتاهی ننمود و توانست زمینه‌های فکری انقلاب سال ۱۹۵۲^(۱) را فراهم سازد، و با دست‌اندرکاران آن همکاری نزدیک و مستمری داشته باشد. ولی هنگامی که اهداف آنان را با اهداف اسلامی خود متعارض یافت، از آنها و پستهای پیشنهادیشان کناره گرفت، و از اولین قربانیان هجوم مردان انقلاب بر گروه اسلامی اخوان بود بطوری که به پانزده سال زندان محکوم شد و به دلیل ابتلا به بیماریهای گوناگون ریوی، سینه و معده، بیشتر دوران زندان را در بیمارستان زندان «لیمان طره» گذراند و در سال ۱۹۶۴ به دنبال وساطت عبدالسلام عارف رئیس جمهور وقت عراق و با عفو پزشکی از زندان مرخص شد، اما چند ماه بعد در تابستان ۱۹۶۵ به همراه دهها تن از اعضای اخوان به اتهام توطئه برای براندازی حکومت دوباره روانهٔ زندان شد. وی در شرایط سخت زندان و دورهٔ کوتاه آزادی، توانست با اجازهٔ مرشد عام اخوان، سرپرستی تشکیلات جدید اخوان المسلمین را بر عهده بگیرد.

۱- رویداد سال ۱۹۵۲ که در آن، حکومت پادشاهی توسط افسران آزاد ازین رفت، و به عنوان انقلاب از آن یاد می‌شود، به مفهوم واقعی و امروزی آن، انقلاب نبود - هرچند از یک کودتا هم فراتر بود - بلکه تنها نوعی تحول در ساختار حکومتی

وی در بار دوم زندان به دنبال شکنجه‌های طاقت فرسا، در دادگاه نظامی به سرپرستی «فؤاد دجوی» به اعدام محکوم شد، و این حکم باعث اندوه و تأسف فراوانی در جهان اسلام شد و موجی از اعتراض و ابراز انزجار و درخواست لغو آن را در سراسر جهان برانگیخت شخصیت‌های مهمی در جهان اسلام خواستار شدند که این حکم به اجرا گذاشته نشود. اما علی رغم همه این تلاش‌ها، در نیمه‌های شب دوشنبه بیست و نهم آگوست ۱۹۶۶ سید قطب به همراه دو تن از همفکرانش: محمد هواش و عبدالفتاح اسماعیل بر سر دار رفتند.

سرانجام سید بعد از ۵۹ سال و ۱۰ ماه و ۲۰ روز، گذراندن حیات با شهادت خویش در کالبد افکار و آثارش روح جاودانگی دمید. و بیست و نه اثر زنده در زمینه ادبیات و نقد و فکر اسلامی از خود بر جای گذاشت که در رأس آنها *فقی ظلال القرآن* قرار دارد، و او را به عنوان مفسری مجدد و متفکری پیشرو به جهانیان معرفی می‌کند. در فصول بعدی سعی بر آن است تا ضمن مستند نمودن این مطالب، در زمینه‌های مختلف شخصیت ادبی و فکری ایشان در حدّ توان توضیحات بیشتری ارائه گردد.

کودکی در روستا

سید فرزند حاج قطب ابراهیم حسین شاذلی به سال ۱۹۰۶ میلادی در روستای موشا از توابع استان اسیوط مصر بدنیا آمد. بنا به گفته سید در ملاقاتش با ابوالحسن ندوی: جدّ ششم سید قطب بنام عبدالله از هند به مصر مهاجرت نموده و هنوز سیما و قیافه هندی در خانواده آنها باقی است^(۱) اما محمد قطب این مطلب را رد نموده و سخن سید قطب باندوی را حمل بر ظن و یا از باب مجامله دانسته است^(۲).

روستایی که سید در آن متولّد شده است تقریباً بزرگ با جمعیتی مختلط از مسلمانان و مسیحیان و دارای دو سیستم آموزشی هم سطح یعنی مدارس دولتی و مدارس قرآنی بود. و از نظر جغرافیایی در ۳۷۵ کیلومتری قاهره و در کنار رود نیل قرار دارد و دورشته کوه کم ارتفاع، روستا و مزارع آن را در برگرفته اند، مجاورت با نیل و داشتن باغهای سر سبز و درختان گوناگون میوه، و نیز طغیان نیل در تابستان که روستا را چون جزیره کوچکی احاطه کرده و مردم با قایقهای کوچک رفت و آمد می کردند. و به دنبال پایین آمدن آبها در مراسم خاصی که به «موسم اللوق» مشهور بود آبها را تا بستر اصلی نیل بدرقه می کردند و به کشت زمینهایشان می پرداختند، این منظره ها بر زیبایی روستا می افزود. و تأثیر فراوانی در رشد ذوق و قریحه شاعرانه سید داشته است.

خانه های روستا، کوچه ها و نیز حیاط مدرسه روستا پوشیده از درختان و گل های خوشبو بود، و از نظر اقتصادی و بهداشتی نسبت به روستاهای مجاور وضعیت بهتری داشت. سطح زندگی آنها متوسط بود و اکثراً دارای زمینهای کشاورزی بودند.

خانواده سید در روستا از موقعیت و اعتبار خاصی برخوردار بود، اما ثروت و امکانات

مادّی آن به دلیل افراط پدر در بذل و بخشش و نیز برپایی مراسم و مجالس گوناگون، روز به روز رو به کاستی می‌گذاشت تا جایی که مجبور شدند برای تأمین چنین هزینه‌هایی، خانه مسکونی قدیمشان را نیز بفروشند.

پدرش حاج قطب ابراهیم فردی متدین و آگاه و نماینده حزب ملّی مصطفی کامل در موشا و یکی از مشترکین «الواء» نشریه ارگان حزب بود، این مجله و نیز برپایی جلسات خصوصی و حزبی در منزل ایشان باعث شده بود که سید فردی آگاه به مسایل سیاسی روزی و طرفدار ناسیونالیسم ضد انگلیسی بار بیاید، پدرش به لحاظ اجتماعی و فعالیت‌های سیاسی فرد مؤمن و روشنفکری بود که حج را بجا آورده بود و به انجام مراسم دینی پایبند بود و در منزل مراسم و جلسات ختم قرآن برپا می‌نمود و از بذل و بخشش به فقرا و مساکین کوتاهی نمی‌نمود، و چنانکه سید در مقدمه کتاب «مشاهد القیامه فی القرآن» و اهداء آن به پدرش ذکر می‌کند: «یاد قیامت در اعمال او هویدا بوده و می‌گوید: شما بدون هیچ موعظه و اندرزی ترس از قیامت را در نهاد من قرار دادی»^(۱).

مادر سید نیز چون پدرش فرد متدینی بود و از خانواده‌ای با وجاهت دینی و علمی بیرون آمده بود، و توجه او به سید بیش از پدرش بوده است زیرا امیدوار بود که سید بمانند دایه‌هایش به تحصیلاتش ادامه داده و بتواند ثروت‌های از دست رفته خانواده را باز گرداند، و نیز آرزو داشت سید بتواند قرآن را حفظ کند و با صوتی زیبا برایش تلاوت نماید. چنانکه سید در اهداء کتاب «التصویر الفنی فی القرآن» می‌گوید: مادرش تأثیر بسزایی در آشنا نمودن او با نغمه‌های آهنگین قرآنی داشته است^(۲) سید دارای سه خواهر و یک برادر می‌باشد که به ترتیب سنّ عبارتند از:

نقیسه:

که سه سال از سید بزرگتر بوده و دارای فعالیت‌های ادبی می‌باشد و با فردی به نام بکر شافع ازدواج نموده است. در گرفتاری‌های اخوان بی‌نصیب نمانده بلکه به همراه دو پسرش رفعت و عزمی به زندان افتاد و پسر اولش رفعت دانشجوی دانشکده مهندسی

بود به سختی مورد شکنجه قرار گرفت و از او خواسته شده تا بر علیه داییش سید قطب اعتراف کند، ولی او در زیر شکنجه و جلو چشمان سید به شهادت رسید و حاضر به گفتن چیزی نشد، و پسر دومش نیز که دانشجوی پزشکی بود تا سر حد مرگ شکنجه شد، نفیسه در مقابل همه این مصیبتها با صبر و بردباری مقاومت نمود.

/مینه:

دومین خواهر سید و از وی کوچکتر است، او نیز در زمینه ادبیات به خصوص داستان و شعر دارای تواناییهای خوبی است. و دارای دو مجموعه داستان بنامهای «فی تیار الحیاة» که شامل دوازده داستان کوتاه است و آن را به برادرانش سید و محمد اهداء نموده و نیز مجموعه «فی الطريق» که رنگ و بوی اسلامی و پویش ایمان در آن مشهود است، می باشد.

محمد قطب یکی از داستانهای مجموعه اخیر را بنام «المصیر» در کتاب «منهج الفن الاسلامی» به عنوان نمونه داستان کوتاه اسلامی آورده است^(۱).

آمینة قطب از سال ۱۹۵۴ تا ۱۹۷۳ نامزد یکی از اخوانیهای زندانی موسوم به کمال السنائیری بود که بعد از چند سال زندگی با هم شوهرش مجدداً در سال ۱۹۸۱ دستگیر و در زندان به شهادت رسید، این مشکلات و به خصوص دوره طولانی نامزدی باعث شکوفایی قریحه و ذوق شعری آمینة قطب گشت. و دارای دیوان شعری تحت عنوان «رسائل الی الشهید» و قصایدی در رثاء برادر شهیدش می باشد.

محمد:

تنها برادر سید قطب است که سیزده سال از او کوچکتر می باشد و در سال ۱۹۱۹ متولد شد، بعد از پایان تحصیلات متوسطه به توصیه برادرش سید قطب وارد بخش زبان انگلیسی دانشگاه قاهره شد و با أخذ مدرک لیسانس و نیز دیپلم روانشناسی فارغ التحصیل شد و در وزارت آموزش و پرورش مشغول به کار شد، محمد قطب نیز مانند دیگر اعضای خانواده اش از سختیها و گرفتاریها بی نصیب نماند و دوبار به زندان افتاد: بار اول در سال ۱۹۵۴ که بعد از چند سال و بدون این که حکمی بر علیه او صادر

شود آزاد گشت. اما بار دوم که به سختی شکنجه شد از سال ۱۹۶۵ تا اول دهه هفتاد بدون محامکه به مدت بیش از هفت سال در زندان بود. و به دنبال آزادیش با دانشگاه ام القرى در مکه مکرمه جهت تدریس قرارداد بست که اکنون نیز در آنجاست. وی بعد از آزادی و در سن پنجاه و چند سالگی ازدواج نمود. محمد قطب هر چند از نظر ادبی با ابراهیم عبدالقادر مازنی ارتباط داشته ولی در واقع معلم و مربی اصلی او برادرش سید قطب بوده است و به قول خودش: سید هم پدر و هم برادر و هم استادش بوده است^(۱). محمد قطب از همان اوایل به نوشتن اشعار علاقمند بود ولی بعد از دوازده سال سرودن شعر، با آشنایی با عقیده اسلامی از سرودن شعر دست کشید زیرا «عقیده اسلامی به او چنان احساسی بخشید، و طوری هستی را احساس نمود که تعبیر و بیان آن خارج از قدرت و توان شعر بود...»^(۲).

آری همانطوری که سید قطب آرزو داشت که برادرش جانشین و ادامه دهنده افکار او باشد: «أخى أنت نفسى حينما أنت صورةً لامالى القصوى التى لم تشارف فأنت عزائى فى حياة قصيرة و أنت امتدادى فى الحياة و خالفى...» محمد قطب با انتشار مقالات و کتابهای متعدد و ارزشمندی که بیشتر آنها به زبانهای مختلف و از جمله زبان فارسی ترجمه شده اند، در صف اول داعیان اسلامی و متفکران انقلابی جهان اسلام بشمار می آید و براستی آرزوی سید درباره او برآورده شده است. و خداوند به او طول عمر عطا فرموده و جانشین سید قطب در آراء و افکارش می باشد و به افکار سید که افکار اسلام اصیل و انقلابی است تداوم بخشیده است. حمیده:

خواهر کو چکتر سید می باشد که چون بقیه دارای فعالیت های ادبی و دینی می باشد، ابتدا با نوشتن خاطره و سپس مقالات اسلامی در مجلات «المسلمون» و «اخوان المسلمین» کارش را دنبال نموده وی در سال ۱۹۵۴ با گروهی از زنان مسلمان تحت سرپرستی زینب غزالی به امور خانواده های زندانیان رسیدگی می نمود. و نیز رابط میان سید قطب در زندان و اعضای تشکیلات جدید اخوان در بیرون از زندان بوده و در دستگیریهای

سال ۱۹۶۵ دستگیر و به سختی شکنجه شد و قاضی نظامی «محمد فؤاد الدجوی» برادرش را به اعدام و او را به ده سال زندان با اعمال شاقه محکوم ساخت که بعد از سپری کردن شش سال و چهار ماه از محکومیتش در آغاز دهه هفتاد آزاد شد و با دکتر حمدی مسعود ازدواج نمود و حالا در فرانسه زندگی می‌کند.^(۱)

سید قطب دوران زندگی در روستا را در کتابی به نام «طفل من القرية» که به تقلید از کتاب «الایام» طه حسین نوشته شده و به او اهداء نموده است، دقیقاً شرح داده است.^(۲) همچنین گوشه‌هایی از زندگی خانواده‌شان در روستا را در کتابی بنام «الاطیاف الاربعة» با مشارکت برادر و خواهرانش به تصویر کشیده است.

و اینک به بارزترین خصوصیات سید در دوران کودکی اشاره می‌شود:

۱- **همت و جدیت:** که به عنوان مثال می‌توان به جریان رفتش به مدرسه اشاره نمود که برای جبران کمبودی که مدرسه داشت تا پاسی از شب بیدار می‌ماند و قرآن را حفظ می‌کرد و تا پایان دوره ابتدایی توانست تمام قرآن را به نیکویی حفظ کند و تنها کمبود مدرسه نسبت به مدارس قرآنی را جبران نمود.^(۳)

۲- **اعتماد به نفس و شجاعت:** علی رغم صغر سن، بدون هیچ ترسی به منزل مخروبه‌ای که اهالی روستا گمان می‌کردند محل دیوها و جنیان است رفت و آمد می‌نمود.^(۴)

۳- **تدین و انجام رفتارهای بزرگسالان و احساس بزرگی در کودکی:** سید چون مردان بزرگ به مسجد می‌رفت و نمازش را با جماعت برپا می‌کرد و تا ساعتها از شب بیدار می‌ماند و چون مردان در خیابانها پرسه می‌زد و در جلسات موعظه شرکت می‌نمود و یکبار هنگامی که شیخ ازهری تفسیر زمخشری را با تمامی نکات صرفی و نحوی و بلاغی و نیز تأویلات کلامی آن برای مردم بیسواد روستا بیان می‌نمود، به آیه «ذلک ما کنا نبغ» از سوره کهف رسید سید قطب کودک با توجه به اندک محصولی که از صرف و نحو داشت متوجه شد که در ظاهر دلیلی برای حذف حرف عله در کلمه «نبغ» وجود ندارد، لذا چون بچه مدرسه‌بها دستش را بلند نمود و از شیخ سؤال نمود که چرا

۱- من المیلاد: ص ۴۹

۲- من القرية الى المشتقة: ص ۲۸

۳- همان منبع: ص ۳۴

۴- طفل من القرية: ص ۱۰۶ و ۱۰۷

یاء در کلمه «نبح» بدون وجود جازم حذف شده است؟ شیخ ازهری نیز بدون توجه به او ادامه داد و گفت به خاطر سهولت تلفظ.

۴- *علاقه شدید به کتاب و مطالعه*: سید از کودکی به کتاب و مطالع بسیار علاقمند بود، بطوری که ناظم مدرسه که این علاقه را در او می دید دو کتاب، یکی دیوان (ثابت الجرجاوی) و دیگری کتابی تاریخی از محمد خضری بگ را به او ودیعه داد، و سید با استفاده از اوراق سفید جزوه و دفاتر سالهای قبل اکثر دیوان را با صبر و حوصله عجیب نوشت^(۱).

وی همچنین از مشتریان مشهور عمو صالح بود که کتابها را به روستا می آورد، و می فروخت و معمولاً بهترین و به اصطلاح خطرناکترین آنها را برای سید نگاه می داشت. بدین ترتیب یک حرکت فرهنگی در روستا صورت گرفت و کتابها دست به دست می گشت، و شامل موضوعات گوناگونی بود، از شعبده و جادو گرفته تا کتابهای ادبی و سیاسی و پلیسی و داستانهای ابوزید و عبدالقادر گیلانی و دلائل الخیرات و دعای نیمه شعبان^(۲).

از جمله کتابهایی که سید از عمو صالح خریده بود کتاب شهورش و کتاب ابو معشر فلکی در زمینه سحر بود که پیرمردهای دعانویس از آن دو کتاب عباراتی را برای جلب محبت و خوشبختی برای مردم می نوشتند. سید قطب هم که از کودکی دوست داشت کارهای بزرگان را انجام دهد. شروع نمود به این کار، و زنان و دختران و جوانان روستا بطور بی سابقه و بی نظیری به وی روی آوردند زیرا نه اجرت و پولی می گرفت و نه رفتنش در میان زنان بعلت صغر سن سؤال برانگیز بود، و نه جوانان و زنان از گفتن اسرار درویشان به او مانند مردان بزرگ خجالت می کشیدند، و کارش به جایی رسید که وقتی از مدرسه برمی گشت افراد زیادی منتظرش بودند. و این امر باعث ایجاد احساس بزرگی و اعتماد به نفس در وجود او شده بود^(۳).

۱- من المیلاد: ص ۶۵

۲- من القرية الى المشقة: ص ۳۸-۳۹ و طفل من القرية ص ۱۱۱

۳- من المیلاد: ص ۶۶

له سید به دیگران آگاهی می بخشید. چون پدر سید از سیاسیون فعال روستا و عضو حزب میهنی و مشترک روزنامه آن حزب «الواء» بود، جلسات اعضای حزب در منزل ایشان تشکیل می شد و مردم نیز برای آگاهی از اخبار و رویدادها به منزل وی می آمدند و او روزنامه را برایشان می خواند سید هم کم کم وارد مسایل سیاسی می شد و بارها بجای پدرش برای جمع انبوه مردم، روزنامه را می خواند و آنها را آگاه می نمود^(۱).

عمر سید و شرکت در انقلاب: در سال ۱۹۱۹ قیام مردمی صورت گرفت و جو روستا تغییر نمود، ناظم مدرسه با ایراد خطابه آتشین و جذابی برای دانش آموزان، مدرسه را تعطیل و با همکاریانش به شهر رفتند. سید هم از آن به بعد مردم روستا را جمع می کرد و برای آنها سخنرانی می نمود و گاهی ابیاتی دست و پا شکسته از شعر را نیز با آن می آمیخت، و مردم هم به هر صدایی که از انقلاب صحبت می کرد هر چند از زبان کودکی ده ساله، گوش می دادند. و سرانجام سید پس از پایان دوره ابتدایی و دو سال ترک تحصیل به خاطر رویدادهای انقلاب، به دنبال آرامش اوضاع در سال ۱۹۲۰ خود را آماده می کند تا جهت تکمیل تحصیلاتش به قاهره برود و در آنجا نزد داییش احمد حسین عثمان که از فارغ التحصیلان الازهر و دوست عقاد و هوادار حزب وفد بود و به کار تدریس و روزنامه نگاری اشتغال داشت، ماندگار شود^(۲).

تحصیلات سید قطب در قاهره

سید بعد از اتمام دوره ابتدایی و حفظ قرآن در روستا به سال ۱۹۲۰ به قاهره رفت. ولی به علت صغر سن بیش از یکسال از تحصیل دور ماند و در سال ۱۹۲۲ وارد یکی از مدارس معلمین ابتدایی بنام مدرسه عبدالعزیز شد و در سال ۱۹۲۴ با کسب گواهی تدریس ابتدایی از آن مدرسه فارغ التحصیل شد، وی می توانست با این مدرک در مدارس وزارت معارف مشغول تدریس شود و حقوقی دریافت کند، اما او که علاقمند به ادامه تحصیل بود کارمند شدن و حقوق بگیری را رها نمود، و چون از دانش آموزان ممتاز مدرسه معلمین ابتدایی «دانشسرا» بود توانست به مدرسه آمادگی دارالعلوم بپیوندد، در آن مدرسه محصلین با فراگیری دروس زبان، عربی، فقه، تفسیر، حدیث، تاریخ و جغرافیا، زیست شناسی، علوم طبیعی، ریاضیات، قوانین حکومتی و ورزش به مدت چهار سال آماده ورود به دانشکده دارالعلوم می شدند سید پس از اتمام دوره آمادگی در سال ۱۹۲۹ وارد این دانشکده شد و بعد از چهار سال با اخذ مدرک لیسانس در زبان و ادبیات عرب فارغ التحصیل شد.

سید در این دانشکده، دروس: شرعی، علوم عربی، منطق، کلام، فلسفه، زبان عبری، زبان سریانی و مقایسه آن دو با زبان عربی و نیز تاریخ و اقتصاد سیاسی و غیره را می خواند اما علی رغم تنوع مواد درسی از برنامه و روش آن راضی نبود. و در نقد کتاب «مستقبل الثقافة فی المصر» خطاب به طه حسین می نویسد: «من همواره از دارالعلوم ناراضی بودم و خیال می کردم که در آن طرف رود نیل یعنی دانشکده ادبیات دانشگاه قاهره، جهان دیگری از فرهنگ و علوم گسترده وجود دارد، و این تخیل باعث خشم بیشتر من بر دارالعلوم می شد، ولی با گذشت ایام و برخورد با فرزندان آن طرف رود، و

مطالعه نوشته‌های آنان، فهمیدم که حقیقتاً به خودم و دانشکده‌ام ظلم نموده‌ام»^(۱). و از جمله نارضاایتیهای سید از دارالعلوم کوتاهی آن در تدریس زبانهای بیگانه و ناقص بودن دروس ادبی، تربیتی و روانشناسی بود.

سید در دارالعلوم خیلی فعال و با نشاط بود و معارک و مناظرات ادبی را در آنجا راه می‌انداخت و رهبری می‌کرد. و حتی در مقابل استادان نیز با شجاعت، نظر خویش را ابراز می‌داشت و گاهی با نظرات آنها مخالفت می‌نمود، همین امر باعث تقدیر و اعجاب اساتیدش می‌گشت و برای او که دانشجویی بیش نبود جلسات سخنرانی و مباحثه ترتیب می‌دادند^(۲).

البته سید در دانشکده تنها به فعالیت‌های ادبی و علمی بسنده نمی‌کرد بلکه در فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی شرکت فعال داشت، از جمله در تأسیس (بیت المغرب) و جماعت دارالعلوم که از فارغ التحصیلان دارالعلوم و به منظور دفاع از زبان و ادبیات عرب بوجود آمده و شرکت جست، و نیز در ردّ سخنان نخست‌وزیر وقت (محمد محمود پاشا) که مخالفان را به سیاست مشّت آهنین تهدید کرده بود، در مقاله‌ای نوشت: «یا صاحب الید الحديدیه انک لو بحثت عن یدک الحديدیه تلک، لوجدتها قد صدئت و اهترأت» «ای صاحب دستان آهنین اگر ان دستهایت را جستجو کنی می‌بینی که زنگ زده‌اند و از بین رفته‌اند». نخست وزیر باخشم صاحب مقاله آتشین را خواست، وقتی که با سید روبرو شد از سن و سال کم او تعجب نمود و پرسید: تویی صاحب این مقاله؟

سید: بلی

چرا با این تندى و خشونت نوشته‌ای؟

به آن ایمان دارم و چیزی است که به آن معتقد هستم.

نخست وزیر از صراحت لهجه او تعجب کرد و گفت: برو پسر و آنطور که دوست داری بنویس^(۳)

۱- من المیلاد: ص ۷۲ به نقل از نقد مستقبل الثقافه: ص ۶۳

۲- من المیلاد: ص ۷۲

۳- همان منبع: ص ۵۱ به نقل از رائد الفكر الاسلامی المعاصر: یوسف العظم: ص ۲۰۶-۲۰۵

تلاشهای سید به هنگام اشتغال در وزارت معارف

سید ابتدا در مدرسهٔ آمادگی داوودیه در قاهره مشغول تدریس شد. سپس به مدارس ابتدایی مانند مدرسهٔ دمياط و بنی سويف و مدرسهٔ ابتدایی حلوان منتقل شد و آب و هوای معتدل و خشک آنجا باعث ماندگار شدنش در حلوان گشت.

سید از سال ۱۹۴۰ به وزارت معارف منتقل شد و در بخشهای مختلف آن کار کرد تا این که در سال ۱۹۴۴ به دلیل فعالیت‌های فرهنگی- ادبی و سیاسی مورد خشم وزیر «احمد نجیب الهلالی» قرار گرفت و به سمت بازرس آموزش ابتدایی انتقال داده شد و در سال ۱۹۴۵ به ادارهٔ فرهنگ عمومی بازگشت و در آن زمان رئیس آن احمد امین بود، و تا هنگام سفر به آمریکا در آن سمت باقی ماند. بعد از سفر نیز در مناصب و پستهای متعددی در این وزارت خانه انجام وظیفه کرد تا این که در سال ۱۹۵۳ استعفای خود را تقدیم وزیر معارف «اسماعیل القبانی» نمود و علی رغم تلاشهای فراوان وزیر و به تأخیر انداختن آن به مدت بیش از یکسال، سید همچنان بر استعفا مُصر بود و دولت انقلابی در سال ۱۹۵۴ استعفای او را پذیرفت، البته از تاریخ ارائه استعفا از جانب سید در سال ۱۹۵۲ و بدین ترتیب علی رغم تلاش و پیشنهاد وزیر معارف که خواسته بود یکسال و چند ماه به سید کمک شود تا بتواند از حقوق بازنشستگی بهره‌مند شود، تصمیم نهایی به زیان سید اتخاذ شد. البته این تصمیم‌گیری به دنبال تیره شدن روابط حکومت انقلابی با جماعت اخوان المسلمین صورت گرفت^(۱).

آنچه در این بحث قابل توجه است، تلاشهای سید در دورهٔ کارمندیش می‌باشد، وی تنها یک کارمند عادی نبود بلکه همواره در فکر بهبود کارهای تربیتی و روشهای آموزشی و

اصلاح برنامه‌های آن وزارت خانه بود، و همیشه با شجاعت و صراحت تمام پیشنهادها و بررسیهایش را ارائه می‌نمود، و هرگز در فکر جلب رضایت رؤسا و وزراء و بالا رفتن مقام و ترفیعیهای اداری نبود.

از جمله طرحها و پیشنهادهای وی: پیشنهاد اصلاح دروس نحو و صرف و بلاغه و املاء و نیز طرح ترجمه، و ایجاد کتابخانه‌ها در مدارس و نیز ایجاد حدود هزار کتابخانه فرعی در شهرها و روستاهای بزرگ و برخی طرحهای مهم و اساسی به دنبال بازگشت از آمریکا، که بقول خودش چون اجرای این طرحها اصلاحی بنیادین و عمیق را دنبال می‌کرد، پذیرفته نشدند.

البته ایشان در مقابل این کارهای اصلاحی همواره با سختگیری و تهدید از جانب رؤسا مواجه می‌شد، از جمله در سال ۱۹۴۶ در مقاله‌ای دلیل انتقالش از وزارت خانه به آموزش ابتدایی را چنین بیان می‌کند: (جنگ بود و قوانین عرفی حاکم بود و جناب وزیر «احمد نجیب الهلالی» گفته بود: این کارمند باید اخراج و یا تبعید شود زیرا سازمان امنیت عمومی درباره‌ی وی چیزهایی به من گفته. او با حکومت مخالف است، پرونده‌اش سیاه است، به خاطر مقالات سیاسی دوبار به او اخطار شده است. او کارمند است و مطیع و نباید در مسایل حکومت و مملکت اظهار نظر کند).

به دنبال شنیدن این حرفها تصمیم گرفتم که استعفا دهم، ولی دکتر طه حسین نپذیرفت و گفت: تا زمانی که من در وزارتخانه هستم نباید این کار را بکنید.

گفتم: من نمی‌توانم تسلیم خواسته‌های وزیران بشوم.

گفت: اگر استعفا دادی چه کار می‌کنی؟ من می‌دانم که چقدر مشکلات داری.

گفتم: هر کاری که ممکن باشد انجام می‌دهم، من فرد ناتوانی نیستم.

گفت: در این روزها نمی‌توانی کاری بکنی. و آنها با استفاده از همین قوانین عرفی می‌توانند ترا دستگیر و یا تبعید کنند، و یا تو را علی‌رغم استعفا مجبور کنند در همین جا بمانی، پس بهتر است به عنوان یک کارمند اینجا باشی نه به عنوان یک تبعیدی.

گفتم: می‌بخشید دکتر، می‌خواهم در اینجا به عنوان یک تبعیدی باشم تا در دوره بعدی وزارت و یا حکومت آینده، به عنوان قهرمانی مطرح شوم! مگر نه این است که امروزه قهرمان سازی و قهرمان پروری وارونه شده و با چنین کارهایی بدست می‌آید!

گفت: مگر چیزی را که به تو نسبت داده‌اند رد می‌کنی؟

گفتم: چه چیزهایی را؟

گفت: چیزهایی را که در فلان جلسه درباره برخی از وزراء به حاضران و دوستان گفته‌ای! و برخی مخالفت‌های پنهانی گذشته و یا فعالیت‌های حزبی معین...

گفتم: من عادت اینست که آراءم را منتشر و با امضاء خود آن را امضا کنم و عادت ندارم در مجالس پیچ پیچ راه بیندازم و یا مخفیانه کاری را انجام دهم.

گفت: من ترا تصدیق می‌کنم ولی مسأله را به من واگذار کن، اگر شرایط مناسب بود، من به خاطر تو بلوایی را راه می‌اندازم!

سرانجام مرا قانع نمود و مرا موظف ساخت تا به مدت دو ماه در منطقه الصعيد و در مدارس مختلف و مورد نظر خودم بررسی و گزارش کاملی از نحوه تدریس و خواندن زبان عربی داشته باشم، و پیشنهادهایم را برای اصلاح این درس بطور کلی و فراگیر بنویسم.

سرانجام تشویقی که در ذات این تکلیف وجود داشت، و نیز خیرخواهی آن مرد باعث شد که آن را به انجام برسانم^(۱).

سید در قاهره اندک اندک از آن صفای احساس دینی روستایی فاصله می‌گیرد و دچار حیرت و سرگردانی فکری و عقیدتی می‌گردد و خودش از آن به «ضیاع» تعبیر کرده است. و دهها مقاله در مجلات گوناگون مصری در نقد ادبی بخصوص در رد ادب کلاسیک که آن زمان در شخصیت ادبی عالم دینی (مصطفی صادق الرافعی) تبلور یافته بود، می‌نگارد و در نظر بعضی این یک نوع محاربه با اسلام بود.

اظهار نظر بعدی سید درباره عقاد و رافعی چنین بود: «عقاد حق بزرگی بر من دارد زیرا مرا از تقلید رافعی و منفلوطی نجات داد ولی عقاد بیشتر مرد منطق و عقل بود تا احساس و عاطفه^(۲)» هر چند برخی چون دکتر مهدی فضل الله گفته‌اند: «مکتب ادبی عقاد به نسبت مکتب و مدرسه ادبی رافعی، مدرسه قلب بوده است^(۳)».

۲- مذكرات سائح فی الشرق العربی: ص ۹۶

۱- سید حیاة و ادة: ص ۳۰-۳۱

۳- مع السید قطب فی فکره السیاسی الدینی: ص ۴۸

سید در قاهره تا هنگام سفر به آمریکا در زمینه ادبی به مقام و جایگاه بلندی می‌رسد، و با ادبای بزرگی چون علی طنطاوی، طه حسین، احمد امین، عقاد، حسین هیکل، و توفیق الحکیم در صدد برابری است و این در حالی است که سن کمی داشته است. طنطاوی وقتی با سید روبرو می‌شود می‌گوید: «اگر هزار چهره از سید قطب در ذهن خودم ابداع می‌کردم یکی از آنها این نبود که روبرویم قرار دارد. فکر نمی‌کردم این جوان سید قطب باشد. واقعاً غافلگیر شدم، در مخیله من وی مردی قوی هیکل با چشمانی تیز و تند! ترسیم شده بود. همانند کشتی‌گیری که در کشتی کج سر خود و حریف را به آهن می‌کوبد! من ابتدا در یک خط بودم و او در خطی دیگر! ما در خط رافعی که به جبهه اسلامی نزدیکتر بود، قرار داشتیم و سید در کنار عقاد بود. ولی سید با تألیف کتاب (التصویر الفنی) به من نزدیکتر شد. سپس خداوند آن چیزی را به او عطا کرد که آرزو دارم نیم یا ربع یا حتی یک دهم آن را به من عطا فرماید. بدینسان او بر من پیشی گرفت. و با نوشتن (فی ظلال) چیزی را ساخت که مانند آن از من ساخته نبود. سپس خداوند به او نعمت بزرگی عطا فرمود که همیشه آرزویش را داشتم، اما برای آن تلاش نکردم!

ترجو النجاة و لم تسلك مسالكها انّ السفينة لا تجرى على اليابسة^(۱)

«امید رستگاری داری ولی راههای آنرا نپیموده‌ای. همانا کشتی بر خشکی جریان نمی‌یابد».

سید در این برهه از حیاتش یعنی اواخر دهه سی و اوایل دهه چهل بمثابه نماینده ادبیات نسل جدید در مجلات و روزنامه‌ها مطرح است و مورد خطاب طه حسین و احمد امین و... از نسل شیوخ قرار گرفته است شعر و مقالات و تلاشهای ادبی او در این مقطع به هیچ عنوان تحت نام اسلام و در چهار چوب آن نبوده است، هر چند او هرگز ملحد نبوده و دچار سقوط اخلاقی نیز نگشته است، ولی پایبندی به اسلام بخصوص در میدان ادب و هنر نداشته است و با طبعی بلند و سرکش و روحیه‌ای آرمانگرا، معرکه گردان معارک ادبی بود. و همزمان در چندین مجله معتبر شعر و مقاله منتشر ساخته است.

سفر به آمریکا

سید قطب در تاریخ ۱۹۴۸/۱۱/۳ از طرف وزارت معارف مصر جهت مطالعه و بررسی نظام تعلیم و تربیت در آمریکا به آن کشور فرستاد شد. البته در ظاهر این مأموریت با شغل و مسئولیت او در آن وزارتخانه تناسب داشت زیرا او قبلاً بازرس فنی و در این اواخر بازرس روشهای درسی و تعلیم و تربیت شده بود. ولی واقعیت قضیه چنانکه دکتر خالدی در کتاب «آمریکا من الداخل بمنظار سید قطب» به بیان آن پرداخته چیزی دیگری بوده است به این شرح: سید از نیمه دوم دههٔ چهل به بعد به صورتی جدی و صادقانه بطرف دعوت دینی و اصلاح اجتماعی و نیز توجه به مسایل سیاسی و ملی روی آورده بود و در واقع ادبیات را از مرحلهٔ هنر به خاطر هنر به مرحلهٔ هنر و ادبیات در خدمت عقیده و جامعه رسانده بود و با این سلاح برنده استعمار و دستیارانش (دستیاران داخلی آن) از جمله حکومت دربار، احزاب و مالکین و مروجان فساد و بی بند و باری را مورد حملات شدید خود قرار داده بود و حکومت و دربار از دست او به تنگ آمده بودند تا آنجا که مجلات العالم العربی و الفكر الجدید را که مقالات تند و تیز او در آنها به چاپ می رسید، بستند اما برای دستگیری شخص وی مجوز قانونی (که در آن زمان اندک اعتباری داشت) نداشتند علاوه بر آن شخص نخست وزیر یعنی محمود فهمی النقراشی نیز با سید در گذشته رابطهٔ دوستی و آشنایی داشت. لذا دربار و دولت با همراهی وزارت معارف که آنها هم دل خوشی از سید نداشتند طرحی را ریختند و سید را به عنوان مطالعه و تحقیق روشهای تدریس و تعلیم و تربیت به آمریکا فرستادند، تا هم از حملات تند و تیز و فعالیتهای اصلاحی وی در امان باشند و هم شاید در آنجا تحت تأثیر جاذبه های ظاهر فریب قرار گرفته و از مسیری که در پیش گرفته منحرف شود و رسالت

واقعیش را فراموش کند^(۱).

البته بعلت نامعلوم بودن انگیزه واقعی این اعزام در نزد گروههایی از مردم هر کسی به گمان خویش چیزی را مطرح نموده از جمله عده ای گفته اند برای گرفتن فوق لیسانس و عده ای هم گفته اند برای نیل به درجه دکترا بوده و بالاخره مارکسیستها هم این سفر را به عنوان پاداشی از جانب آمریکا به سید در مقابل حملات شدیدش به کمونیسم و سوسیالیسم تلقی نموده تا بعد از سفر به عنوان نوکر استعمار بر علیه سوسیالیستها و ملی گراها در آید^(۲).

اما این بهتان عظیم هرگز دامن سید قطب را آلوده نمی کند زیرا سید پیش از رفتن به آمریکا و اطلاع بر کنه و ماهیت آن، راه خود را یافته بود، و در واقع با نوشتن کتاب (عدالت اجتماعی در اسلام) دین را تنها راه حل مشکلات اجتماعی دانسته بود. هم از راه حل های مارکسیستی و هم از راه حل های سرمایه داری، دوری گزیده بود و نه تنها مذاهب و مکاتب بیگانه از اسلام را رها کرده بود بلکه با برداشتی که از تصور اسلامی کسب کرده بود، مفهوم الوهیت، هستی زندگی و انسان را آنگونه که در فلسفه کلاسیک اسلامی ابن سینا و ابن رشد و فارابی و امثال آنها آمده است به دلیل تأثرشان از فلسفه یونان رد می نمود. سرچشمه تصورات سید، قرآن و حدیث و سنت عملی رسول الله ﷺ بود^(۳) و حتی می توان گفت که سفر او بمثابة تأکید و توضیح برای ضروری بودن نظام اسلامی بوده است به قول عادل حمودة، سید بعد از بازگشت از آمریکا با شدتی بیشتر از گذشته آمریکا را مورد هجوم قرار می داد^(۴).

برخی رویدادهای سفر:

در راه سفر و بر روی عرشه کشتی حوادثی برای سید پیش آمده که به برخی از آنها اشاره نموده است. در میان امواج متلاطم اقیانوس و هنگامی که کشتی چون نقطه کوچکی

۱- آمریکا من الداخل: ص ۲۰

۲- آمریکا من الداخل: ص ۳۵

۳- سید حیاة و ادبه: ص ۴۰ به نقل از عدالت اجتماعی ص ۲۰

۴- من القرية الى المشقة: ص ۸۴

سوار بر امواج کوه پیکر به این سو و آن سو رانده می شد، به مفهوم فرموده خداوند: ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ لَا آيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾^(۱) بی می برد و احساس می کند که جز خداوند و قوانینی که او در طبیعت جاری ساخته چیزی قادر بر نگهداری این نقطه کوچک در این اقیانوس عظیم نیست^(۲) باری دیگر نیز سید در یک شب مهتابی و کاملاً صاف بر عرشه کشتی، آسمان و پهنای آبها را می نگرد و با تمامی وجودش موسیقی و آهنگ هماهنگ و وزین هستی را می شنود و درک می کند و در سایه چنین حالت ایمانی و با بصیرت کامل خود را مورد خطاب قرار می دهد و می گوید: آیا من نیز مانند دیگر اعزام شدگان که به خوردن و خوابیدن اکتفا می کنند باشم، یا این که باید غیر آنها و دارای ویژگیهای خاص خود باشم، و آیا جز اسلام و تمسک و التزام به آداب و روشهای آن برای زندگی بشر چیز دیگری می تواند مرا در میان جامعه غرق در لذات و شهوتها «که همه وسایل و امکانات لذت و حرام در آن فراهم است» حفظ و نگهداری کند؟^(۳) من تصمیم گرفتم که مرد دوم باشم.

به دنبال این که سید قاطعانه تصمیم می گیرد که به اسلام ملتزم باشد و دعوت دینی را در آمریکا پیگیری کند خداوند طبق سنت لایتغیر خود با بندگان: ﴿أَحْسِبِ النَّاسُ أَنْ يُرَكَّبُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ﴾^(۴) در همان کشتی آزمایش و امتحانی را برای او پیش می آورد و او به کمک خداوند موفق از آن بیرون می آید. در این باره می گوید: بعد از این که وارد اطاق شدم در زده شد، هنگامی که در را باز کردم، زن جوان و زیبارویی را که نیم لخت بود و تمامی اعضای تحریک کننده بدنش نمایان بود، در حال مستی، در مقابل، خود دیدم با انگلیسی شروع به صحبت کردن نمود «آیا اجازه می فرمایید امشب مهمان شما باشم؟» من هم معذرت خواهی نمودم که اطاق فقط یک تخت دارد، ولی او با بی شرمی گفت: «اکثراً در یک تخت جای دو نفر هم می شود» بالاخره من مجبور شدم در مقابل بی شرمی و فشار او، در را محکم بر روی او ببندم

۱-سوره بقره: آیه ۱۶۴

۲-فی ظلال القرآن: ج ۱ ص ۱۵۲

۴-سوره عنکبوت: آیه ۲

۳-من المیلاد: ص ۱۹۵-۱۹۴

آنچنانکه بیرون اطاق بر سطح چوبی راهرو افتاد.

بعد از این پیروزی و چیره شدن بر شدیدترین اغواها، که تنها از قهرمانان «احسن القصص» و معاذالله گویان چون «یوسف» ساخته است، گامی فراتر می نهد و بخش دوم تعهدش را نیز، که دعوت به دین خداست، آغاز می کند.

هنگامی که در کشتی، یکی از مبشران مسیحی را در حال دعوت مسافران مسلمان می بیند، احساس دینی اش بیدار می شود و از ناخدا و مسئولین کشتی اجازه می گیرد که نماز جمعه را برپا دارند؛ البته نه فقط به منظور اداء نماز، بلکه به عنوان تظاهرات و ابراز حماسه دینی در مقابل مبشر مسیحی^(۱).

سید می گوید: «برای اقامه نماز جمعه و خواندن خطبه قیام کردم» مسافران غیر مسلمان و بیگانه بیشترشان حلقه زده بودند و نماز ما را نگاه می کردند پس از ادای نماز بسیاری از آنان جلو آمدند و به خاطر رسیدن به رستگاری و قداست به ما تبریک گفتند، این تنها چیزی بود که آنها از نماز فهمیده بودند» اما نکته مهمتر این حادثه چیزی است که سید پانزده سال بعد در تفسیر «فی ظلال» و در بحث «اعجاز قرآن» به دنبال تفسیر آیه ﴿قُلْ فَأَتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ...﴾^(۲) آورده است: «نمونه ای را بیان می کنم که برای شخص من اتفاق افتاده است و شش نفر هم شاهد آن بوده اند، و ما چرا از این قرار است:

پانزده سال قبل هنگامی که ما بر عرشه یک کشتی مصری در اقیانوس اطلس میان ۱۲۰ نفر از مسافران کشتی نماز جمعه بر پا داشتیم و من به عنوان خطیب و امام جمعه بپا خاستم پس از ادای نماز اکثراً به ما تبریک گفتند، ولی در آن جمع خانمی مسیحی از اهل یوگسلاوی که از دوزخ کمونیس «تیتو» فرار کرده بود، وجود داشت و به شدت متأثر شده بود و به سبب تأثیر عمیق نماز و روح خشوع حاکم بر آن، کنترل خود را از دست داده بود، در صحبتهایش به کلمه ای برخوردیم که می گفت: «قسیس شما!» بیچاره نمی توانست تصور کند که نماز را غیر کشیشها هم برپا می دارند و یا غیر از رجال دینی، دیگران نیز به امور دین همت می گمارند. ما این طرز تفکر او را اصلاح کردیم. او گفت: «آن کلماتی را که شما بر زبان آوردید، دارای موسیقی عجیبی است که در من اثر

گذاشته است، هر چند حرفی از آن کلمات را نمی فهمیدم» وی سپس ادامه داد: «چیزی که می خواهم سؤال کنم تنها این نیست ... بلکه یک موضوع فکر مرا جلب نمود و احساسم را برانگیخت و آن اینکه «امام» در اثنای سخنرانی به این موسیقی وارد می شد و در بخشهای مختلف خطبه اش جاری می گردید و این کلمات غیر از بقیه سخنان امام بود، نوعی از کلمات بود که جاذبه ژرف و عمیقی را در خود داشت و با لرزش و تأثیر بیان می شد» بلی این چیز دیگری بود، و چنان می نمود که امام لبریز از روح القدس است این تنها تعبیر آن زن از مسیحیت بود، کمی فکر کردیم، سپس دریافتیم که مقصود او «آیات قرآنی» بوده است که در اثنای خطبه و نماز قرائت می شده است. با همه اینها، این تأثیر ناگهانی بر آن خانمی که از خطبه و نماز ما هیچ چیزی نمی دانست، ما را مدهوش کرد^(۱).

اما درباره رویدادهایی که در خود آمریکا برایش پیش آمده بود از آنجاییکه مسافرتش محدود به زمان و مکان خاصی نبوده است بلکه از ایالاتها و شهرهای مختلف آمریکا، دانشگاهها، مراکز تربیت معلم و مدارس متعدد آنجا دیدار بعمل آورده است مسایل فراوانی برایش پیش آمده بود که پرداختن به همه آنها نه مقدور است و نه مطلوب و تنها به مسایلی که در شکل گیری و ساختار شخصیت آینده او مؤثر بوده است اشاره می کنیم.

استاد سید سالم می گوید: سید قطب در زندان به من گفت: «که تلاشهای گوناگونی به منظور فریفتن و اغوای من صورت گرفت، و از هر دری وارد شدند اما خداوند مرا از تمامی این کید و دامها محفوظ داشت^(۲)» از جمله می توان به تلاشهایی که به منظور فریب و فاسد نمودن اخلاقش، حتی در دانشگاه و از طریق دانشجویان مراکز تربیت معلم صورت گرفته است، اشاره نمود.

اما از جنبه سیاسی، سید از نمونه های رقابت و مجادله میان خود و رجال خبره سیاسی و نیز جاسوسان انگلیسی و آمریکایی، برای جذبش به سازمانشان صحبت می کند، که در

۱- فی الظلال القرآن ج ۳ ص ۱۷۸۳، آمریکا از دیدگاه سید قطب: ص ۲۲۲-۲۲۰

۲- سید حیات و ادبه: ص ۴۲

همه آنها عزت خود را در دین جستجو نموده و به اسلام پایبند مانده است، از جمله این افراد «جان هیوور سدن» انگلیسی است که مدتی در مصر بوده است و مدعی شده که اسلام آورده و خود را «جمال الدین دن» نامیده و با یک زن مسلمان مصری به نام فاطمه ازدواج کرده است و کتابی درباره جریانات سیاسی و دینی معاصر مصر نوشته است.

این فرد مکار با روشهای متعددی می خواسته است سید را بفربید و اعتماد او را به خویش جلب نماید، از جمله اطلاعات موثق در اختیار سید قرار داده مبنی بر این که بیشتر مردان سیاسی و دولتی آمریکا از مراکز تبشیری هستند و شرقیها نباید به اهداف و نیت آنها اعتماد داشته باشند و در صحبت از مصر نیز بحث از اخوان المسلمین بخش عظیمی را به خود اختصاص میداد و اطلاعات مفصل و دقیقی را درباره برنامه‌ها و فعالیت‌های اخوان مطرح می نمود. و سید را از خطر جدی و خانمان براندازی می ترساند که موفقیت و به حکومت رسیدن اخوان در مصر به دنبال دارد و به او می گفت: (تنها نقطه امید، روشنفکرها و تحصیلکرده‌ها هستند که مانع به قدرت رسیدن این گروه (اخوان) بشوند و مصر را به تمدن غرب نزدیک نمایند «دن» سید را نصیحت می کرد: که از دشمنی با بریتانیا و حمله به آن خودداری کند زیرا اگر بریتانیا از مصر خارج شود، آمریکا جایش را خواهد گرفت در حالی که آمریکاییها خطرناکترند^(۱).

و همین آقای (جان هیوور سدن) به سید پیشنهاد کرده بود که کتاب (عدالت اجتماعی در اسلام) وی را در مقابل ده هزار دلار به انگلیسی ترجمه کند اما سید که از ماهیت این (دایه‌های مهربانتر از مادر) به خوبی آگاه شده بود، پیشنهاد او را رد نمود و از پولش چشم پوشید و کتاب را به مؤسسه «بررسیهای اجتماعی آمریکا» سپرد. تا توسط مستشرق «یوحنا جون - بی - هاردی» استاد دانشگاه «هالیفاکس کانادا» به صورت مجانی ترجمه شود^(۲).

سید می گوید: من در آمریکا بودم که امام «حسن البناء» شهید شد، و در آنجا اغلب روزنامه‌های آمریکایی و نیز انگلیسی که به آنجا می رسید در سرتیتر خود، موضوع را

۱- من المیلاد: ص ۱۹۷-۱۹۸ به نقل از سخنان شفاهی محمد قطب

۲- آمریکا از دیدگاه سید قطب: ص ۳۴

چاپ نموده بودند و توجه زیادی به این مسأله و ناسزاگویی به اخوان داشتند، من احساس نمودم که آمریکا و انگلیس از شهادت «حسن البناء» و انحلال جماعت اخوان بسیار راضی و خوشنودند و بقای این جماعت را بر خلاف مصالح غرب در منطقه می دیدند و آن را تهدیدی جدی برای فرهنگ غرب و صهیونیسم و استعمار به حساب می آوردند^(۱).

فعالیت‌های سید در آمریکا

سید با ورود به آمریکا چند ماهی مشغول یادگیری و تکمیل آموخته‌هایش در زمینه زبان انگلیسی شد، و سپس به مانند پژوهشگری تیزبین و روزنامه‌نگاری مجرب، تمامی زوایای فرهنگ، تمدن، سیاست، ارزشها و هنجارهای مردم آمریکا را از دیانت و وجدان جمعی گرفته تا موسیقی و سینما و پوشاک و خوراک و ... به دقت مورد توجه قرار داد.

او تنها به اطلاع یافتن از روشهای تعلیم و تربیت اکتفا نکرد بلکه وارد زندگی اجتماعی جامعه آمریکا شد، اگر وارد هتل می شد، اطراف و افراد را زیر نظر می گرفت و درباره فساد موجود، بحث و مجادله می کرد. در دانشگاهها و مراکز علمی درباره موضوعات اخلاقی، اجتماعی و ادبی به مناقشه می پرداخت، اگر با جمعی از متخصصان نشست می داشت، بی پرده، زشتی شهوت پرستی در فرهنگ غرب را بیان می نمود، و بدوی بودن آنها را در افکار، معارف، فرهنگ، آداب و رسوم و سلیقه‌های استفاده از غذا، شراب، لباس، آرایش، مسایل جنسی، و ... آشکار می ساخت.

چون کلیساهای را می دید تلاش می کرد، ازدیاد جمعیت و زیبایی خارجی آن را تفسیر نماید، و به آن نزدیک می شد و وارد شوندگان را می پائید، و از شتاب تازه واردها در تعجب می ماند، و در درون کلیسا مسایلی را می دید که جوانان را به فساد اخلاقی و بی بند و باری جنسی می کشاند، و در گوشه و کنارها و راهروهای آن به فساد و فجور دست می زدند، گویی انتظار داشتند این اعمال به آنها قداست ببخشد!

و چون با متفکران و ادبا می نشست، نمونه های زشت اجتماعشان را بر آنان عرضه می کرد و راه حل های اسلام را به آنان گوش زد می کرد^(۱).

سید در آمریکا مقالاتش را برای برخی از روزنامه ها و مجلات در مصر می فرستاد از جمله مقاله والا و ارزشمند ایمانی تحت عنوان «اضواء من بعید» که در شهر «جریلی» نوشته بود و در مجله «الکتاب» مصر منتشر شد. سید در همین شهر جریلی جلسات مباحثه و انتقاد برپا می کرد و در جلسات کلیسای شهر شرکت می نمود و می دید که فساد اخلاقی حتی در کلیسا نیز نفوذ پیدا کرده است. وی همچنین با مجلات شهر نیز همکاری می نمود و در مجله «فلچرن» مقاله ای تحت عنوان «العالم ولد عاق» نوشت، که بر مبنای یک اسطوره و افسانه قدیمی مصر نوشته شده بود، و در آن جهان به کودک و مصر نیز به مادر تمدنها تشبیه شده بود که حالا این کودک بزرگ شده و حق ما در اوجا نمی آورد.

با کم شدن فعالیت های ادبی و نقدیش در آمریکا، به نوشتن نامه های شخصی پرداخت وی می گوید: «در مدت دو سالی که بدور از وطن بودم، احساس می کردم نسبت به نوشتن بی میل هستم زیرا می خواستم چیزی بالاتر از نوشتن را متحقق سازم اما بیماری «عادت به نوشتن!» مرا رها ننمود و نوشتن نامه هایی برای برادر و خواهرانم و نیز دوستانم در مصر و انگلیس و فرانسه را شروع کردم^(۲).

مهمترین این نامه ها عبارتند از:

نامه مهمی برای توفیق الحکیم که در بحث رابطه سید و توفیق الحکیم به آن اشاره می شود نامه هایی به عباس خضر که در یکی از آنها می نویسد: «آمریکا این شایستگی را دارد که کارخانه بزرگ جهان باشد و به بهترین وجه وظیفه اش را ادا کند، اما این که همه جهان مانند آمریکا باشد، فاجعه انسانی کاملاً دردناکی است^(۳)».

و در نامه ای برای استاد محمد جبر نکاتی را درباره آمریکا بیان می کند:

«آمریکا بزرگترین دروغی است که جهان تا کنون شناخته است. زندگی در اینجا بر پایه

۲- من المیلاد: ص ۱۹۹-۲۰۰

۱- آمریکا از دیدگاه سید قطب: ص ۴۳-۴۱

۳- من القرية الى المشقة: ص ۸۷

لذت و بهره عملی (پراگماتیسم) بنا شده و حسابی برای ارزشهای اخلاقی و انسانی باز نشده است و همه این ارزشها نزد آنان مسخره است. سطح زندگی بالاست اما نه به آن صورت سرسام آور و حیرت انگیز که در مصر از آن صحبت می شود».

و در همین نامه می نویسد: «می توان از آمریکا برای تحقیقات علمی صرف مانند الکترونیک، فیزیک، شیمی، کشاورزی و ... استفاده نمود، اما استفاده از آن در بررسیهای نظری و مسایل فکری، از جمله روشهای تدریس کاری بس اشتباه است»^(۱). البته هر چند بیشتر این نامه ها در ظاهر خصوصی و فردی است اما در آنها مسایل عمومی مورد نیاز همگان نیز وجود دارد، و از طرفی دیگر این نامه ها بخشی از میراث ادبی و فکری سید قطب هستند، که بیشتر افکار و انفعالات او را در مرحله ای که رو به تحول می رفته، می توان در آنها یافت^(۲).

بازگشت از آمریکا

سید بعد از دو سال ماندن در آمریکا، و بالا گرفتن شوق بازگشت به مصر و به دلیل محدود نبودن سفرش به زمان معینی، و ضعیف گشتن سلطه ملک فاروق بر شهرها، و پیدایش نسبی دموکراسی، تصمیم گرفت به مصر برگردد و در میان خانواده و برادرانش باشد و خود را وقف ملت و میهنش بنماید^(۳).

وی زمان بازگشت را به خانواده و دوستانش خبر داد، و عباس خضر که ستون ادب و هنر مجله «الرساله» را می نوشت، خبر بازگشت سید را منتشر نمود و گروه زیادی از جوانان «اخوان المسلمین» هم به استقبال او آمده بودند که در موضع گیری و احساس سید نسبت به اخوان خیلی مؤثر بود، البته این امر تنها نزدیکی عاطفی متقابل بود که سید آن را برای پیوستن به اخوان کافی نمی دانست^(۴).

در بازگشت او برخی جراید نوشته بودند «که دکتر سید قطب برگشت» ولی او که بالاتر

۲- همان منبع: ص ۸۵

۱- همان منبع: ص ۹۰-۹۱

۴- سید حیاة و ادة: ص ۴۳

۳- آمریکا از دیدگاه سید قطب: ص ۴۴

از آن بود که بر عناوین و القاب تکیه کند، فوراً این تصور را تصحیح نمود و نوشت: «من دکتر نیستم»^(۱).

نتایج سفر

این سفر جاوی نتایج و آثار سودمندی برای سید و دیگران بوده است، برای شخص سید نقطه عطفی در حیات و شخصیت دینی اش می باشد، بطوری که تحولی را که با نوشتن کتاب «التصویر الفنی» در سال ۱۹۴۵ و بازگشت دوباره به قرآن آغاز شده بود، در این سفر به اوج رساند و هنگامیکه از آمریکا برگشت، برخلاف آنچه که غربیها و نیز مارکسیستها تصور می کردند، که به صورت بلندگو و مروج فرهنگ غربی در آید به عنوان دارنده رسالتی بزرگ به مصر برگشت، و سرانجام برای تصدیق و شهادت بر صداقت خود و درستی مسیرش، راه شهادت را برگزید، و با رسالت خویش تفوق اراده خداوند را بر اراده آمریکا و دیگر مکاران به اثبات رساند^(۲).

سفر سید به آمریکا آغاز راه جدیدی بود که خداوند او را بدان راه هدایت فرمود و توفیق سیر و سلوک آن را به او عنایت کرد او در این سفر با بسیاری از مأموران و فرستادگان به خارج تفاوت داشت، با آنان که در دیار خود حیاء و شرم و نیز عرف و رسوم، آنان را از ارتکاب فساد، و یا ارتکاب آن در ملاء عام باز می دارد، ولی چون راه سفر برایشان گشوده شود، و راهی غربت و مأموریت گردند، جامعه شرم و حیا را از تن بیرون می کنند، و با گم شدن نشانه های کشور از پیش چشمانشان، با حرص و ولع، در لذات تن و زندگی حیوانی غرق می شوند!! ولی سید از این گروه و دسته نبود^(۳).

سفر و غربت برای سید قطب تجربه جدیدی است که در آن به دنبال هدف و مقصد عظیمی می گردد، که از همان لحظه اول و با شنیدن موسیقی موزون و جان بخش طبیعت بر عرشه کشتی، در شب صاف و مهتابی سطح اقیانوس آن هدف و مقصد عظیم را برای

خود به جهت هماهنگ گشتن با کشتی هستی و همخوانی با موسیقی مسبحان، ﴿یسبح له من فی السموات و الارض﴾ ترسیم نمود و معاذالله گویان بر سرکش ترین امواج تمایلات نفسانی چیره گشت و امتحان ورودی سخت و موفقی را پشت سر گذاشت، و سرانجام با ختام مشک شهادت، کارنامه پر تلاشش با مهر قبول، ﴿ارجعی الی ربک راضیه مرضیه﴾ مهپور گشت.

از دیگر نتایج این سفر نزدیک شدن بیش از پیش سید به سازمان اخوان المسلمین بود، سازمانی که در آمریکا شاهد بود که غریبها از شهادت رهبر آن و انحلالش چقدر خوشحاند و تا چه اندازه وجود آن را برای منافع استعماری خویش خطرناک می دانند، این امر باعث شد باور سید به این سازمان و مبانی فکری آن به عنوان یک تجربه اسلامی موفق در طول چهار قرن اخیر، و در تمامی سرزمینهای اسلامی بیشتر شود^(۱). سید پس از بازگشت به مصر و استعفا از وزارت معارف بیش از گذشته با اخوان رابطه برقرار کرد تا این که سرانجام به عضویت این سازمان در آمد و این امر برای وی بهمانند بریدن کامل از گذشته و تولد دوباره بود^(۲).

از دیگر نتایج سفر سید به آمریکا ارائه طرحهای اصلاحی در زمینه آموزش و پرورش و نظام تعلیم و تربیت در مصر می باشد، که به قول خودش بیش از بیست بار تلاش نمود، ولی هر بار با موانع و کارشکنیهای روبرو شد، که بالاخره راهی جز استعفا پیش رویش باقی نماند.

البته طرحهای پیشنهادی او برگرفته از تعالیم اسلام بود نه روشهای رایج در آمریکا، زیرا او قبل از آن در نامه ای که از آمریکا برای دوستش محمد جبر نوشته بود این نکته را خاطر نشان ساخته بود که: «تنها در تحقیقات علمی محض می توان از تجربه آمریکاییها بهره گرفت و الگو قرار دادن آنها در زمینه مسایل نظری بخصوص روشهای آموزش و پرورش اشتباه بزرگی است»^(۳).

۱- سید حیات و ادب: ص ۴۴ به نقل از کتاب «الموتی یتکلمون» اثر سامی جوهر ص ۱۳۸ ط ۳ سال ۱۹۷۷

۳- من القرية الی المشتقة: ص ۹۰

۲- پیامبر و فرعون: ص ۴۱

استاد یوسف العظم درباره عدم مقبولیت طرحهای پیشنهادی سید چنین می گوید:

«اولین ندای این مرد مسلمان و متفکر قرآنی این بود که روشهای تربیتی آمریکایی و غربی، با فرهنگ ما بیگانه است، و ملت ما از اعماق دل و جان آنها را نمی پذیرد و با آنها هیچ پیوندی ندارد. و ایشان مهمترین دلیل تسلط استعمار بر ممالک اسلامی را همان تسلط روشهای تعلیم و تربیت آنها بر اندیشه و افکار تحصیل کردگان مسلمان می دانست. و نیز این مرد متفکر دولت را به اتخاذ روشهای اسلامی کامل و بی نقص فرا می خواند تا در سرزمین اسلامی ملاک تربیت قرار گیرد، در اینجا است که غریو بوقهای آمریکایی در وزارت آموزش و پرورش مصر، برپا می شود، که در رأسشان استاد اسماعیل قبانی قرار داشت، خداوند او را پیامرزد^(۱)».

و اما آخرین و مهمترین نتیجه این سفر عبارتست از:

شناخت و شناساندن ماهیت و واقعیت آمریکا بدور از هر گونه افراط و تفریطی، و با دید و بصیرتی نافذ و دقیق، و مورد توجه قرار دادن تمامی زوایای زندگی اجتماعی، فرهنگی و سیاسی آنجا.

سید قطب زمانی به عمق تمدن و فرهنگ و سیاست آمریکا پی می برد که بسیاری از (منور الفکر)ها در جهان سوم به عنوان فرشته نجات به آن چشم دوخته بودند، و حتی برخی از مبارزان و آزادیخواهان ساده و بی غرض نیز چنان تصویری داشتند، زیرا آمریکا هنوز کاملاً به صحنه رقبتهای جهانی پا نگذاشته بود.

سید قطب زمانی حقیقت استعمار فرهنگی غرب و اسلام آمریکایی را در می یافت و آن را با کمونیسم دوروی یک سکه می دانست، که برخی از مذهبیین و مردان دین به دلیل مخالفت آمریکا با موج کمونیسم، فتاوایی به نفع شرکتهای بزرگ آمریکایی صادر می نمودند.

«ویلبرکرین افلاند» از مسؤولان اطلاعات مرکزی آمریکا در کتاب (حبال من رمال) «دامهایی از شن» اعتراف می کند که: آمریکا فهم از کمونیسم به عنوان مخالف اسلام را

مورد بهره‌برداری قرار داده و از آن به نفع خود استفاده نموده است. و این نوع فهم که عربها به دلیل کمبود اطلاعاتشان از کمونیسم، به آن نایل آمده‌اند، سرانجام کمونیسم را از بین می‌برد و منطقه را به طرف آمریکا سوق می‌دهد. وی می‌افزاید: «نزدیک شدن به سازمانهای اسلامی نیز باید با دقت صورت گیرد، زیرا اگر جریان‌ات اسلامی وارد جنگ با کمونیسم بشوند، این جنگ در نهایت دامن سرمایه‌داری را نیز خواهد گرفت». در چنین جوّی است که برخی از مردان دین به نفع شرکتهای آمریکایی فتوا صادر می‌کنند و آنها نیز زیر چتر حمایت عمامه‌ها و تسبیحهای جاهلان متنسک و عالمان مستهتک کالاهایشان را به بازارهای اسلامی صادر می‌کنند و...^(۱).

سید قطب در راه دگرگونی

در این فصل به مهمترین تحولات فکری سید، مراحل و عوامل آن، و نیز برخی جنبه‌های کمتر شناخته شده از زندگی ایشان اشاره می‌شود.

زندگی سید دارای فراز و نشیبها و تحولات زیادی بوده است و مراحل گوناگونی را پشت سر گذاشته که به صورت مختصر به چهار مرحله مهم اشاره می‌شود:

مرحله اول:

از تولد تا سال ۱۹۱۹ ادامه دارد. و مهمترین ویژگی فکری این دوره تربیت دینی او می‌باشد، تربیتی که به صورت سنتی از والدین و مدرسه روستا بدست آورده بود و تا سن ده سالگی حافظ کل قرآن شده بود^(۱).

مرحله دوم:

این مرحله فاصله بین سالهای ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۹ را شامل می‌شود. سید در این مرحله بیشتر به ادبیات می‌پرداخته و هر چند در کتاب «مهمة الشاعر فی الحیاة» تصریح می‌کند که «ادیب باید دارای فلسفه خاصی باشد که زندگی را با آن تفسیر نماید و جامعه را به ایده‌آلهای برتر نزدیک سازد». اما در عمل، ادبیات و هنر را جدای از دین می‌داند و به لحاظ فکری در سر درگمی شدیدی بسر می‌برد که در صفحات آینده این جنبه از زندگی ایشان بیشتر توضیح داده می‌شود^(۲).

مرحله سوم:

این مرحله از سال ۱۹۳۹ تا ۱۹۵۱ ادامه دارد، و آغاز تحول و گرایش او به سوی ایدئولوژی اسلامی است در سال ۱۹۳۹ است که در مجله «المقتطف» مقاله‌ای تحت

عنوان «التصوير الفنى فى القرآن» را می‌نویسد و در آن زیبایی هنری و اعجاز قرآن را توضیح می‌دهد و همین امر نقطه بریدگی فکری وی از عقاد است، عقادی که منکر این نوع اعجاز قرآن بود که در کتاب سید به تصویر کشیده شده است.

و بالاخره سید در سال ۱۹۴۵ دو کتاب با ارزش «التصوير الفنى» و «مشاهد القيامة فى القرآن» را نوشت و تصریح نمود که قرآن او را اسیر، و تناسق و شیوایی عجیب آن او را مجذوب خود ساخته است.^(۱)

و در پایان سال ۱۹۴۸ کتاب عدالت اجتماعی در اسلام را می‌نویسد و در آن تصریح می‌کند: «که آرزوهای بشریت تنها در سایه نظام اسلامی متحقق می‌شود و ادبیات نیز بایست از تصور اسلامی سرچشمه گرفته باشد»^(۲).

سید در آن مرحله بر خلاف مرحله سابق که ادبیات را از دین جدا می‌دانست این بار به بررسی موضوعات ادبی با روحی اسلامی، فرا می‌خواند و می‌گوید: این موضوعات باید مستقیماً از اسلام گرفته شوند^(۳).

مرحله چهارم:

این مرحله از سال ۱۹۵۱ تا ۱۹۶۵ را شامل می‌شود، در این مرحله سید کاملاً از دنیای ادبیات جدا می‌شود و به اخوان المسلمین می‌پیوندد و به ایدئولوژی انقلابی اسلام روی می‌آورد و کتب متعددی از جمله: «اسلام زیر بنای صلح جهانی» «آینده در قلمرو اسلام» «ویژگیهای ایدئولوژی اسلامی» «معالم فى الطريق» و غیره را می‌نویسد و طرفداران جدایی دین از سیاست و حکومت را به باد انتقاد می‌گیرد و حتی «الازهر» و برنامه‌های تقلیدی آن را نیز مورد انتقاد قرار می‌دهد^(۴).

دوگانگی فرهنگی

از آنجایی که سید از دو سرچشمه آب نوشیده و در دو جهت آموزش یافته است،

۱- التصوير الفنى: ص ۷۵-۱۸۵-۱۹۱ و نیز مشاهد القيامة: ص ۸۵

۳- مع سید فى فكرة السياسى والدینی: ص ۴۹-۵۰

۲- العدالة الاجتماعية: ص ۲۷۸

۴- همان منبع: ص ۵۱-۵۲

ناخودآگاه در معرض دوگانگی فرهنگی قرار گرفته و این امر او را در تناقض شدیدی قرار داده است و باعث انتقالش از حالتی به حالتی دیگر شده است که کاملاً با حالت اولیه متضاد بوده است، از شک و تردید درباره فرهنگ غرب، به کفر و ستیز با آن و از سردرگمی فکری به ایمانی مطمئن و راسخ رسیده و این انتقال و تحول نزدیک به چهل سال یعنی دو سوم عمرش طول کشیده است که چیز کمی نیست!

در هر صورت او به همه این مدت نیاز داشته است تا بتواند درگیرهای درونی خویش را بیرون دهد، و کشف نماید که علت اصلی این تناقضها و تحولات همان دوگانگی منبع تلقی و دریافت بوده و بس^(۱).

نتیجه‌ای که سید بعد از این مدت طولانی به آن رسیده چنین است:

اسلام در دریافت علوم تجربی مانند شیمی، فیزیک، پزشکی و غیره، از غیر مسلمان و یا مسلمان بی‌تعهد، در صورت نبودن مسلمان متعهد و متقی، تسامح قایل است، اما در زمینه دریافت اصول عقیده و پایه‌های ایدئولوژی، تفسیر قرآن و حدیث، تفسیر تاریخ و قوانین اجتماعی و نظام حکومتی و نیز روح ادبیات و هنر از غیر مسلمان و یا منابع غیر اسلامی، چنین اجازه‌ای را نداده است کسی که این کلمات را می‌نویسد، فردی است که چهل سال تمام، تنها مشغول مطالعه و قرائت در بیشتر زمینه‌های معارف انسانی بوده است و سپس به منابع عقیده و ایدئولوژی خویش برگشته و همه آنچه را که پیشتر بدست آورده و خوانده است، در مقابل این سرمایه عظیم، کوچک و بی‌ارزش می‌داند، البته او در سپری کردن چنین عمر طولانی در این راه پشیمان نیست، زیرا باعث شده جاهلیت را آنطور که هست بشناسد و به بی‌ارزش و بی‌پایه بودن آن پی ببرد و به علم الیقین برسد که برای مسلمان ممکن نیست. «در دریافت مسایل عقیدتی و انسانی و ...» این دو منبع را با هم جمع کند!!

البته با وجود این - مطالعات چهل ساله - آنچه گفته شد رأی من نیست، مسأله بالاتر از رأی و فتوای یک نفر است، بلکه مسأله را به خدا و رسولش ارجاع می‌دهیم و آنها را حکم می‌سازیم:

الف - خداوند درباره هدف نهایی یهود و نصاری درباره مسلمانان می فرماید: ﴿وَدَّ كَثِيرٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُّوْكُمْ مِّنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كِفَارًا، حَسَدًا مِّنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِّنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ...﴾^(۱) «بسیاری از اهل کتاب آرزو و میل آن دارند که شما را از ایمان به کفر برگردانند به سبب حسدی که بر ایمان شما برند، بعد از آن که حق بر آنها آشکار گردید...»

﴿وَلَنَرْضَىٰ عَنكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصَارَىٰ حَتَّىٰ تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ. قُلْ: إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَىٰ...﴾^(۲) «هرگز یهود و نصارا از تو خشنود نخواهند شد مگر آنکه از آئین آنها پیروی کنی. پس بگو: راهی که خداوند بنمایاند راه حق همان است.

و نیز آیات فراوان دیگر چون آیات ۱۰۰ آل عمران، ۱۹-۲۰ النجم، ۷ الروم، ۵۰ المائدة و....

ب - حافظ ابویعلی از حماد او هم از شعبی، او هم از جابر رضی الله عنه نقل می کند که پیامبر فرمودند:

(لَا تَسْأَلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ عَنْ شَيْءٍ، فَانَّهُمْ لَن يَهْدُوكُمْ وَ قَدْ ضَلُّوا..)^(۳) «درباره هیچ چیز از اهل کتاب سؤال نکنید همانا آنان هرگز شما را هدایت نمی کنند چرا که خود گمراه گشته اند...»

سید و نسل او اولین نسل معاصر بودند که از این دوگانگی تعلیم-مدسه و دانشگاه از یک طرف و معاهد الازهر از طرف دیگر-رنج می بردند، البته مشکل بیشتر و بیشتر شد تا جایی که از متفکرین و تحصیلکرده ها به سطح افراد عادی جامعه نیز کشانده شد، و تناقضات و تضادهای گوناگونی در زمینه های مختلف فرهنگی، اجتماعی اقتصادی و اعتقادی بوجود آمد.

افکار لائیک، لباسهای فرنگی و آزادیهای غربی از یک سو، و شریعت، لباس شیوخ و تقید به قوانین اسلامی از دیگر سوی، در تمامی زمینه ها درگیری میان انسان با خودش و با جامعه اش درگرفت، و آنچه برای سید پیش آمد برای غیر او نیز پیش آمده بود و باز

هم پیش خواهد آمد، چه بسیار متفکران، ادبا و سیاستمدارانی که ۱۸۰ درجه تغییر جهت داده‌اند، از جمله ملحدانی که عابد گشته و مارکسیست‌هایی که مسلمان افراطی شده‌اند. آری این دوگانگی که ما را چون دانه ذرت و سپند بر آتش وقایع و تحولات حرارت می‌دهد و به این سو و آن سو پراکنده می‌سازد. همین امر است که باعث می‌شود فردی در جوانی رادیکال، در بزرگسالی لیبرال، و در پیری صوفی معتکف باشد.

این مشکلی بود که متفکری درس خوانده و مطلع در طول چهل سال آن را پشت سر گذاشت پس بر همین قیاس، چقدر عمر و زمان لازم خواهد بود، تا جامعه‌ای که بیسوادی در آن ریشه دوانیده، و خرافات بر آن سایه افکنده است، از قید چنین مشکلی رهایی یابد و آن را پشت سر بگذارد!!^(۱)

البته دیدگاهها و نقطه نظرات جناب عادل حموده نسبت به سید قطب در بیشتر موارد جای تأمل و بحث فراوان دارد از جمله در اینجا چنین می‌نمایاند که فرد تحصیل کرده و درس خوانده‌ای چون سید قطب نیز اسیر جبر اجتماع بوده و اراده فردیش در آن ذوب گشته است، در حالی که تحول اصلی سید بعد از روی آوردن به دین الهی بوده است. و در تفکر دینی در عین باور به تأثیر اجتماع در سرنوشت افراد، اراده فردی افراد جامعه دارای نقش برتری است و خلاصه تاریخ و اجتماع کشتارگاه اراده افراد نیستند ﴿ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یتوبوا ما بانفسهم﴾

سر درگمی فکری

منظور از سر درگمی فکری چیست؟

منظور مرحله‌ای است که سید نسبت به وجود خویش، وظیفه و رسالتش و نیز راز حیات و هستی و رابطه خویش با هستی جاهل بوده است و در این باره افکار و تصوراتش را از فلسفه‌های مادی و غربی دریافت نموده و به علت تعارض آنها با مقررات اسلامی که در کودکی دریافت نموده بود، ایجاد حیرت و سرگردانی می‌نمود، و در واقع مرحله درگیری میان تصورات اسلامی که پیشتر به دست آورده بود، و تصورات مادی و غربی که در

جوانی کسب نموده بود، می‌باشد. این بخش از زندگی سید قطب بخشی است پوشیده و برای بستر مریدان و دوستدارانش ناشناخته مانده و به دو دلیل معرفی و توضیح داده می‌شود:

اول اینکه زندگی سید بطور کامل و واقعی معرفی شود، نه فقط به آن صورت که دوستدارانش می‌خواهند.

دومین هدف از بیان این بخش ناشناخته از زندگی سید اینست که فضل و رحمت خداوند بر او نشان داده شود، که چگونه او را از تاریکی شک و تردید به نور هدایت و یقین و ایمان رهنمون شد و نیز عظمت دین مشاهده گردد که چون کیمیا هر فلزی را که وارد آن شود به زر ناب بدل می‌سازد.

دوره ضیاع سید مدت پانزده سال ادامه داشته، البته با درجات مختلف: ابتدا شک و اوهام به تدریج او را فراگرفت تا جایی که کاملاً او را احاطه نمود، و با روی آوردن به قرآن به عنوان اثری ادبی، به تدریج آثار شک و اوهام از وجودش زایل شد^(۱).

سید در سال ۱۹۵۱ و به دنبال پایان دوره ضیاع در دیدار با سید ابوالحسن ندوی، مراحل زندگیش را توضیح می‌دهد و بیان می‌کند که چگونه به عقیده اسلامی یا ایمان دوباره به اسلام، رسیده است وی می‌گوید:

«در روستا و در محیط خانواده با تقلیدها و رسمهای دینی بزرگ شدم، سپس به قاهره آمدم و ارتباطم با پرورش و پیدایش اولیه قطع و آگاهیهای ضعیف دینی و عقیده اسلامیم اندک کم رنگ شد و از مرحله شک و تردید در حقایق دینی تا بالاترین حد آن گذر نمودم، سپس به انگیزه‌های ادبی و نقدی به قرآن روی آوردم، قرآن در من اثر نمود و به تدریج مرا به طرف ایمان و یقین کشاند»^(۲).

از مهمترین علل این ضیاع روی آوردن به فرهنگ مادی غرب و دریافت مبادی و تصورات آن می‌باشد، که سید قطب شیفته مطالعه بوده است و هرگز از آن سیر نمی‌شده و کتابخانه بزرگ عقاد و آثار ترجمه شده موجود در آن، باعث شده بود که از فرهنگ مادی غرب اشباع شود و از طرفی دیگر تصورات و مبانی فکر اسلامی را فراموش کند

و یا درست درک ننماید^(۱).

عادل حموده در این باره می‌گوید: «از نیمه دهه بیست تا پایان دهه سی سید قطب هم مانند عقاد و طه حسین و دیگر تحصیل کردگان و روشنفکران مصری بود که از سر چشمه فرهنگ و تمدن غرب سیراب شده بودند و پروانه وار جذب نور خیره کننده «اگر نگوییم آتش سوزنده» آن شده بودند، و این جذب شدنشان تبدیل به شگفتی و شگفتیشان تبدیل به عشق، عشقشان تبدیل به عبادت و پرستش شده بود اما با گذشت سالها، شعور شرقی خویش را باز یافته و نسبت به فرهنگ و تمدن غرب کفر ورزیدند، و تب تناقضی را که به سبب ویروس دوگانگی فرهنگی بوجود آمده بود، از بین برده و خود را در پناه میراث اسلامی قرار دادند و هنگامی که نوبت به سید رسید، همان کار را انجام داد اما طبق عادت خویش با زیاده روی و تندى مخصوص به خود^(۲)».

انواع ضیاع

ضیاع دو گونه است: اول ضیاع فکری که بر ذهن و عقل انسان وارد شده و در دایره تصورات ذهنی و نظری باقی می‌ماند.

دوم ضیاع سلوکی: که در اعمال و رفتار منعکس شده و به رهایی از قیود عرف و ارزشهای اخلاقی و روی آوردن به معاصی و خطاها منجر می‌شود. البته این دو نوع اکثراً با هم همراه و مرتبط هستند، ولی سید از افراد نادری می‌باشد که ضیاع و حیرتش تنها فکری و ذهنی بوده است و هرگز به سلوک و رفتار او سرایت ننموده است. لذا می‌بینیم همواره به سؤال از خود و شکوه و احساس خستگی و درماندگی روی می‌آورد. و تناقض سختی را میان تصورات مادی غربی و میان آنچه در فطرت و وجودش، از فضایل و ارزشهای اخلاقی وجود دارد، احساس می‌کند^(۳).

دکتر خالدی می‌گوید: «هنگامی که در جلسه دفاعیه پایان نامه فوق لیسانس، از محمد قطب - که به عنوان ناظر در جلسه حاضر بود - درباره ظهور نشانه‌های ضیاع در آثار

۲- من القرية الى المشقة: ص ۵۹

۱- من الميلاد الى الاستشهاد: ص ۲۱۶

۳- من الميلاد: ص ۲۱۸

سید سؤال نمود، چنین جواب دادند: «ضیاع سید با ضیاع بقیه بزرگان ادب و شعر و تحصیل کردگان آن زمان مصر فرق می‌کند، بخصوص با ضیاع استادش محمود عقاد؛ زیرا آنها هر دو نوع ضیاع را با هم جمع نموده بودند. هم فکری و هم سلوکی، و زندگی همراه با انحراف و لغزشی را داشتند، اما سید هرگز چنین ضیاعی را نداشته است»^(۱).

در مسیر حیات دینی

انتقال سید از دنیای سرگردانی و ضیاع به عالم ایمان و استقرار، هر چند به صورت تدریجی صورت گرفت، اما تحول عظیم و شگفت انگیزی بود که راز آن را بایستی در طبیعت دین جستجو نمود که با شناخت دین و ویژگیهای آن خداوند بر او منت نهاد: ﴿يَمْنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قَل لَّا تَمْنُوا عَلَيَّ إِلَّا مَا مَكَّم بَلِ اللَّهِ يَنْ عَلَيْكُمْ أَنْ هَذَا كَم لِلَايْمَانِ...﴾^(۲) و با زندگی در زیر سایه قرآن به نفسی آرام، خاطری مطمئن و ضمیری روشن دست یافت و خود را در کنف خداوند و تحت سرپرستی او احساس می‌نمود^(۳). سید در تفسیر فی ظلال، هنگام صحبت از نعمت بزرگ ایمان و تأثیر آن بر مؤمن، به حالات گذشته خویش اشاره می‌کند و می‌گوید: «ایمان به مؤمن آرامشی می‌بخشد که در سایه آن احساس سردرگمی و پوچی ناشی از عدم شناخت مبدأ و معاد از بین می‌رود، احساسی مانند احساس خیام:

دوری که در او آمدن و رفتن ماست او را نه بدایت نه نهایت پیدا است
کس می‌نزد دمی در این معنی راست کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست؟^(۴)
و احساسی بمانند آنچه من در دوران ضیاع، و پیش از این که خداوند دستم را بگیرد و به زیر سایه قرآن بیاورد، داشتم و از آن چنین تعبیر می‌نمودم:

وقف الكون حائراً: این یمنی؟ و لماذا؟ و کیف - لو شاء - یمنی؟
عبث ضائع و جهد غیبی و مصیر مقنع لیس یرضی
اما امروزه به حمد خداوند، می‌دانم که تلاشها بیهوده و خستگیها ضایع نیست.

۲- سورة حجرات آیه ۱۷

۱- من المیلاد: ص ۲۲۰-۲۱۹

۴- رباعیات خیام: ص ۱۴

۳- مقدمة فی الظلال القرآن: ص ۱۴

بلکه هر تلاشی را پاداشی و هر خستگی را ثمری است، و سرانجام انسان، سرانجامی است رضایت بخش که به سوی عادلانه‌ترین، منتهی می‌شود. و من اکنون به لطف خداوند احساس می‌کنم که هستی هرگز آن سکون درماندگی و سردرگمی را نداشته است، زیرا روح هستی، به پروردگارش ایمان دراد و به سوی او و مطابق قانونی که او برایش انتخاب نموده، با رضایت و تسلیم در حرکت است، و به تسبیح وی مشغول می‌باشد^(۱).

مراحل - نیات اسلامی سید قطب

چنانکه قبلاً گذشت، بازگشت سید به اسلام تدریجی بوده است و حیات اسلامی وی دارای مراحل است که خود وی در دیدار با سید ابوالحسن ندوی، برای دوران زندگی خویش بطور کلی پنج مرحله را ذکر می‌کند:

۱- رشد اولیه‌اش در روستا و محیط خانواده بر مبنای روشهای تقلیدی اسلام.

۲- انتقال به قاهره و قطع پیوند با رشد اولیه و عقاید سنتی اش.

۳- وارد شدن به مرحله شک در حقایق دینی، تا بالاترین درجه آن.

۴- روی آوردن به قرآن و دقت در آن با انگیزه‌های ادبی.

۵- تأثیر قرآن بر او و گرایش مجدد و تدریجی به سوی ایمان^(۲).

استاد یوسف العظم زندگی دینی سید را به سه مرحله تقسیم نموده است:

مرحله اول: اسلامیات فنی و هنری

مرحله دوم: اسلامیات عام

مرحله سوم: اسلامیات هدفدار و انقلابی^(۳).

مرحله اول: از سال ۱۹۳۹ و با نوشتن مقاله «التصویر الفنی فی القرآن الکریم» آغاز و با انتشار کتاب «مشاهد القيامة فی القرآن» به سال ۱۹۴۷ پایان یافت که هدف اصلی وی

۲- مذكرات سائح فی الشرق العربی: ص ۱۸۹

۱- فی ظلال القرآن: ج ۶ ص ۳-۳۵۲

۳- من المیلاد: ص ۲۶۸ به نقل از رائد الفکر الاسلامی: ص ۱۴۹-۱۵۱

چنانکه در «مشاهد القيامة» اشاره نموده هدفی هنری، ادبی و نقدی بوده است^(۱).
«سید با دیدی نقدی و ادبی اسلام را کشف و از وسیع ترین دروازه هایش به آن
درآمد^(۲)».

مرحله دوم: از سال ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۳ یعنی زمان پیوستن به اخوان المسلمین ادامه یافت.
توجه ادبی و نقدی سید در مرحله قبل به قرآن، او را به نظریات اصلاحی، اجتماعی و
اقتصادی قرآن و اسلام آشنا نمود و از این راه وارد میدان فکر اصلاحی اسلامی شد
و تعدادی از کتابهای اسلامی و اصلاحی را منتشر نمود از جمله:

۱- عدالت اجتماعی در اسلام که اولین اثر فکری اسلامی اوست و به سال ۱۹۴۹ منتشر
شد.

۲- معركة الاسلام والرأسمالية به دنبال بازگشت از آمریکا در سال ۱۹۵۱ به طبع رسید.

۳- السلام العالمي و الاسلام در پایان سال ۱۹۵۱ منتشر شد.

۴- دراسات اسلامية که شامل ۳۶ مقاله اسلامی در مجلات گوناگون است و سال
۱۹۵۳ به صورت کتابی طبع شد.

۵- في ظلال القرآن که از ۱۹۵۲ آغاز شد و در این مدت ۱۶ جزء آن منتشر شد.

انتشار کتاب عدالت اجتماعی در این مرحله بیش از دیگر آثار سید حائز اهمیت بوده و
انتشار آن در مصر که آن زمان تحت حکومت فاسد و متزلزل ملک فاروق بود و
نابسامانیهای اجتماعی و اقتصادی فراوانی در آن گسترده بود و فضا را برای رشد افکار
مارکسیستی آماده ساخته بود، تأثیر مهمی برجای گذاشت و اثبات نمود که اصلاح
سیاسی و عدالت اجتماعی، نه نزد مارکسیستها و نه نزد غریبهاست بلکه در آیات قرآن
و حقایق اسلام نهفته است.

انتشار این کتاب در محافل مختلف با واکنشهای گوناگونی روبرو شد: ۱- محافل چپی و
مارکسیستها به شدت به جنگ آن رفتند و مؤلفش را از دشمنان سرسخت خویش
می شمردند؛ زیرا در مقابل چشم مظلومان در جدیدی را گشوده بود غیر از آنچه که آنها
به آن دعوت می کردند.

۲- محافل غربی نیز که همواره مخالف اصلاحات اجتماعی بودند، سید را دارای دعوتی اصلاحی اسلامی می‌دانستند اسلام و داعیان آن را دشمن خود و نقشه‌هایشان به حساب می‌آوردند.

۳- محافل رسمی حکومت نیز به مخالفت با آن پرداختند؛ زیرا کتاب و جهت‌گیری جدید سید قطب را کمک به برنامه و فکر دشمنانش یعنی اخوان المسلمین که در آن زمان، به پاداش جنگ‌هایشان با یهودیان در فلسطین در زندان و بازداشت بسر می‌بردند، می‌دانستند.

۴- اما محافل اسلامی به خصوص جوانان اخوان از آن به گرمی استقبال نمودند و آن را جزو برنامه تدریس و مطالعه خویش قرار دادند، و مؤلفش را بیش از پیش به خود نزدیک می‌دیدند.

از دیگر فعالیت‌های سید در این مرحله، انتشار مجله «الفکر الجدید» با مقالات تند و کوبنده، و نیز مقالات اصلاحی در مجلات دیگر می‌باشد از جمله، مقاله مهم و انقلابی «مدارس للسخط» و نیز مقاله «سآم» که چند هفته پیش از انقلاب در اولین صفحه مجله «الرساله» منتشر شد^(۱).

مرحله سوم: منظور مرحله‌ای است که سید به فهم صحیح و گسترده‌ای از اسلام رسیده و ویژگی‌ها و وظیفه آن را درک نموده و به جنبه‌های مثبت و واقع‌گرایانه و تحرک آفرین آن توجه نموده است و در عمل، پایبندیش را به آن اثبات نموده و وارد میدان دعوت و جهاد شده است، از لحاظ زمانی، از هنگام پیوستنش به اخوان در سال ۱۹۵۳ آغاز و با شهادتش به ظاهر خاتمه می‌یابد، اما آثار و نتایج آن همچنان پابرجاست و در واقع زندگی واقعی او و آنچه که برای ایشان و نیز بررسی کنندگان زندگیش مهم و قابل توجه است همین مرحله اخیر می‌باشد و مراحل قبل از آن تنها جنبه تاریخی دارند و بررسی آنها نیز باید با همین دید باشد نه به عنوان معرفی شخصیت سید قطب.

از جمله مهمترین آثاری که سید در این مرحله از خود بر جای گذاشته است عبارتند از:

۱- فی ظلال القرآن «تجدید نظر شده» که قسمتهایی از آن توسط آقایان احمد آرام،

دکتر مصطفی خرم دل و محمد علی عابدی و آیت الله سید علی خامنه‌ای و استاد برهان الدین ربّانی به صورت جداگانه به فارسی ترجمه شده است.

۲- هذا الدين توسط آقای سید ابراهیم میرباقری، تحت عنوان «اسلام آیین فطرت» به فارسی ترجمه شده است.

۳- المستقبل لهذا الدين در سال ۱۳۴۵ توسط آیت الله سید علی خامنه‌ای تحت عنوان «آینده در قلمرو اسلام» به فارسی ترجمه شده است.

۴- الاسلام ومشكلات الحضارة فاجعة تمدن ورسالت اسلام ترجمه علی حجتی کرمانی.

۵- خصائص التصور الاسلامی که تحت عنوان «ویژگیهای ایدئولوژی اسلامی» توسط آقای سید محمد خامنه‌ای ترجمه شده است.

۶- مقومات التصور الاسلامی که توسط آقای ابوبکر حسن زاده ترجمه و هنوز منتشر نشده است.

۷- معالم فی الطريق توسط آقای حسن اکبری مرزناک، تحت عنوان «چراغی بر فراز راه» به فارسی ترجمه گردیده است.

و از مهمترین کارهایی که انجام داده است و یا برایش پیش آمده، می توان به موارد زیر اشاره نمود:

الف - مسؤولیت کارهای فرهنگی و دعوت و تبلیغ: از جمله منتشر نمودن مجله «اخوان المسلمون» و سخنرانی روزهای سه شنبه در مرکز عمومی اخوان و یا در مناسبتهای اسلامی.

ب - شرکت در کنفرانس «بررسیهای اجتماعی» در دمشق به عنوان نماینده «گروه بررسیهای اجتماعی مصر» که در آنجا سخنرانی تحت عنوان «تربیت اخلاقی وسیله‌ای برای تکامل اجتماعی» ایراد نمود و در دانشگاه دمشق نیز سخنان مهمی را بیان کرد.

ج - شرکت در کنفرانس ملی اسلامی در قدس و بالاخره دستگیر شدنش و محکومیت پانزده ساله، که بعد از سپری نمودن نزدیک به ده سال، مورد عفو پزشکی قرار گرفت و آزاد شد. به دنبال آن رهبری تشکیلات جدید اخوان را بر عهده گرفت، تا اینکه دوباره به زندان افتاد و به شدت مورد شکنجه قرار گرفت و در دادگاه نظامی به همراه دو تن از همفکرانش به اعدام محکوم شدند و در ۲۹/۸/۱۹۶۶ حکم به مورد اجرا گذاشته شد.

بعد از صدور حکم اعدام، جمال عبدالناصر از استاد سید قطب در خواست نمود تا از او عذر خواهی کند و خواهان تخفیف مجازات گردد، اما استاد شهید این سخن او را ردّ نموده و گفت: اگر زندانی بودنم به خاطر حق بوده باشد، پس من به حکم حق راضیم و اگر به علت ناحق بودنم در قید بسر می‌برم، پس شایستگی عفو و بخشش را ندارم و بهتر است که مجازات شوم^(۱).

طبق نوشته هفته نامه (رادپانس) چاپ دهلی نو:

... در آن هنگام که در دادگاه نظامی قاهره، حکم اعدام سید قطب قرائت شد او در کمال آرامش چنین گفت: «من پیش از این هم می‌دانستم که طبقه حاکمه نمی‌خواهد من زنده بمانم، من بار دیگر اعلام می‌کنم که من نه پشیمانم و نه اظهار ندامت می‌کنم و نه از این رأی اندوهناکم؛ بلکه بسیار خوشحال و مسرورم که در راه هدف مقدس و ایده آلم کشته می‌شوم. البته تاریخ آینده درباره ما و حکومت، داوری خواهد کرد که کدامیک از ما راستگو و بر حق بوده‌ایم».

پس از صدور رأی دادگاه، هنگامی که او را در ماشین به سوی مرگ می‌بردند، خنده‌ای بر لب داشت گویی شعر اقبال لاهوری را که یک روز پیش از مرگش سروده بود می‌خواند، اقبال گفته بود:

نشان مرد مؤمن با تو گویم که چون مرگش رسد، خندان بمیرد^(۲)
و بدینسان سید قطب از تدرینی سنتی و گذر از سرگشتگی فکری به صورت جستجوگری ناقد درآمد و از همان دریچه به دنیای تفکر اسلامی وارد شد و از او مسلمان متعهدی ساخت که سرانجام، حیات خود را در راه فکر و عقیده‌اش گذاشت؛ تا با شهادت خویش به افکار و عقیده‌اش حیاتی جاودانه ببخشد. خود او در این باره می‌گوید: «افکار و سخنان ما اجساد خشک و بی‌روحي هستند؛ تا زمانی که ما در راه آنها می‌میریم و به آنها جان می‌بخشیم. و باز می‌گویند: عقیده چیزی است که انسان با حیات خویش آن را تغذیه می‌کند و به آن حیات می‌بخشد^(۳)».

﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا، بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزُقُونَ﴾^(۴)
یا شهیداً رَفَعَ اللَّهُ بِهِ جَبَّةَ الْحَقِّ عَلَى طَوْلِ الْمَدَى

۱- اخوان المسلمین از مصر تا اردن: ص ۴۱-۴۲

۲- ما چه می‌گوییم: ص ۱۱

۳- سورة آل عمران آیه ۱۶۹

۴- دراسات اسلامية: ص ۱۴۰-۱۳۹

سوف تبقی فی الحنایا علماً
ما نسینا أنت قد علمتنا
حادیاً للربک رمزاً للهدی
بسمه المؤمن فی وجه الردی

ای شهیدی که خداوند به وسیله او در طول دوران جبهه حق را برتری داد
در درونها به عنوان پرچم افتخار و ساریبان کاروان و رمز فداکاری باقی خواهی ماند.
ما فراموش نکرده ایم که شما به ما یاد دادی تبسم مؤمن در برابر مرگ را.

موقعیت سید قطب در میان دعوتگران اسلامی معاصر

متفکران اسلامی در عصر حاضر از نظر محیط پرورش دو دسته مشخص را تشکیل می دهند؛ دسته ای از آنان علاوه بر محیط خانواده، در جامعه نیز بر اساس سنتهای اسلامی پرورش یافته و بالیده اند و به برگ و بر نشسته اند؛ در مجامع اسلامی تحصیل کرده اند و به محافل اسلامی و مساجد رفت و آمد نموده اند؛ در گرداب شک و حیرت گرفتار نشده و در انتخاب مسیر و دوراهی ایمان و الحاد، اسلام و غیر اسلام به کشمکش درونی برنخاسته اند، زندگی تبلیغیشان ادامه زندگی خانوادگی، موروثی و سنتی بوده است و در حقانیت و جاودانگی و کارآیی اسلام لحظه ای تردید به خود راه نداده اند، و صادقانه به نشر آراء اسلامی مشغول گشته اند.

دسته ای دیگر از داعیان اسلامی غالباً در محیط خانواده پرورشی اسلامی سنتی داشته اند، اما با قدم گذاشتن به صحنه جامعه و فرا رسیدن حیات فکری، به آسانی زیر بار مسئولیت دینی و تعهد ایمانی نرفته اند و از جاذبه های فراوان نفسانی و عقلانی عبور کرده، مکاتب مختلف و رنگارنگ را سبک و سنگین نموده، در درون خود غوغا و چالش را متحمل شده، حتی گاهی در راه ایمان و اسلام لغزیده اند و به دیگر سوی غلطیده اند، از این افت و خیزها فراوان داشته اند، به سخن دگر اندیشان به دقت گوش داده اند، و آنچه را که کرانه هایش دیگران را مجذوب کرده، تا انتها و اعماق پیموده اند، بعد از همه اینها برگشته و در مسیر اسلام، استقرار مطمئن یافته اند و صدا در صدای داعیان اسلامی افکنده و گم گشتگان وادی حیرت و ضلالت را به قلعه امن و امان ایمان فراخوانده اند و سید قطب از این دسته بوده است.

سید قطب در راه پیوستن به اخوان

هر چند زندگی سید، سراسر تحول و دگرگونی است، ولی پیوستنش به اخوان به آن زندگی سراسر تحول، معنی دیگری بخشید؛ به خصوص چند ساله اخیر زندگیش که پربارترین و مهمترین دوران حیات او بوده است و با رویدادهای مهمی همراه بوده است، لذا هر چند در فصول گذشته از جمله در بحث از تحولات فکری ایشان به مراحل حیات اسلامی او و نیز همراهیش با اخوان، اشارت مختصری شده است؛ در این فصل منحصرأ به پیوستنش به اخوان و فعالیت‌هایش در درون این سازمان و محنتها و گرفتاریهایی که در این راه برایش پیش آمده اشاره می‌کنم.

البته ابتدا باید چند مسأله و نکته را متذکر شد:

الف: چنانکه گفته شد، سید به صورت ماده خامی به اخوان ملحق نشد؛ بلکه خود به فکر و اندیشه پویایی درباره اسلام رسیده بود و در این باره آثاری چون «التصویر الفنی فی القرآن» و کتاب «مشاهد القيامة فی القرآن» و نیز کتاب مهم «العدالة الاجتماعية» را تألیف نموده بود.

ب: سید در درون سازمان اخوان المسلمین نیز بیشتر به کارهای فرهنگی و فکری اشتغال داشت و همواره در این زمینه ابتکار عمل را در دست داشت.

ج: سید دارای دو نوع ارتباط با اخوان می‌باشد:

یک ارتباط عاطفی که از هنگام اقامت در آمریکا و مشاهده رویدادهایی که حاکی از کینه و عداوت غریبها نسبت به این سازمان بود، آغاز گردید و قلباً از دعوت و برنامه آنها راضی بود و آنها را تأیید می‌نمود و با بازگشت به مصر و استقبال گرم جوانان اخوان از او، و ایجاد روابط و دید و بازدیدها؛ این پیوند عاطفی بیشتر و مستحکمتر شد.

دوم رابطه رسمی و تشکیلاتی است که با پیوستن رسمی و نهایی سید در اوایل سال ۱۹۵۳ به اخوان، آغاز و با شهادتش در سال ۱۹۶۶ خاتمه یافت و همین دو نوع ارتباط

است که برخی افراد را در مشخص کردن زمان پیوستن او به اخوان دچار اشتباه ساخته است. از جمله عادل حموده در کتاب «سید قطب من القرية الى المشنقة» ص ۱۰۰ و نیز «ژیل کوپل» در کتاب خود «پیامبر و فرعون» صفحه ۳۹ که به خاطر وجود رابطه عاطفی میان سید و جوانان اخوان المسلمین او را به صورت رسمی عضو اخوان به حساب آورده‌اند، و هر دو دچار اشتباه شده و سال ۱۹۵۱ را سال پیوستن سید به اخوان المسلمین دانسته‌اند.

سید قطب در گیرودار حوادث بعد از انقلاب، بیش از پیش خود را به اخوان نزدیک یافت و چندین سال بود که ایده‌های سید و اخوان به هم نزدیک بودند، ولی هنوز رسماً به عضویت اخوان در نیامده بود. وی در این باره می‌گوید:

«همزمان با این جریانات ارتباط من با اخوان المسلمین مستحکم‌تر می‌شد، زیرا این دعوت را زمینه مساعدی برای رشد و پرورش نسل نو در عالم اسلام می‌دیدم که می‌توانست در جهت احیای ارزشهای اسلامی، در محدوده بسیار وسیعی عمل کند و امت اسلامی را به تحرک و تلاش وادارد. دعوت اخوان یگانه حرکتی بود که می‌توانست در برابر نقشه‌های صهیونیستی و صلیبی که من آنها را در زمان اقامت خود در آمریکا شناخته بودم، مقاومت و ایستادگی کند و هیچ سازمان دیگری نبود که جای آن را پر کند»^(۱).

«خداوند اخوان المسلمین را زنده بدارد که مصر را زنده نمودند و مفهوم جهاد را که از نظر مردم فقط شعار دادن و کف‌زدن بود، تغییر دادند و مفهوم اصلی آن را که کار و فداکاری است، به آن بازگردانیدند، و چگونگی نبرد را که منحصر به تبلیغات و تحریک مردم بود، به قربانی شدن و شهادت در راه خدا بدل کردند.

هنگامی که مصر چشم باز کرد، فقط گروه اخوان را دید که حاضر به کار، آماده برای گذشت، مهیا برای قربانی دادن، تعلیمات دیده برای نبرد و تصمیم گرفته برای شهادت هستند»^(۲).

پیوستن سید به اخوان تدریجی و بعد از شناخت کامل صورت گرفت؛ سید در حالی به

اخوان پیوست که دیگر توده‌های میلیونی پشت سر آن نبودند و به قول محمد قطب در «واقعنا المعاصر» همه گریختند و تنها جوانان ماندند؛ در حالی به اخوان پیوست که ثروت و مقام در نزد آنان یافت نمی‌شد، بلکه بشدت در مظان اتهام و در محاصره نیروهای دشمن بودند، و در حالی به عبدالناصر و رجال انقلاب پشت کرد که همه گونه نعمت و منصب و شهرت را دارا بودند. خلاصه چنانکه در صفحات قبل بیان شد، پیوستن سید به اخوان دقیقاً یاد آورد ایمان آوردن مخیرق دانشمند صالح یهودی است که در لحظات حساس شکست مسلمانان در جنگ احد ایمان آورد و وارد میدان نبرد با مشرکان شد، که جز اخلاص و صداقت دلیلی برای آن یافت نمی‌شود^(۱).

سید در حالی که به صورت یک مصلح مسلمان مطرح بود به اسلام در شکل گروهی و انقلابی آن پیوست و این بخش از زندگیش هر چند کوتاه مدت بوده ولی نسبت به بخشهای دیگر آن خیلی مهمتر و پربارتر بوده است.

اخوان در ابتدا امور فرهنگی و سرپرستی چندین نشریه را به سید واگذار کرد، و بیشتر متصدی امور فرهنگی و تبلیغی بود تا کارهای تشکیلاتی و اجرایی، ایشان در این باره می‌گویند: «نتیجه این شد که عملاً در سال ۱۹۵۳ به جماعت اخوان المسلمین پیوستم، با اینکه افراد جماعت و مسئولان آن به طور اجمال به من خوش آمد گفتند ولی در میدان عمل بیشتر وقت مرا مصروف امور فرهنگی جماعت نمودند، که انتشارات دعوت را رهبری می‌کردم و روزهای سه شنبه به آموزش افراد می‌پرداختم و سرپرست هیئت تحریریه نشریه جماعت و ماهنامه‌های فرهنگی آن بودم. اما در امور برنامه‌ریزی و جریان حرکت من از آنها دور بودم^(۲)».

علاوه بر کارهای فوق پیش از زندانی شدنش و به دنبال توقیف نشریات علنی اخوان توسط حکومت انقلاب؛ مدتی سرپرستی نشریات مخفی سازمان را برعهده داشته و در آن مقالات مهمی را به چاپ می‌رسانده است^(۳).

در اواخر سال ۱۹۵۳ فتنه‌ای در میان صفوف اخوان به وقوع پیوست و برخی از افراد

۲- من المیلاد: ص ۳۳۴ و چرا اعدام کردند: ص ۸

۱- السیرة النبویة: ابن هشام ج ۱ ص ۵۱۸

۳- من القرية الى المشقة: ص ۱۱۷

تشکیلات ویژه «الجهاز الخاص» چون عبدالرحمن سندی، احمد زکی، احمد عادل کمال و محمود الصباغ که هم با عبدالناصر در ارتباط بودند و هم با برخی از افراد هیئت تأسیسی اخوان، چون صالح عشناوی، محمد الغزالی و احمد عبدالعزیز جلال؛ این افراد با گرد آوردن طرفداران اندک خود و با جو سازیهای وسیع و گسترده که از جانب عبدالناصر فراهم می شد، مرکز عام اخوان را اشغال نمودند و خواستار استعفا و کنارگیری مرشد عام یعنی حسن الهضیبی شدند تا بتوانند مرشدی را انتخاب کنند که مورد قبول حکومت عبدالناصر هم باشد، اما سرانجام با حمایت اکثریت افراد اخوان از مرشد عام، این غایله پایان یافت. سید قطب در پایان دادن به این فتنه نقش به سزایی داشت و دست عوامل استعمار و صهیونیسم و حکومت را در این تفرقه دخیل می دانست^(۱).

محنت ده ساله سید قطب شروع می شود

گفته شد سید در حالی به اخوان پیوست که در تیررس دشمنانشان بودند، هنوز یکسال و نیم از پیوستن سید به اخوان نگذشته بود که دستگیریها آغاز شد؛ زیرا در نوامبر سال ۱۹۵۴ میلادی شورای رهبری انقلاب، اخوان المسلمین را منحل اعلام کرد. به دنبال آن سید قطب و هزاران نفر از اعضا و طرفداران اخوان دستگیر شدند. ولی بعد از چند ماه، در مارس همان سال آزاد شدند؛ تا این که واقعه میدان منشیه اسکندریه پیش آمد و حادثه از این قرار بود:

در اکتبر ۱۹۵۴ زمانی که عبدالناصر در آن میدان سخنرانی می کرد به طرف او شلیک شد. شلیک کننده محمود اللطیف که یک کارگر اخوانی و در هسته ای به رهبری «هندی دوبر» فعالیت می کرد، معرفی گردید، حکومت مصر در تمامی محاکمات افراد اخوان و در اظهارات رسمی، این حادثه را ناشی از توطئه اخوان برای ترور جمال عبدالناصر و براندازی حکومت وی قلمداد کرده اند، ولی مورخین اخوان بعدها در تحقیقات و خاطرات خود، این حادثه را ساختگی دانسته و مدعی شده اند که حتی گلوله از طرف

محمود عبداللطیف شلیک نشده است، بلکه نقشه‌ای بود با تدبیر آمریکا و به دست حکومت مصر برای سرکوبی اخوان. مورخین اخوان در بیان این ادعا بر خاطرات و اظهارات افراد و شخصیت‌های غیر اخوانی چون محمد نجیب نخستین رئیس جمهور مصر بعد از انقلاب و حسن التهامی هم تأکید کرده‌اند، از جمله، جریان این حادثه با تحقیقات مفصل و مصاحبه‌های رو در رو در کتاب «سرادیب شیطان: صفحات من تأریخ الاخوان المسلمین» نوشته استاد احمد رائف، در فصول ششم تا دهم، توضیح داده شده است.^(۱)

سید قطب نیز فراوان در این باره اندیشیده، هر چند مدارک موثقی در آن زمان در اختیار نداشته است ولی از روی فراست در رساله‌ای که برای بازپرسان و بازجویان نوشته، احتمال داده است که «جمعیت کشاورزان» که سازمانی طرفدار آمریکا بود در اجرای این توطئه دست داشته است، و بطور کلی اعتقادش بر این بود که مقابله با حرکت اسلامی اخوان یک نقشه جهانی طرح ریزی شده توسط صهیونیسم جهانی و استعمار شرق و غرب می‌باشد.^(۲)

به هر حال این حادثه شروع سرکوبی اخوان بود و دومین محنت سنگین آنان به حساب می‌آید، محنت اول در سال ۱۹۴۸ به وقوع پیوست که منجر به بستن دفاتر و مصادره اموال و ترور رهبر و بنیانگذار اخوان گردید. در این دوره از محنت، سید به زندان می‌افتد و سخت شکنجه می‌شود به طوری که در جلسه محاکمه خود، آثار شکنجه را به قاضیان نشان داد و با جرأت و جسارت به رسوایی و بی اعتبار کردن دادگاه فرمایشی پرداخت، و رئیس دادگاه جمال سالم ناچار شد بلافاصله جلسه را خاتمه دهد و در جلسه محاکمه بعدی به منظور جلوگیری از افشاگری بیشتر از طرف سید و نیز به دلیل بیماری سید وی به صورت غیابی محاکمه گردید و در دادگاه سری به ۱۵ سال زندان محکوم شد و دیگر افراد برجسته اخوان نیز به زندانهای طویل المدت با اعمال شاقه محکوم گردیدند و زندانهای «حربی»، «لیمان طره» و «واحات» آکنده از زندانیان اخوان گردید که در بین آنان پیرمردان و بیماران هم وجود داشتند، و خانواده‌هایشان در بیرون زندان

وضع بسیار بدی داشتند^(۱).

سید که از بیماریهای مختلف ریوی و داخلی رنج می برد؛ بر اثر شکنجه های سخت حالش رو به وخامت گذاشت و به بیمارستان زندان انتقال یافت، و بعد از صدور حکم زندانی ۱۵ ساله از شکنجه جسمی نجات پیدا کرد، ولی آلام و شکنجه های روحی و مشاهده وضع برادران زندانش و اتهامات ناروا به اخوان و توطئه های مستمر علیه آنان از جمله توطئه ساختگی که در داخل زندان «لیمان طره» به بهانه شورش زندانیان ۲۱ تن از اخوان قتل عام و چند برابر آن نیز زخمی شدند، این مسایل و مشابه آنها بیشتر از شکنجه جسمی او را آزار می داد.

سید بیشتر دوره محکومیتش یعنی حدود نه سال آن را در بیمارستان زندان به سر برد و در برخوردهایی که با زندانیان اخوانی و غیر اخوانی داشت، نظر همگان را به سوی خود جلب می کرد، و خواه ناخواه احترام زندانبانان و زندانیان را نسبت به خویش برمی انگیزخت تا جایی که او را «قاضی زندان» لقب داده بودند و همه شکایتها به او ارجاع می شد، یکبار مدیر زندان گفته بود: «مدیر فعلی زندان سید قطب است»^(۲).

سید، علی رغم بیماری خودش به بیماران رسیدگی می نمود و غذایی را که برایش می آوردند در میان دوستانش تقسیم می نمود و هرگز از بیماری و زندانی بودنش شکوه و ناله نمی کرد.

و مهمتر از اینها تفکرات و تأملات و حالاتی است که با خدای خویش داشته است و در تفسیر «فی ظلال القرآن» گوشه های اندکی از آن را آشکار ساخته است؛ تفکر در وضعیت حرکت اسلامی و کیفیت حوادث سیاسی پیچیده و توطئه های سازماندهی شده، و تفکر در مسایل مهم دیگری که متناسب با وظیفه وی بوده است.

اقامت در بیمارستان زندان و آسوده شدن از شکنجه جسمی بعد از صدور حکم و برخی حوادث دیگر، به سید مجال داد تا به تألیف چند کتاب مهم و اساسی بپردازد؛ این کتابها بیشتر درباره برنامه ریزی حرکت اسلامی و ویژگیهای اسلام و امید دادن به مسلمانان بود؛ که رنجها و محنتها را برخورد هموار سازند و پیروزی قطعی را از آن خود بدانند.

تألیفات سید در زندان که غالباً در بیرون منتشر می شدند عبارتند از:

«هذا الدين»، «المستقبل لهذا الدين»، «خصائص التصور الاسلامي»، «معالم في الطريق» و «فی ظلال القرآن» البته دوازده جزء اخیر و اصلاح و بازبینی مجدد آن تا جزء دوازدهم، زیرا نوشتن این تفسیر را سید پیش از زندان آغاز نموده بود ولی در زندان آن را تکمیل کرد و قسمتهای اولیه را دوباره بازبینی نمود، سید با انتشارات «دارالکتب» قرار داد بسته بود که هر دو ماه یک جلد از آن منتشر شود. بعد از زندانی شدن سید، دارالکتب به حکومت مصر راجع به این قرارداد شکایت کرد، لذا وسایل لازم جهت نوشتن در اختیار سید نهاده شد و شروع به نوشتن کرد و شیخ محمد غزالی به عنوان ناظر دینی انتخاب شد، که پیش از چاپ، نوشته های سید را بخواند^(۱).

سه جزء مانده به آخر قرآن، فکر خلاق سید، کشف دیگری را در زمینه نگرش و تفسیر قرآن عرضه کرد و آن بعد از کشف اولش در زمینه زیبایی شناسی قرآنی در تصویر فنی، عبارت بود از ایجاد مدرسه تفسیر حرکتی یا درکی پویا و انقلابی از قرآن، بطور کلی سید در سه جزء آخر قرآن پی برد که قرآن در پی ساختن و ایجاد جامعه ای یگانه و بی نظیر است و اساس این جامعه هم ناگزیر از نبرد و برخورد با جوامع ارتجاعی قبلی است و در وسط این معرکه است که باید به قرآن نگریست و در فهم آن فضای نزول را در نظر داشت.

سید با این نگرش و با این حال و هوای انقلابی، تا اتمام زندان و بطور کلی تا شهادتش به مرور و بازبینی تفسیرش نشست. لذا چاپ دوم که بازبینی شده است، پالوده آخرین افکار سید می باشد.

فی ظلال القرآن مهمترین اثر تألیفی سید قطب است که در زمان زندانی بودنش هم اشتهار جهانی یافت و رادیو عربستان سعودی بخشهایی از آن را پخش می کرد، و رئیس جمهور عراق در سال ۱۹۶۳ گفته بود: «در زندان عبدالکریم قاسم «فی ظلال» مونس من بوده است» و همین مؤنست با فی ظلال در دل رئیس جمهور نسبت به سید ایجاد محبت و احترام نموده بود و چند بار، پیش رژیم مصر برای او وساطت کرده بود^(۲).

انتشار این کتابها در بیرون زندان و در کشورهای دیگر حربه‌ای بود در دست رژیم مصر که در مقابل اعتراض شخصیت‌های اسلامی به زندانی کردن سید، می‌گفتند: او آزاد است؛ مگر نمی‌بینید که کتابهای جدیدش چاپ می‌شود.

سید در زندان تا آنجا که در امکانش بود، نسبت به محنت‌های وارده بر اخوان، تفکر و جستجو نمود، مثلاً می‌خواست بداند حادثه «منشیه» چگونه بوجود آمد؟ و در ذهنش همواره بدگویی‌هایی را به یاد می‌آورد که جاسوسان استعمار در آمریکا و مصر از اخوان می‌کردند و او را که هنوز به اخوان نپیوسته بود و شخص مشهور و روشنفکری بود تحریک و تشویق می‌کردند: که شما روشنفکران نباید بگذارید اخوان به حکومت دست یابد.

و در رساله بازجویی و بیان وقایع در پیشگاه تاریخ (لماذا اعدمونی؟) چنین می‌گوید: برنامه‌ها و طرح‌های زنجیرواری برای کشتار اخوان، توسط دست‌هایی برنامه‌ریزی شده است، تعیین برنامه‌ریز این طرح‌ها مهم نیست، آنچه مهم است، این است که ذات از بین بردن اخوان برای تأمین مصالح بیگانگان است، و همه تلاش‌ها در این زمینه است، خواه به صورت شکنجه افراد باشد یا کشتن آنها و یا تخریب خانه‌هایشان، همه اینها در نهایت به سود بیگانگان تمام می‌شود^(۱).

تمام این تفکرات و تحقیقات، سید را به آنجا کشانید که سرکوبی حرکت اسلامی از طرف مدعیان اتحاد عرب، آزادی و سوسیالیسم، ممکن است برخی از آن مربوط به اشتباهات حرکت اخوان باشد، اما این گروه در حقیقت سزاوار این همه رنج و شکنجه نیستند و جنایتهای اعمال شده نسبت به آنها قابل اغماض نیست.

سید بالاخره به این باور می‌رسد که حرکت اسلامی باید از بنیاد و قاعده آغاز شود. و چنین توضیح می‌دهد:

آری حادثه میدان «منشیه» و حادثه زندان «لیمان طره» هر دو پاپوشهایی برای کشتار اخوان المسلمین بودند پاپوشهایی که جمعیت کشاورزان از طریق اعضایش در میان رجال دولت، زمینه‌کینه توزی آنان با اخوان را فراهم ساختند و دولتمردان را به هراس و

اضطراب و ادا داشتند... و سرانجام موفق شدند گردابی عمیق بوجود آورند. گردابی که بسیاری در آن شکنجه شدند و به قتل رسیدند، بی‌خانمان شدند و هزاران تن از عناصر متدین و مؤمن به ارزشهای اخلاقی و امانت و اخلاص، مورد هجوم قرار گرفتند، خانه‌هایشان ویران شد و کودکان و زنانشان به اسارت در آمدند و یا مورد ظلم و ستم واقع شدند، خلاصه داستانی غم‌انگیز و هولناک رقم زده شد... این است حاصل آنچه در فاصله سالهای ۱۹۵۴ تا ۱۹۶۲ موفق به جمع‌بندی آن شده‌ام.

بیان این حقیقت به معنی این نیست که اصلاً در حرکت اخوان المسلمین اشتباهی نبوده است ولی اگر هم بوده در مقابل این جریان‌ات ناچیز بوده است.

همانا حرکت اسلامی باید استمرار یابد و صدور حکم انحلال و تعطیل آن، در این اوضاع و احوال کاری است بس فجیع و هولناک، که در حدّ جنایت می‌باشد، خطا و اشتباه در حرکت امکان دارد که رسیدن به هدف را به تعویق اندازد، یا موجب گردد، از تجربیات هر اشتباهی پند گرفته شود و در آینده بکار بسته شود.

پس از کشتار در زندان «لیمان طره» کسی جز برادر محمد یوسف هوش، و برادر محمد زهدی سلمان، دوباره به آنجا آورده نشد که برادر محمد زهدی سلمان به علت دانش محدودش متأسفانه امکان مشارکت فکری با من را پیدا نکرد، و در واقع در زندان جز محمد یوسف هوش همفکری نداشتم^(۱).

پس از بررسی طولانی حرکت اخوان المسلمین و تطبیق آن با حرکت اول اسلام در عهد پیامبر خدا ﷺ برای من و برادر هوش، آشکار گردید که حرکت اسلامی امروز، با حالتی شبیه اوضاع و احوال صدر اسلام مواجه است. آن روز که اسلام برای اولین بار عقیده توحیدی را در اوج جاهلیت پایه‌ریزی کرد، در حالی که مردم از ارزشهای اخلاقی و اسلامی کاملاً به دور بودند، در آن روزگار نه تنها نظام و شریعت اسلامی وجود نداشت، بلکه تمام ارزشهای فطری انسانی نیز از میان رفته بود.

آری تفاوتی که امروزه وجود دارد این است که نیروهای مجهز و کارآزموده صهیونیسم و استعمار با تمام توان در مقابل دعوت اسلامی مانع ایجاد می‌کنند و توطئه چینی

می‌کنند، خواه توسط حکومت‌های مزدور و دست‌نشانده و خواه سازمان‌های محلی وابسته.

«و این در حالی است که حرکت‌های اسلامی معاصر بیشتر وقت و توان خود را صرف حرکت‌ها و جریان‌های محدود سیاسی مانند درگیری بر سر معاهدات و حوادث اتفاقی و یا درگیری با احزاب سیاسی بر سر انتخابات، میتینگ‌ها و امثال آن و نیز اجرای شریعت اسلامی را از حکومت‌هایی که نه تنها آن حکومت‌ها بلکه مردم آن جوامع نیز هنوز با مدلول عقیده اسلامی و مفهوم اخلاق دینی فاصله‌ها دارند، درخواست می‌کنند»، پس با چنین اوضاع و احوالی بناچار حرکت اسلامی را باید از بنیاد آغاز نمود، از احیاء مدلول عقیده اسلامی در قلب‌ها و اندیشه‌ها، و تربیت پذیرندگان که بتوانند مفهوم صحیح اسلام را دریابند، و بر مبنای روش اسلام تربیت شوند و «بلی انتهینا»^(۱) گویان از تمامی رسوم و عادات فردی، خانوادگی و اجتماعی مخالف با موازین دین الهی دست بردارند. بدیهی است فرضیه ایجاد نظام اسلامی از طریق استیلاء بر حکومت، قبل از آنکه قواعد و پایه‌های اسلامی بر جامعه پایه‌ریزی گردد، فرضیه‌ای بی‌اساس می‌باشد، زیرا باید مردم ابتدا حقیقت اسلام را بشناسند، و سپس خودشان حکومت اسلامی را خواستار شوند.^(۲)

این چکیده‌ای از عقاید سید بود که توانست آنها را در زندان به سامان برساند، هر چند از سال ۱۹۵۱ که هنوز به اخوان نییوسته بود، اساس این اعتقاد در او پیدا شده بود و در همان سال در دیدار با سید بوالحسن ندوی از آن یاد کرده بود و استاد ندوی در سفرنامه خود آن را تحت عنوان (رأی الاستاذ سید قطب فی منهج الدعوة الاسلامیة: نظر استاد سید قطب درباره روش دعوت اسلامی) چنین آورده است:

«مرحلة نخست، تربیت خود و آماده کردن آن است برای دعوت اسلامی و متحقق ساختن اهداف این دعوت، سپس دعوت و پرورش دیگران، تا جماعت صحیح اسلامی

۱- این عبارت مشهور که حاکی از امتثال بدون چون و چرای مسلمانان از اوامر الهی است از عمر بن خطاب است که بعد از نزول آیه ۹۱ سوره مائده «فهل انتم متهون» بر زبان آورد.

۲- چرا اعدام کردند؟ ص ۲۴-۲۵

تشکیل گردد و این امر شاید بیش از بیست و پنج سال هم طول بکشد، هنگامی که صحبت از نفر اول به میان آمد برخی از حاضران به سید اشاره نمودند و نوشتن کتابهای ارزشمند اسلامی را دلیل تربیت اسلامی او به حساب آوردند، ولی سید با صراحت تمام این مطلب را نفی نمود و خاطر نشان ساخت که نوشتن کتابهای اسلامی و داشتن تربیت اسلامی صحیح دو چیز جداگانه هستند و میان آسایش و تنعمی که ما در آن هستیم و ایثار و زهد و قربانی کردنی که ایمان از انسان می خواهد فاصله زیادی وجود دارد. من نمی خواهم خود و یا دیگران را فریب دهم، تا زمانی که برای من این منزل فعلی با یک کوخ کوچک و محقر و فقر و غنی و نیز شهرت و گمنامی یکسان نیستند، من هنوز از حقیقت ایمان و تربیت اسلامی دور هستم. این صراحت سید مرا متعجب ساخت و محبتش را در دل من بیشتر نمود^(۱).

نظیر این طرز تفکر درباره دعوت اسلامی را در آثار حسن البناء هم می بینیم. کوتاه سخن این که سید نظراتش را برای عده ای از افراد و جوانان اخوان بیان می کند و کتابی هم در این باره به نام (معالم فی الطریق) می نویسد که در خارج زندان هم منتشر گردید. در درون زندان دسته ای از اخوانیها با او موافق و مبلغ این نظریه شدند و دسته ای دیگر مخالف. بزرگان اخوان و مرشد عام، «هضیبی» نیز در آن زمان مخالفتی ننمودند و سید تا حدودی توانست از طریق قانونی که اخوان به آن پایبند بودند، یعنی از طریق دفتر ارشاد و مرشد عام، رأیش را به کرسی بنشانند. اما از جانب برخی از علماء الازهر نسبت به این کتاب و نویسنده اش مخالفت های شدیدی ابراز شد و بسیاری چنین فهمیده بودند که سید قصد تکفیر افراد جامعه را دارد، در حالی که واقعیت غیر از این بود، و هضیبی نیز بعدها در کتاب (نحن دعاة لاقضاء) تلویحاً برخی نظریات مطرح شده در کتاب را تعدیل و تضعیف نمودند. موضوع برداشت تکفیر از آراء و نظرات سید، در بحث «سید از دیدگاه دیگران» توضیح داده شده است.

رهبری تشکیلات جدید

به هر حال سید در سالهای آخر زندان توانست در درون اخوان ابتکار عمل را به دست گیرد و از سطح نویسنده و متفکری تئوری پرداز، بیشتر در راه تصحیح و تقویت عملی

حرکت اخوان وارد میدان عمل شود و در ارکان مدیریت و برنامه‌ریزی آن هم نفوذ نماید و این همه را علی رغم شرایط سخت زندان و بیماری مزمن و آزار دهنده به انجام برساند.

سید در زندان علاوه بر کارهای تألیفی در صدد برآمد اخوان را قانع کند که از درگیریهای روزمره سیاسی دست بردارند و حرکت خود را بر مبنای انسان سازی و بنای یک قاعده مؤمن استوار سازنده وی در بیرون زندان با دسته‌ای از اخوانیها از جمله زینب الغزالی و عبدالفتاح اسماعیل ارتباط برقرار می‌نماید و نقطه اخوان المسلمین تجدید سازمان یافته، شکل می‌گیرد که به محنت دوم سید و شکنجه‌های طاقت فرسا و شهادتش منجر می‌گردد.

در سال ۱۹۶۴ سید بعد از ده سال تحمل زندان در اوج عزت و شهرت و عمق و بصیرت به موجب عفو پزشکی و تلاشهای عالم مجاهد عراقی امجد الزهاوی، که رئیس جمهور عراق عبدالسلام عارف را وادار کرد تا از رژیم جمال عبدالناصر در خواست آزادی سید را بنماید، از زندان آزاد شد، ولی سید از پای ننشست و تنظیم جدید اخوان را به اذن مرشد عام فعال نمود و توانست در مدت یکسال که در بیرون زندان بود رهبری سازمان جدید اخوان را علی‌رغم خطرات زیاد بر عهده بگیرد. تأکید بیشتر سید بر تزکیه و اصلاح درون و تربیت افراد مؤمن بود و توصیه‌اش به اخوان در همه نقاط عالم هم، همین نکته بود، و قرار بر این می‌گذاشتند که در اصلاح و تربیت خود و ممانعت از فروغلطیدن جامعه در منجلاب فسادهای فکری و اخلاقی بکوشند، ولی در این میان تصمیمی هم گرفته بودند که اگر چنانچه حکومت مانند گذشته بخواهد ما را به زندان بفرستد، خانواده‌های ما را بی‌سرپرست کند و جوانان را به قتل برساند، گروهی سازمان بدهیم بنام «ردّ الاعتداء» که جلو طغیان حکومت را بگیرد و سران رژیم را در یک ضربه کاری به قتل برسانند.

همچنانکه در حادثه میدان «منشیه» اسکندریه که منجر به زندانی شدن افراد زیادی شد و در حادثه قتل عام زندان «لیمان طره» سرانگشت جاسوسان و عوامل نفوذی رژیم پدیدار بود و بلکه به عقیده سید قطب و محمد قطب و بسیاری دیگر از محققان، در این طرحها صهیونیسم عالمی و استعمار جهانی نیز شرکت داشته‌اند در تشکیل گروه «رد

الاعتداء» و تلاش برای تأمین سلاح نیز اثر نفوذ جاسوسان هویدا بوده است. و این بار علی عشماوی یکی از پنج رهبر تشکیلات جدید اخوان که بعدها در زندان، تمام طرحها را افشا نمود و زینب غزالی در خاطراتش با شدیدترین الفاظ او را نکوهش می کند، صحنه گردان این ماجرا بوده است^(۱).

به نظر دکتر خالدی نیز، علی عشماوی از آغاز عامل نفوذی بوده هر چند برخی دیگر نظری خلاف این را دارند و می گویند: انسان صالحی بوده، ولی در زندان زیر شکنجه تاب نیاورده است^(۲).

سرانجام سید در ماه هشتم سال ۱۹۶۵ بار دیگر دستگیر می شود. این بار نه به اتهام عمومی اخوان بودن بلکه به اتهام رهبری تشکیلات جدید اخوان و توطئه برای براندازی نظام حاکم، سید و همراهانش در تشکیلات جدید، سخت ترین و طاقت فرساترین شکنجه ها را در این مرحله جدید، تحمل کردند که بخشی از آن شکنجه ها و آزارها را خواهر زینب غزالی در خاطراتش و دیگران از مسلمان و غیرمسلمان در کتابهایی امثال (مذبحة اخوان) شرح داده اند. برای نمونه: شلاق زدن، ممانعت از قضای حاجت، ممانعت از خوردن غذا، رها کردن سگهای درنده به جان زندانیان، توهین، زدن حرفهای رکیک به زندانی، روبرو کردن زندانیان با هم، تطمیع زندانیان و ...^(۳).

بی شک سید از این شکنجه های طاقت فرسا در این مرحله هم چشیده است، هر چند خودش، جز در جاهایی از فی ظلال و در بعضی ملاقاتها، از بازگو کردن آنها خودداری نموده است. این دوره سخت حدود یکسال طول کشید. سید، وقتی که متوجه شد تمام اسرار آنان برملا شده است و سازمان جدید اخوان را دشمنان، خطرناک و اسرار آمیز معرفی نموده اند و صحبتها و تلاشهای ناچیز برای تهیه سلاح را بزرگ و توطئه ای عظیم جلوه داده اند و قصد اعدام همه را دارند، تصمیم گرفت، به دور از احساسات و در کمال صداقت، دوست و دشمن را در زندان و خارج زندان مخاطب قرار دهد و از اهداف و

۱- روزهای دعوت اسلامی: ص ۲۰۳-۲۰۴-۲۴۸ و ... ۲- من المیلاد: ص ۴۰۲

۳- روزهای دعوت اسلامی: ص ۲۲۷-۲۰۰

روش خویش هر چه بهتر پرده برداری کند.

هدف سید این بود که جوانان اخوان را حفظ کند و از اعدام نجات دهد، هر چند بنا بر رؤیایی که قبل از زندان دیده بود و با فراست خویش از رفتار هیئت حاکمه دریافته بود که قصد اعدام او را دارند^(۱) ولی در حفظ جان جوانان اخوان با پذیرفتن همه مسئولیتها بر گردن خویش، توفیق حاصل کرد و رساله‌ای را که اهداف سید و تشکیلات جدید اخوان، در آن بدون هیچ پرده پوشی شرح داده شده بود به قصد ماندن به عنوان یک سند تاریخی نوشت و همین طور هم بوده و اکنون بعد از سالها این سند منتشر شده است و در آن، از حقیر شمردن هیئت حاکمه و دلسوزی برای جوانان اخوان و تحلیل‌های دقیق سیاسی و نصیحت برای زمامداران مصر، موارد جالبی به چشم می‌خورد. این رساله تحت عنوان: «لماذا اعدمونی؟» چاپ شده است.

شهادت سید قطب

به دنبال صدور حکم اعدام سید، کسان بسیاری از شخصیت‌های مصر و خارج آن در صدد وساطت برآمدند، تا شاید خشم طاغوت مصر را فرو بنشانند و لااقل از اعدام سید صرف نظر نماید، ولی این تلاشها بی‌فایده بود، عبدالسلام عارف رئیس جمهور عراق، ملک فیصل پادشاه عربستان، هواری بومدین از رهبران انقلاب الجزایر و رئیس جمهور آن کشور و... از این دسته بودند، اما هیئت حاکمه به چیزی کمتر از تسلیم یا اعدام سید راضی نبودند آخرین پیشنهادشان به سید این بود: تنها یک کلمه بگوید: که اخوان به یک طرف وابسته بوده است. حامل این پیام حمیده قطب خواهر کوچک سید بود که برای آخرین بار با سید دیدار نمود و مطلب را به او گفت، حمیده قطب می‌گوید: بعد از بیان مطلب، سید به من نگاه کرد تا اثر آن را در چهره من ببیند و در واقع می‌خواست بفهمد، این درخواست من است یا آنها «حکومت» من با اشاره به او فهماندم که این درخواست آنها است. پس سید در حضور مأموری که همراه من بود چنین گفت: به خدا سوگند اگر این سخن درست بود حتماً آن را می‌گفتم، و هیچ قدرتی در روی زمین

نمی توانست مرا از گفتن آن منع کند، ولی این چیزی است که رخ نداده است و من هرگز دروغ نخواهم گفت.

آن مأمور از سید سؤال نمود: آیا این نظر توست؟ سید جواب داد: بله، سپس آن مأمور ما را تنها گذاشت و رفت. من جریان حکم اعدام و بقیه ماجرا را برای برادرم سید قطب تعریف نمودم، او به من گفت: آیا تو به این امر راضی هستی و روامی داری که من چنین سخنی را بگویم؟

من جواب دادم: هرگز

سید سپس گفت: آنها مالک کوچکترین ضرر و نفعی برای خودشان هم نیستند و هرگز نمی توانند در زندگی و حیات من حکم کنند و اجل افراد و امم همه در دست خداوند است و بر همه چیز آگاه و محیط است. بعد از این سخنان برای همیشه باهم خداحافظی نمودیم^(۱).

سرانجام سید را در سحرگاه یکی از روزهای سال ۱۹۶۶ میلادی همراه دو همسرش، عبدالفتاح اسماعیل و محمد یوسف هواش، سوار بر ماشین نموده و از زندان حربی به سوی محل اعدام بردند. در حالی که سید با گشاده رویی به همه سربازان و نگهبانان زندان دست می داد و با آنها خداحافظی می نمود. و هنگامی که سوار ماشین می شد تبسمی بر لب داشت که عکسی از آن گرفته شده است، تبسمی سحرآمیز که حامل پیام سید برای نسلهای آینده بود. تبسمی حاکی از خوشحالی و رضایت، و نشان دهنده آرامش و یقین و امید بخش پیروزی و نجات^(۲).

۱- روزهای دعوت اسلامی: ص ۲۹۹-۲۹۷

۲- من المیلاد الی الاستشاد: ص ۴۷۶-۴۷۷

جبهة الحق على طول المدى	یا شهیداً رفع الله به
حاديا للركب رمزاً للفدى	سوف تبقى فى الحنايا علماً
بسمه المؤمن فى وجه الردى	ما نسينا انت قد علمتنا

ای شهیدی که خداوند به وسیله آن جبهه حق را در طول دوران برتری داد.

در درون دلها به عنوان بیرق (افتخار) و ساربان کاروان (عزت) و رمز فداکاری باقی خواهی ماند.

آری سید با شهادت خویش، به صف برگزیدگان از جانب خداوند ﴿و یتّخذ منکم شهداء﴾^(۱) پیوست و حیاتی جاودانه یافت، زیرا شهدا هرگز نمی‌میرند، چون از بالاترین و مهمترین ویژگیهای حیات یعنی رشد و نمو و امتداد واقعی، برخوردارند. سید با مرگ ظاهری خویش، به افکار و سخنانش حیاتی جاودانه بخشید، زیرا همانطور که خود می‌فرمایند: «افکار و کلمات ما جسدهای خشک و بی‌روحي هستند، هرگاه در راه آنها بمیریم و آنها را با خون خود تغذیه نماییم، زنده می‌شوند و به زندگی ادامه خواهند داد»^(۲).

ما فراموش نکرده‌ایم که تو یاد دادی به ما لبخند مؤمن در برابر مرگ و نابودی را.

۲- دراسات اسلامیه: ص ۱۳۹

۱- سوره آل عمران آیه ۱۴۰

سید قطب از نگاه دیگران

بدون شک، هیچ فردی نیست که همهٔ انسانها نسبت به او دیدگاه یکسانی داشته باشند و این جزو طبیعت بشر است و به میزان تعداد افراد انسانی، دیدگاه و نظرات مختلف نیز وجود دارد، اما صحبت از نظرات مشابه و نزدیک به هم است، نه صد در صد منطبق بر هم و افراد به هر میزان شهرت داشته باشند به همان میزان مورد قضاوت قرار می‌گیرند و افرادی که در محیط خویش از جوانب مختلف با جریان کلی جامعه هم مسیر نیستند، بلکه در صدد تغییر و یا اصلاح ساختارها و هنجارهای جامعه هستند و بر خلاف جریان عادی سیر می‌کنند، بیشتر از دیگران مورد قضاوت و بررسی قرار خواهند گرفت.

سید از این دسته بود، در دوران اولیه حیات خویش به عنوان ادیب و ناقدی جوان و ستیزه‌جو و در عین حال آرمانگرا قد علم کرد و زمانی که وارد دنیای روزنامه‌نگاری و مقاله‌نویسی شد، روح انتقاد و اصلاح بر مقالاتش سایه گسترد و در جهان سیاست و حزب‌گرایی نیز، اگر چه در آغاز مدتها عضو حزب «وفد» بود، ولی بعدها به همه احزاب پشت نمود، اهداف پشت پرده احزاب سیاسی و مجلات وابسته به آنها را برملا ساخت.

و هنگامی که با جهان ادبیات وداع نمود و از سرگشتگی فکری به در آمده به طرف عقیدهٔ اسلامی کشیده شد و در این میدان نیز با درک صحیح قرآن و مبانی عقیده اسلامی به زدودن تصورات غلط درباره دین پرداخت و چون مبارزی نستوه و دعوتگری مجاهد، در این راه قدم برداشت و سرانجام چون شهیدی زنده به افکار و آثار خویش جاودانگی بخشید.

طبیعی است که چنین شخصی هم از جانب مخالفین و هم از جانب موافقینش مورد بحث قرار گیرد، اما چون نقاط ضعف چندانی «بخصوص از نظر رفتار و اخلاق» نداشته است

که مخالفینش بخصوص دشمنان عقیده‌اش آن را زیر ذره‌بین قرار دهند و از آن برای خنثی نمودن تأثیر افکار و آراء اصلاحی و دینی او مستمسکی بسازند، لذا زندگیش از جانب دشمنانش بیشتر مسکوت مانده است.

بطور کلی موضعگیری درباره سید را می‌توان در دو بخش مورد بحث قرار داد:

الف - مخالفین:

که خود چند دسته هستند: اول دشمنان مغرض و کینه توزی که تحمل دیدن و شنیدن او و افکارش را ندارند و از بستن هیچ دروغ و اتهامی به وی خودداری ننموده‌اند، از جمله به دنبال دستگیریهای سال ۱۹۶۵ جمال عبدالناصر برای این که به کشتار اخوان جنبه قانونی بدهد و آن را در زیر سایه دموکراسی انجام دهد. موضوع محاکمه اخوان را به کمیته قانونی مجلس نمایندگان ملت، محول کرد و این کمیته نیز تمامی آنچه را که نیروهای امنیتی به اخوان نسبت می‌دادند تأیید کردند و برای خشنودی ناصر و اربابانش افتراءات دیگری را بر آن افزودند.

«این کمیته در گزارش خود به تاریخ ۲۰/۱۲/۱۹۶۵، ادعای پیامبر بودن را به سید قطب نسبت داده و نوشته بود که قطب این جماعت مدعی پیامبری گشته و جماعت هم ادعایش را پذیرفته‌اند!! و بر اساس این نبوت موهوم، این گروه خود را واسطه بین خدا و بندگانش پنداشته‌اند و برای اجرای وقایع خونبار و مخربی در میان مسلمانان نقشه کشیده‌اند»^(۱).

و عده‌ای نیز با تحلیلهای به ظاهر روان‌شناسانه می‌خواهند شخصیت و افکار او را زیر سؤال برده، آن را کم ارزش جلوه دهند: از جمله عادل حموده با تکیه بر جریان رها نمودن مکتب‌خانه از جانب سید و روی آوردنش به مدرسه، چنین استنباط می‌کند که علاقه و عشق سید به زندگی مرفه و بدون دردسر - که در مراحل بعدی حیاتش بیشتر آشکار می‌گردد - از همان اوایل کودکی در وجود او بوده است و شاید بتوان راز ترس سید از زندان در دهه پنجاه و شصت را در این مسأله جستجو نمود و انعکاس آن بر بیشتر افکار

و اقداماتش را مشاهده نمود^(۱).

برخی دیگر می‌گویند: «تنها بودن سید در زندان و دچار شدنش به انواع بیماریها و داشتن عقده‌های روحی و روانی، آثار فکریش را تحت تأثیر قرار داده است، مثل این که می‌خواهند بگویند: این آثار، نتیجه هذیان و تشنجات فکری و روحی او است ولی بر عکس، او زندان را محلی برای خلوت با خدای خویش و تدبیر و تفکر در آیات قرآن قرار داد در زندان در اوج آرامش به سر می‌برده است، زیرا با قرآن بوده و در سایه آن می‌زیسته است، و تک تک سوره‌های قرآنی با داشتن ویژگیها و خصوصیات ویژه خود، چون دوستی برای او بوده‌اند، خود سید نیز در فی ظلال به این امر اشاره نموده است و می‌نویسد:

«قلب آدمی در هر سوره، نوعی از الفت و انس و دوستی و آهنگ و جوّ مخصوص را احساس می‌کند، و فرو رفتن در یک سوره، از اول تا به آخر در واقع سفری است در فضای وسیع و بی‌کران از مشاهد و مناظر و حقایق و رویدادها، و نیز غوری است در اعماق جانها...»^(۲).

گروهی دیگر از مخالفین بنا به دلایلی در مواقعی که لازم بوده نام سید به میان آید، یا سکوت نموده‌اند و یا تحت عناوین مبهمی چون: «یکی از نظریه‌پردازان معاصر می‌گوید، و غیره» به بیان آراء و نظرات ادبی سید پرداخته‌اند بدون این که نام او را بیاورند، از جمله انورالجنیدی در کتاب (المساجلات والمعارک الادبیه) صفحه ۱۵۱ و یا در کتاب «خصائص الادب العربی» صفحات ۱۵۶-۱۵۸^(۳).

البته صرف نظر از این مخالفین که برخی مغرضانه و برخی دیگر از روی حسادت حق او را تضییع کرده‌اند عدّه زیادی نیز از ترس خفقان حاکم بر جامعه، نتوانسته‌اند نام او را بر زبان بیاورند.

ب - موافقین:

دوستان و موافقین سید را نیز باید به چند دسته تقسیم نمود:

۲- فی ظلال القرآن: ج ۳ ص ۱۲۴۳

۱- من القرية الى المشتقة: ص ۳۳

۳- نظریة التصوير الفنی عند سید قطب: ص ۳۴۱

اول دوستان نادانی که با فهمی نادرست از افکار و نظرات سید، او را در حدّ بالایی، تمجید و ستایش نموده‌اند و برداشتها و موضع‌گیریهای نادرست خویش را به افکار او نسبت داده‌اند، از جمله جوانان تندرو «جماعة المسلمين» که تا سر حدّ تکفیر دیگر مسلمانان پیش رفته‌اند، و به نام «التکفیر و الهجرة» مشهور گشتند و باعث ایجاد شکافهای میان جوانان اخوان شدند و رهبران آن را به فکر چاره‌جویی انداختند از جمله استاد حسن الهضیبی دومین مرشد عام اخوان به کمک پسرش مأمون الهضیبی و استاد مصطفی مشهور، کتاب «نحن دعاة لاقضاء» را به رشته تحریر در آورد^(۱).

بعدها دکتر یوسف القرضاوی نیز در نقد و توضیح افکار سید قطب، مسایلی را بیان نمود: «جامعه فعلی ما جامعه مکه در آغاز دعوت نیست، بلکه جامعه اسلامی در حال حاضر آمیخته‌ای از اسلام و جاهلیت است، که در آن عناصر اسلامی اصیل، و نیز عناصر جاهلی وارد شده، وجود دارد، در آن مرتدان آشکار و منافقان متظاهر وجود دارد. و اکثریت مطلق جامعه نیز به صورت فردی و سنتی ملتزم به اسلام هستند، پس بی‌انصافی است که همه این افراد را جاهل بنامیم...»^(۲).

البته دکتر قرضاوی به دلیل اهمّی که به این قضیه خطرناک مبذول داشته‌اند، وعده داده که کتاب مفصل و مستدلی را تحت عنوان «اضواء علی قضیه التکفیر» منتشر سازد و پیش از آماده ساختن این کتاب، رساله‌ای تحت عنوان «ظاهرة الغلو فی التکفیر» نوشته است و در آن به عوامل و اسباب این پدیده اشاره نموده و بدون ذکر آثار کسی، چنین می‌گوید:

«برخی از کتب اسلامی جدید در چنین شرایطی - تعذیب و شکنجه مسلمانان صادق توسط افراد بی‌تقوا و مسخره‌کننده به دین - نوشته شده‌اند، حامل بذرهای این تفکر هستند و با قدرت تعبیر و حرارت تأثیری که دارند، جوانانی را که تازه به دعوت دینی پیوسته بودند، به سوی تکفیر دیگران سوق دادند»^(۳).

۱- من القرية الى المشقة: ص ۱۸۱

۲- من القرية الى المشقة: ص ۱۸۳-۱۸۲ به نقل از مجلة الشعب قاهره ۱۹۸۶

۳- ظاهرة الغلو فی التکفیر: ص ۵۸

البته خود سید قطب نیز در بیمارستان زندان «لیمان طره» در دیدار با سید ابوالوفاء و استاد عبدالعزیز عطیه و استاد عمر تلمسانی، حقیقت افکار خویش را برای آنها بیان نموده و تصریح کرده بود که: «ما هرگز مردم را تکفیر ننموده‌ایم، ما می‌گوییم: مردم به لحاظ عدم آگاهی به عقیده اسلامی، حالتی شبیه جامعه جاهلی آغاز دعوت پیامبر را دارند، مسأله به راه و روش حرکت اسلامی بیشتر ارتباط دارد، تا حکم صادر نمودن بر علیه مردم^(۱)».

اکثر معاصران سید از این موضوع آگاه بودند، از جمله محمد قطب در سال ۱۹۷۵ نامه بلند بالایی در مجله الشهاب، ارگان اخوان، شاخه لبنان منتشر ساخت و در آن از برادرش سید قطب در مقابل کسانی که او را متهم می‌کردند به داشتن عقاید مخالف مکتب اخوان المسلمین، به دفاع برخاست. وی در نامه مذکور می‌گوید: «من خود از برادرم شنیدم که چند بار گفت: ما دعوت کنندگان هستیم، نه قضاوت کنندگان، هدف ما وضع قانون علیه مردم نیست، بلکه می‌خواهیم این حقیقت را به آنها بیاموزیم که هیچ خدایی جز خدای یکتا وجود ندارد، (لا اله الا الله) اما مشکل این است که مردم نمی‌فهمند این عبارت از آنها چه می‌خواهد^(۲)».

شیخ عمر تلمسانی، سومین مرشد عام اخوان، ضمن تمجید و ستایش از سید قطب و آثار او از جمله کتاب (معالم فی الطریق) به مبانی فکری کتاب اشاره می‌کند و چنین می‌نویسد: «سید قطب هرگز نخواست است هیچ مسلمانی را تکفیر نماید، زیرا او عالم‌ترین مردم به احادیث پیامبر ﷺ در این باره بوده است. و از طرفی دیگر، تکرار فراوان عبارت «المجتمع الجاهلی» به منظور تکفیر جامعه نیست، بلکه به خاطر تشدید و سخت‌گیری بر ظالمان، سودجویان و مشککین است. و این اسلوبی است که در زبان عربی وجود دارد. و کسانی که با اخلاق، ادب، تواضع و رقت قلب سید آشنایی دارند، می‌دانند او هرگز کسی را تکفیر نمی‌کند؛ و کسانی که سخن او را به خاطر تأثیر عمیق نوشته‌هایش بر جوانان پاکدل، برخلاف مقصود وی توجیه و تأویل نموده‌اند، در واقع به

او ظلم کرده‌اند...»^(۱).

دسته‌ای دیگر از محبان سید او را تنها در قله فکر و دعوت اسلامی می‌بینند و به راهی که منتهی به آن قله شده و دشواریهایی که سید در طی این راه، کشیده و چشیده است، نظر نمی‌اندازند و بدین شیوه، حدود چهل و پنج سال از زندگی سراسر تحول او را حذف می‌کنند. و تنها تعداد اندکی از کسانی که او را شناخته‌اند به صورتی منطقی و کامل، زندگی او را مورد بحث قرار داده‌اند.

و اینک به بیان برخی از آراء دیگران درباره سید می‌پردازم:

دکتر صلاح عبدالفتاح خالدی سید را «دارای شخصیتی عجیب و یگانه، متفکری پیشرو، دعوتگری مجاهد و امامی شهید می‌داند»^(۲).

دکتر خالدی در جای دیگر از کتاب خود می‌گوید: «سید زمانی به اخوان پیوست که آنها در آستانه شدیدترین و سختترین گرفتاریها قرار داشتند و با معیارهای بشری و مادی، احتمال بدست آوردن کوچکترین مقام و موقعیت مادی، در پیوستن به این سازمان و در آن برهه زمانی خاص، وجود نداشت؛ و در واقع صداقت و اخلاص کامل او را می‌رساند و داستان ایمان آوردن دانشمند صالح یهودی، مخیرق را به یاد می‌آورد که از ثروتمندترین و مهمترین یهودیان مدینه بود، و در اثناء شکست مسلمانان در جنگ احد هنگامی که دهها نفر از مسلمانان شهید و زخمی شده بودند، و حتی شخص پیامبر ﷺ نیز زخمی گشته بود و میدان در دست مشرکان بود و نشانی از پیروزی مسلمانان به چشم نمی‌خورد؛ در چنین موقعیتی صادقانه ایمان آورد و وارد میدان شد و لحظاتی بعد شهید شد»^(۳).

«سید به صورت ماده خامی وارد اخوان المسلمین نشد، تا از نقطه صفر شروع کند، بلکه زمانی که در میدان تفکر و جهاد به صورت متفکری مسلمان، با داشتن آثار گرانمایی در زمینه مبارزه و تلاش برای اصلاح جامعه، مطرح بود، به آن سازمان پیوست، و کوتاه بودن دوران تشکیلاتی او را نباید بر او عیب گرفت، زیرا دعوت، شایسته صادقان است

۱- من المیلاد: ص ۳۹۰ به نقل از ذکریات لا مذكرات: عمر تلمسانی: ص ۲۸۰

۲- السيرة النبوية: ابن هشام ج ۱ ص ۵۱۸

۳- همان منبع: ص ۷

نه سابقان^(۱)».

در مراسم تجلیل از سید قطب که از طرف رهبران انقلاب یعنی محمد نجیب و جمال عبدالناصر و دیگر افسران بلند پایه تشکیل شده بود، جمعی به سخنرانی پرداختند که به چند نمونه اشاره می شود:

مراسم را یکی از افسران عالی رتبه چنین افتتاح نمود: قرار بود، رئیس محمد نجیب معرفی استاد بزرگوارمان و رهبر انقلاب مبارکمان و متفکر اسلامی درجه اول در عصر حاضر یعنی استاد سید قطب را بر عهده داشته باشد، اما حالا این امر بر عهده من گذاشته شده، ولی در حقیقت سید قطب بی نیاز از هر نوع تعریف و معرفی کردن است.

سپس دکتر طه حسین در سخنان جذابی، به بحث از سید، ادبیات و دانش و بزرگواری او و نیز فهم او از اسلام و نقشش در انقلاب پرداخت. او با بیان دو ویژگی مهم سید، یعنی آرمانگرایی و ستیزه جویی، سخنانش را با این جمله خاتمه داد که «سید در ادبیات، رهبری، خدمت به مصر، جامعه عرب و اسلام به اوج رسیده است».

بعد از آن، استاد احمد عبدالغفور عطار در دنباله سخنان طه حسین چنین گفت: «سید درباره حق، ستیزه جو است، اگر به چیز حقی معتقد باشد، بر آن اصرار می ریزد و در مبارزه و جهاد شکست ناپذیر است. هیچ چیزی اراده و تصمیمش را از بین نمی برد. اولین ویژگی او ایمان به خداوند است؛ او می داند که حکومت دارای نیروی عظیمی است اما معتقد است که خداوند برتر و بزرگتر است.

و همین عقیده، نیروهای بزرگ و عظیم بشری و مادی را در مقابل او کوچک و ضعیف می گرداند؛ لذا به نیروهای طاغوت اهمیتی نمی دهد و ایمان به «الله اکبر» او را به سوی رو در رویی با طاغوت و فساد، و پیروزی بر آنها سوق می دهد.

البته بی مناسبت نیست که در اینجا سخنان کوتاه و غیر مترقبه سید در این مراسم که به دنبال سخنان دکتر طه حسین و پیش از سخنان استاد عبدالغفور عطار ایراد شده است، اشاره شود:

سید در میان کف زدن‌ها و شعارهای زنده باد حاضران، بلند شد و در سخنانی درباره

انقلاب چنین گفت: «همانا انقلاب به حق آغاز شد و ما حالا نمی‌توانیم آن را ستایش کنیم، زیرا هنوز کار قابل‌ذکری انجام نداده است، فرار و بیرون کردن شاه هدف نهایی انقلاب نبود، بلکه هدف از انقلاب، بازگشت کشور به اسلام بود^(۱)».

سید همچنین ادامه داد: «من در دوره پادشاهی، هر لحظه خود را برای زندان آماده کرده بودم و در این دوره نیز بر خود اطمینان نیستم و بیشتر از گذشته خود را برای زندان و بالاتر از آن، آماده ساختم».

در این هنگام جمال عبدالناصر بلند شد و با صدای رسا گفت: «ای برادر بزرگوaram سید قطب! به خدا سوگند هرگز دستشان به تو نخواهد رسید، مگر این که از روی اجساد بیجان ما حرکت کنند، و ما به نام خدا با تو پیمان می‌بندیم و پیمانمان را تجدید می‌کنیم که تا مرگ فدایی تو باشیم!!!^(۲)».

چیزی که قابل توجه است فراست ایمانی سید و آینده‌نگری او می‌باشد که با دیدی نافذ آینده را می‌دیده و فریب مسایل ظاهری موجود را نخورده است و این جز بصیرت ایمانی چیز دیگری نیست، زیرا دلیلی وجود ندارد از کسانی که از پیش از پیروزی همواره با او بوده و از او ارشاد می‌گرفته‌اند، و حالا نیز در میان جمعی انبوه به ستایش و تمجیدش برخاسته‌اند، احساس ترس بکند و توقع زندان یا مرگ را از آنها داشته باشد. البته آینده بصیرت سید را تأیید نمود و همین جمال عبدالناصر که در حضور جمعی کثیر سوگند یاد نمود: که حافظ حیات سید و فدایی او باشد، بعد از چهارده سال، خود او حکم اعدام سید را صادر نمود و عامل مستقیم شهادت سید قطب گشت. این امری است طبیعی، زیرا از شیفتگان قدرت و بیگانگان و دشمنان خدمت، جز این انتظار نمی‌رود.

استاد سید ابوالحسن ندوی درباره قدرت بیان و تأثیر سخن سید می‌گوید: در تجمعی که به مناسبت تجاوز فرانسه به مراکش، صورت گرفت و هیئتها و شخصیت‌های مهمی در آن شرکت داشتند سید در سخنانی خطاب به بردگان فرانسه و ستایش کنندگان آن، با جملات شیوای ادبی و تهکم آمیز، توجه حاضران را به خود جلب نمود و به خاطر تأثیر

۱- من المیلاد: ص ۳۰۴-۳۰۳ به نقل از مجلة كلمة الحق، سال اول، شماره دوم ۱۹۶۷ ص ۳۹-۳۷

۲- همان منبع: همان صفحات

فراوان آن، هر از چند گاهی سخنانش با کف زدن و تأیید حاضران قطع می شد^(۱). البته شاید بی مناسبت نباشد که به یکی از نظرات اخیر استاد ندوی درباره سید قطب اشاره شود؛ استاد ندوی در یکی از آثار اخیر خود تحت عنوان (تفسیر سیاسی اسلام) که کتابی است انتقادی و در آن بیشتر به نقد کتاب «مصلحات اربعه» مرحوم مودودی پرداخته است؛ در مطلبی تحت عنوان «اظهارات مشابه سید قطب» می نویسد: نویسنده معروف مصری و دوست صمیمی بنده، شهید سید قطب شدیداً تحت تأثیر کتاب مودودی است. و در ادامه مطلب برخی نظرات سید را در زمینه الوهیت و این که حاکمیت نقطه مرکزی و أخص الخصائص الوهیت و ربوبیت است، مورد انتقاد قرار می دهد و می گوید: نتیجه منطقی چنین تصویری این است که پذیرش هر نوع قانون و برنامه بشری را در شئون زندگی، نوعی شرک در حاکمیت و در نتیجه شرک در الوهیت و ربوبیت بدانیم...^(۲).

دکتر مهدی فضل الله در کتاب خود به دنبال صحبت از آثار سید، به بیان برخی از آراء دیگران در مورد سید و آثارش می پردازد، از جمله:

مهدی علام در کتاب «مهمة الشاعر» می گوید: «من سید را از افتخارات دار العلوم می دانم. حزم و احتیاط او و استقلال نظرش در بحث و بیان آراء موجب شگفتی است». نجیب محفوظ درباره کتاب «التصویر الفنی» سید می گوید: این کتاب نشان دهنده تواناییها و استعدادهای خدادادی یک ناقد است و برای کسانی که سعادت تفقه در علوم قرآنی و غور در اسرار بلاغی آن را نداشته اند، مفید است^(۳).

صادق رستم درباره کتاب «معركة الاسلام و الرأسمالية» می گوید: «این کتاب، نتیجه فرهنگی صحیح و سالم، ایمان به اسلام و ملیت، تمایل فطری به حق و عدل، تنفر از بردگی و خواری و دوری از بدعت است، و به داعیان اصلاحگر معاصر، مانند افغانی و کواکبی بسیار شبیه است».

۱- مذكرات سائح فی الشرق العربی: ص ۱۲۱

۲- تفسیر سیاسی اسلام: ابوالحسن ندوی، ترجمه عبدالقادر در دهقان ص ۷۳ به بعد.

۳- مع سید قطب فی فکرة السياسی و الدینی: ص ۶۲

محمد فیاض می گوید: من پنج اثر سید را مطالعه نموده‌ام و نظر من این است که او دانشمندی فراگیر و مطلع بر منطق و فلسفه و اقتصاد و ... و به خصوص کتاب عدالت اجتماعی در اسلام در باب خود بی نظیر و در شمول و تکاملش یکتاست...^(۱).

محمد یوسف موسی درباره کتاب فی ظلال القرآن می گوید: «مسلمانان از همان آغاز به بحث و بررسی قرآن از جوانب متعدد پرداخته‌اند؛ برخی به بیان ناسخ و منسوخ آن و یا اسباب النزول آیات و یا وجوه اعجاز و انواع فصاحت و بلاغت و نکات نحوی و لغوی موجود در قرآن پرداخته‌اند؛ اما استاد بزرگوار سید قطب و دعوتگر اسلامی معروف مصر و جهان اسلام، در تفسیر خویش قرآن را به غیر روش مألوف تفسیر نموده است؛ و راهی را در پیش گرفته که دارای بیانی جذاب و درخشان و اسلوبی سهل و ممتنع است و علاوه بر ذخایر موجود در تفاسیر معروف از قبیل: بحثهای لغوی و فقهی و کلامی و فلسفی، مسایل و قواعد اقتصادی، اجتماعی و سیاسی را نیز بر آن افزوده است، مسایلی که با وجود نیازمندی شدید به آنها، تفاسیر ارزشمند قدیمی از آنها خالی هستند...».

مرحوم علی اکبر کسمائی در مقاله‌ای درباره تفسیر (فی ظلال القرآن) بعد از بیان مطالبی شبیه مطالب استاد، محمد یوسف موسی، چنین ادامه می دهند:

«نسل نوین اسلامی، مطالعه کتاب الله و سنت رسول الله ﷺ را با شیوه‌ای نو آغاز کرده است و در این راه، زاد سفر و توشه طریق را از نظرهای عمیق و رهبریهای دقیق دانشمندان معاصر اسلامی و اسلام شناسان دل آگاه امروز که قادر به درک علمی رموز قرآن هستند، باز یافته است. اینان قرآن را در پرتو روشنایی دین و دانش و در سایه ایمان آگاهانه و ایقان عارفانه خود فهمیده و فهمانده‌اند و آنچه را که شایان بحث و فحص است از لحاظ اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و قضایی و اداری، تعبیر و تفسیر کرده‌اند تا آنجا که در پرتو این تفسیرهای نوین، به راستی و به حق، ممکن و میسر گشته است که امروز حکم خدا و شریعت قرآن را در جهان با زبان و بیان جدید و با استدلال علمی نوینی پیام دهند، و ندا برآورند تا در اصلاح کار جهان و صلاح حال جهانیان، عملاً و نظراً مفید و مؤثر افتد.

یکی از این دانشمندان دل آگاه و اسلام شناسان دانا و توانای جهان معاصر که جوانان امروز اسلامی را در راه فهم قرآن و تعمق و تبخّر در آن و أفاده و استفادة از آن، یاری و مددکاری کرده است، «سید قطب» است که دعوتگر معاصر اسلامی و پژوهشگر معروف مصری و نویسنده و شاعر و صاحب قلم مقتدر تازی زبان در جهان عربی و اسلامی است که در میان کتابهای ارزنده‌یی که در جهان أدب به ویژه در مکتب قرآن و اسلام نوشته است، تفسیر معروف «فی ظلال القرآن» است، تفسیر او تفسیر جدیدی است و سوای آن است که تاکنون مرسوم بوده است؛ زیرا تفسیرهای معروف قرآن در بحثهای لغوی و فقهی و کلامی و فلسفی و جز آن، پیوسته راه افراط و تفریط را پوییده و با همه اهمیت و ارزشمندی تاریخی که دارند، ما را از آنچه قرآن از لحاظ احکام اقتصادی اجتماعی و سیاسی در بر دارد، به خوبی و به زبان روشن، آگاه نمی‌سازند. اما تفسیر «سید قطب» با روش نوینی که دارد، آسانترین راه و ساده‌ترین شیوه برای فهم قرآن است به ویژه برای نسل جوان و افراد درس خوانده امروز که با شیوه تفسیرهای قدیم قرآن، آشنا نیستند، تفسیر او بهترین کلید درک قرآن بشمار می‌رود. نسل درس خوانده امروز می‌خواهد مستقیماً و به طور روشن وارد اصل موضوع و قصد و غرض عمده مطلب شود و دیگر حاضر نیست که بدین منظور از راههای دشوار و دور بگذرد و مرکب او الفاظ و کلمات نامأنوس و مهجور باشد.

تفسیر «فی ظلال القرآن» تاکنون چندین بار تجدید چاپ گردیده و در دهها هزار نسخه در جهان اسلامی توزیع گشته است ... چاپهای مکرر این تفسیر، مانند دیگر آثار سید قطب نشانه استقبال درخشانی است که در جهان اسلامی و کشورهای تازی زبان از کتابهای او شده است؛ زیرا آنچه این نویسنده دانشمند و شهید نوشته است، حاصل اندیشه تند و صفای روح بلند و دقت و رقت عبارات و قوت و حدّت زبان و شور و هیجان ضمیر و وجدان عاصی و انقلابی اوست.

شمول و جامعیتی که در افکار «سید قطب» وجود دارد، در برگیرنده شمول و جامعیت اسلامی است که «سید» آن را بررسی نموده است و حقایق آن را در همه آثار خود

گنج‌انیده و در همه سخنرانیهای خود بازگو کرده است^(۱).

احمد حسن می‌گوید: «سید قطب فوت کرد اما آثار او از بین نرفته است و در تاریخ جاودانه خواهند ماند و در دل‌های فرزندان این نسل جایگاهی دارند که آثار و کتب هیچ نویسنده دیگری چنین جایگاهی را ندارد...».

عبدالحکیم عابدین ضمن بیان اهمیت کتاب «عدالت اجتماعی در اسلام» و تأثیر آن بر بررسیهای اسلامی می‌گوید: «احساس نمودم که تارهای پوشیده‌ای از محبت مرا به او پیوند می‌دهد. و دریافتم که نویسنده کتاب باید مسلمان مخلصی باشد که اخلاصش از مدعیان اسلام خیلی بیشتر است، و متفکری است که اسلام را به درستی فهمیده و به روش جدیدی آن را معرفی می‌کند...»^(۲).

استاد سید هادی خسرو شاهی در مقدمه ترجمه کتاب «عدالت اجتماعی در اسلام» که در حال حیات سید انجام گرفته چنین می‌نویسد: «مطالعه تألیفات سید قطب روشن می‌سازد که او مسایل اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و بین‌المللی اسلامی را به خوبی درک کرده و بخوبی تجزیه و تحلیل نموده و در نوشته‌هایش مطرح ساخته و شرح داده است؛ بطوری که می‌توان گفت: قبل از او خیلی کم بودند افرادی که به این سبک مسایل اسلامی مورد نیاز دنیای امروز را مورد بررسی قرار داده باشند»^(۳).

«پس از انتشار کتب و مقالات سید، روزنامه‌ها و مطبوعات جهان اسلام، او را بزرگترین متفکر اسلامی عصر ما و عمیق‌ترین نویسنده اسلامی نامیدند، که البته تا حدود زیادی هم حق با آنها بود»^(۴).

«سید قطب همانند هر مسلمان با ایمانی معتقد است که «زندگی تنها عقیده و جهاد در راه آنست» زیرا اسلام این چنین دستور می‌دهد.. و آنهایی که خیال می‌کنند که مسلمانند ولی با ستمگریها و بیدادگریها نمی‌جنگند، و از حقوق همه رنج‌دیده‌ها و ستم‌کشیده‌های جهان دفاع نمی‌کنند، یا اشتباه می‌کنند و یا منافقند و یا از اسلام چیزی نفهمیده‌اند»^(۵).

۱- روزنامه اطلاعات تاریخ ۱۳۶۹/۱۲/۲، شماره ۱۹۲۶۷

۲- مع سید قطب فی فکرة السیاسی والدینی: ص ۱۹ ۳- عدالت اجتماعی در اسلام: ص ۱۷

۵- همان منبع: ص ۲۴

۴- همان منبع: ص ۱۹

استاد خسروشاهی در مقدمه ترجمه یکی دیگر از آثار سید قطب تحت عنوان «ما چه می‌گوییم؟» که بعد از شهادت سید به چاپ رسیده، می‌نویسد:

«اعدام سید قطب ضربه دردناکی را بر ایدئولوژی و پیشروترین و اصیل‌ترین جنبشهای اسلامی وارد ساخت ... و دنیایی در سوگ او اندوهناک شد، زیرا سید اندیشمند و مفسر بزرگ اسلامی متعلق به قوم و ملت و کشور خاصی نبود، بلکه او از آن همه مردم مسلمان جهان بود.

البته اندوه مسلمانان از آن نبود که سید به آرزوی دیرینه‌اش یعنی شهادت، رسید بلکه تأسفشان به این جهت بود که مسلمانان از آثار اندیشمندی که اندیشه و تفکرش داشت به اوج شکوفایی می‌رسید محروم گشتند.

پس از صدور رأی دادگاه، هنگامی که سید را در ماشین به سوی مرگ می‌بردند، خنده‌ای بر لب داشت و در واقع شعر اقبال لاهوری را که یک روز پیش از مرگش سروده بود می‌خواند، اقبال گفته بود:

نشان مرد مؤمن با تو گویم که چون مرگش رسد، خندان بمیرد^(۱)
استاد سید محمد خامنه‌ای در مقدمه کتاب (ویژگیهای ایدئولوژی اسلامی) درباره سید می‌نویسد:

(نامش «سید» است و نامی بحق و روا، نه به آن معنا که نژاد تن از پیامبر هاشمی دارد؛ بلکه، پویش او در اندیشه و عمل، نشان فرزندی اوست «رحمت حق بر روانش باد»)

«سید قطب» جز در ادب عربی که آثار معتبر و مستند از او باقی است «به چندین هنر آراسته است». هنر بزرگ او شناخت صحیح اسلام و دریافت صحیح معارف قرآنی است و برای آنها که درک اسلام و فهم قرآن و معرفت اندوزی را با انبوهی موی صورت و گنبدی از دستار ملازم می‌دانند، عظمت مقام معنوی سید قطب باور نکردنی است.

سید قطب محترک علوم نیست و تقریباً در زمینه‌های غیر ادبی نه فقط فاقد تخصص است بلکه نسبتاً سطحی است ... اما یک چیز در او هست که هم مایه سوز و شور اوست و هم سرمایه زعامت و قطبیت او: جوهری گدازان و تابان که آرام و قرار برای صاحب خود

نمی‌گذارد و چون سپند او را پایکوبان و رقصان می‌سوزاند و جهانی را از عطر او سرمست می‌سازد، نه سوزشی شمع‌وار که «سوخته نرمی و ملایمت است» سید قطب مردی «وطنی» است اما «این وطن، مصر و عراق و شام نیست» و به همین تهمت شهید اسلام می‌شود.

سید قطب و سید قطب‌ها، گرچه ممکن است در نظر مشکل پسند عده‌ای «چون ما» کمال مطلوب نباشند ولی مگر در جهان اسلام، امثال او چند نفرند و اسلام چه تعداد از این «دُر» در کیسه دارد که استغنا بورزیم و امثال او را از خود ندانیم و برانیم، او از کسانی چون من، بحق برترست که از دستار خود نیز دریغ داریم که چه رسد به سر منصور سرگذاشت در این راه و برنگشت زاهد در این غم است که دستار می‌رود^(۱)

سید قطب و آوازه او در ایران

به غیر از رساله‌ای که اینک در دسترس شما قرار دارد تحقیق مستقل دیگری درباره سید قطب در ایران صورت نگرفته است و یا حداقل منتشر نشده است، پس شاید بتوان گفت که آشنایی خواص نیز درباره روح و محتوای افکار سید قطب و حیات پرتلاطم ایشان، اندک است تا چه رسد به اشخاص معمولی. در تمام آن سالهایی که آثار سید در ایران ترجمه و منتشر شده است، جز به مواردی پراکنده از شرح حال و تبیین افکار و آثار برخورد نخواهیم کرد که اهم آنها به شرح زیرند:

الف: دکتر حمید عنایت در کتابها و مقالات تحقیقی‌اش از جمله «دین و جامعه» و «اسلام و سوسیالیسم در مصر» که قبل از انقلاب اسلامی ایران نوشته شده‌اند و کتابهای «تفکر نوین سیاسی در اسلام» و «سیری در اندیشه سیاسی عرب» که بعد از انقلاب نوشته شده‌اند.

ب: آقایان سید هادی خسروشاهی و سید محمد خامنه‌ای در مقدمه ترجمه‌هایشان از کتابهای سید به نامهای «ماچه می‌گوییم؟» و «ویژگیهای ایدئولوژی اسلامی» به تعریفی اجمالی و پرشور و ستایش آمیز از سید بسنده کرده‌اند.

ج: آقای سید کمال حاج سید جوادی در کتاب «اخوان المسلمین در امتحان تاریخ از حسن البنا تا سید قطب».

د: برخی خاورشناسان که به بررسی نهضت‌های سیاسی - اسلامی پرداخته‌اند و آثارشان در ایران ترجمه شده است.

اما علی رغم این، آوازه ایشان در ایران نیز با وجود موانع مذهبی و زبانی، در گوشه‌ها پیچیده است و از رهبران معاصر اهل سنت بعد از اقبال لاهوری شاید سید قطب، بیشترین میزان معروفیت را در میان ایرانیان دارا می‌باشد. در عین حال کمترین شناخت از او وجود دارد.

ما در این فصل برآنیم که چگونگی برخورد با سید قطب و آوازه ایشان را در میان اقشار فرهنگی این سرزمین بررسی نماییم.

آشنایی با سید قطب در ایران تقریباً از دهه چهل شروع شده است یعنی زمانی که حرکت‌های اعتراضی مذهبیون علیه رژیم سلطنتی پهلوی آغاز شده بود و یک تحرک مذهبی و فرهنگی در قشر مذهبی پدید آمده بود و در همان زمان سید قطب در زندان رژیم عبدالناصر، آخرین سال‌های حیات خود را می‌گذراند و آوازه‌اش در سرتاسر جهان اسلام پخش شده بود.

البته تا نکته‌ای روشن نشود، پرده ابهام از برخی موضوعات مرتبط با این فصل (سید قطب و ایران) کنار زده نمی‌شود و زوایای تاریک موضوع روشن نمی‌گردد و چرائی مخالفت برخی مسلمانان نواندیش با آراء سید قطب، علت یابی نمی‌شود و آن نکته این است: رژیم جمال عبدالناصر در مقابله با اسرائیل و دولتهای غربی قرار داشت، کانال سوئز را ملی کرد، به تحریک نهضت‌های ملی برای براندازی رژیم‌های پادشاهی و سلطنتی پرداخت و شعارهای ترقی خواهانه و وحدت طلبانه سر داد از این روی در انتظار جهانیان بویژه ملت ایران که دهها سال بود از دست خاندان پهلوی داغدار بودند، انقلابی و مردمی جلوه می‌کرد. از نمونه‌های این علاقه و همدلی تعریف و تمجیدی است که آقای فخرالدین حجازی در کتاب «سه مقاله» از وی به عمل آورده است. و از اینکه جمال عبدالناصر نمازهای یومیّه‌اش را در مسجد رأس الحسین می‌خواند. در دل ایرانیان

جایگاه و پایگاه بیشتری می‌یافت^(۱) و به همین دلیل بود به رغم عرق ملّی و هواخواهی وطنی و عشق به سرزمین آباء و اجدادی و فخر به گذشته شکوهمند که همیشه در نهاد ایرانیان بوده است؛ ادعای خلیج فارس و نامگذاری آن به خلیج عربی را بر ناصر می‌بخشیدند و با اغماض و تسامح از آن می‌گذشتند تنها به این خاطر که ناصر در نطق‌های رادیویی‌اش شاه ایران را مورد شمات و طعنه قرار می‌داد. در برخی سقاط ایران چون کردستان حتی نوزادانی را که در سالهای اوج شهرت جمال عبدالناصر متولد می‌شدند «عبدالناصر» می‌نامیدند زیرا ناصر به انقلابیون کرد هم مدد می‌رساند، با این توضیحات روشن شد که قضیه سید قطب تا حدّ زیادی تحت الشعاع شعارهای پر سر و صدای رژیم جمهوری سوسیالیستی عربی عبدالناصر قرار گرفته بود.

شیخ مصطفی رهنما در کتاب مسلمین جهان در ضمن معرفی کشور مصر از عبدالناصر تجلیل به عمل آورده ولی از اخوان و سید قطب نام نبرده است^(۲) ناصر در آن زمان سمبل مبارزه ملّی در جهان عربی اسلامی و از ارکان کشورهای غیر متعهد و از طراز رهبران خوشنام و پر آوازه جهان سوم چون تیتو و نهرو و قوام نکرومه و بن بلا و لومومبا بود. بدیهی است در نظر چپ‌گرایان و انقلابیون ظاهر بین ایرانی و حتی برخی مذهبیون، سید قطب و امثال او رهبری یک جریان ارتجاعی را به عهده داشتند. داوری درباره این موضوع (ارتجاعی بودن افکار سید قطب) در فصول قبلی این کتاب انجام گرفته است و در حد توان بر تاریکیهای این موضوع پرتو انداخته شده است.

نخستین بازتاب فعالیت‌های فکری سید قطب در ایران ترجمه تفسیر ارزشمند «فی ظلال القرآن» است که توسط مترجم نامدار و مرد ترجمه‌های سنگین و علمی، احمد آرام تحت عنوان «در سایه قرآن» به فارسی برگردانده شد. گرچه ترجمه آرام بعدها مورد نقد شدید قرار گرفت و برخی بهتر دانستند عنوان اقتباس به آن داده شود. به هر حال دوازده

۱- البته آقای حجازی در کتاب دیگری تحت عنوان سی مقاله در بخشی از آن از ناصر و افسران آزاد تحت عنوان بی‌دینی انقلابی یاد می‌کند و تصریح می‌کند که روسها بیچاره ناصر را به خاک سیاه کشاندند.

سی مقاله: ص ۲۲۷ انتشارات بعثت چاپ اول ۱۳۶۵

۲- مسلمین جهان: نگارش شیخ مصطفی رهنما- چاپ اول انتشارات عطایی- سال ۱۳۴۱ ص ۵۴ الی ۵۶

جزء از آن تفسیر ترجمه شد و در معرض دید صاحب نظران قرار گرفت. اقدام به ترجمه این تفسیر از سوی احمد آرام که کتابهای ویل دورانت و پوپر و را به بازار کتاب عرضه کرده بود نشان می داد که اهل فرهنگ این سرزمین با علاقه و جدیت به آثار سید قطب روی آورده اند.

تقریباً همزمان با ترجمه «فی ظلال القرآن» کتاب «العدالة الاجتماعية فی الاسلام» نیز توسط دو شخصیت مذهبی با فرهنگ و علاقمند: سید هادی خسروشاهی و محمد علی گرامی به فارسی برگردانده شد و تاکنون بارها تجدید چاپ شده اند. ولی آنان نیز بنابه ذائقه مذهبی خویش و یابه خاطر تثبیت و جاانداختن آراء سید قطب در محیط ایران حواشی نقدیه بسیاری در تخطئه روش خلفای سه گانه بر آن افزودند.

در اینجا بی مناسبت نیست درباره موضوع مذهبیون نابردبار یا بگوییم سنتی تر شیعه در رابطه با تشیع و تسنن در خصوص آثار سید قطب به نکاتی اشاره شود. محمد مقیمی در کتاب «منشور مقدس ولایت» و برخی نویسندگان دیگر سید را مورد انتقاد قرار داده اند. موجب این نقد و رد هم از منظر ناقدین اولاً سکوت سید از آوردن روایات فضایل علی و خاندانش در تفسیر برخی آیات که به زعم ناقدان جای آوردن آن روایتها بوده، می باشد. ثانیاً آوردن روایتی در مورد نماز خواندن علی در حال سرمستی قبل از تحریم شراب است. البته این اشخاص دو نکته را مورد توجه قرار نداده اند، نکته اول این که مشرب تفسیری سید قطب بر اساس روایات نمی باشد بلکه تفسیر آیات در پرتو یکدیگر و با استفاده از تأملات شخص سید انجام گرفته است لذا روایات در آن تفسیر اندک شمارند. نکته دوم این که سید قطب مانند عموم اهل سنت قائل به عصمت علی و اولاد ایشان نمی باشد و از نقل روایات دال بر جنبه انسانی و بشری خلفای دیگر هم حذر نکرده است. اما روحانیون انقلابی و وسیع المشرب تر شیعه از تأیید و تقویت آرای انقلابی و ستیزنده نامبرده خودداری نکرده اند و ضمن نقد آرای سنی گرایانه اش از تأیید و معاضدت آراء خالص اسلامی اش خودداری نکرده اند بنابراین بیشتر ترجمه آثار سید قطب که در ایران صورت گرفته توسط این اشخاص بوده است.

بقیه آثار ترجمه شده سید توسط این قشر بدین شرح است:

- اسلام و صلح جهانی: سید هادی خسروشاهی نماینده ایران در واتیکان و شخصیت

بارز و فرهنگی حوزه.

- ما چه می‌گوییم؟ سید هادی خسروشاهی.

- آینده در قلمرو اسلام: آیت الله سید علی خامنه‌ای رهبر فعلی جمهوری اسلامی ایران.

- ویژگیهای ایدئولوژی اسلامی: سید محمد خامنه‌ای از روحانیون برجسته و اخیراً مسئول کنگره جهانی ملاصدرا.

- فاجعه تمدن و رسالت اسلام: علی حجتی کرمانی شخصیت سابقه‌دار فرهنگی و رئیس فعلی دانشکده الهیات.

- اسلام آیین فطرت: زین العابدین قربانی امام جمعه فعلی گرگان.

پس آثار سید قطب از استقبال چشمگیری در میان قشر روحانی پیشگام برخوردار بوده است اما ترجمه تفسیر فی ظلال القرآن سرنوشت دیگری دارد، گذشته از دوازده جزئی که توسط احمد آرام ترجمه شده بود بعد از انقلاب سه نفر دیگر اقدام به ترجمه بخشهایی از آن نمودند ولی هیچکدام موفق به اتمام آن نشدند. نخست محمد علی عابدی سه جزء آخر تفسیر را ترجمه نمودند سپس آیت الله خامنه‌ای جزء اول از سوره بقره را ترجمه کردند. بعد از این دو نفر، دکتر مصطفی خرم دل از فضلاء اهل سنت تمام سوره بقره و آل عمران را ترجمه کردند. البته بخشی از سوره بقره توسط برهان الدین ربانی رئیس دولت خود خوانده افغانستان نیز ترجمه شد و در ایران پخش گردید برخی هواخواهان طرح آثار سید قطب در مقابل متعصبین مذهبی که او را به وهابی و ناصبی متهم کرده‌اند، واکنش نشان داده‌اند برای نمونه سید محمد خامنه‌ای خطاب به این دسته است که گفته است: ایشان در این راه سر بنهاد و امثال ما در غم از دست رفتن دستار است^(۱) محمد علی عابدی و سید هادی خسروشاهی نیز هریک به مناسبتی از ایشان دفاع نموده‌اند و مهمتر از اینها رهبر فقید انقلاب اسلامی ایران مرحوم امام خمینی نیز در مناسبتی که از تفسیرهای مهم عالم اسلام یاد کرده‌اند از تفسیر سید قطب نیز در شمار آنها یاد کرده است^(۲).

۱- ویژگیهای ایدئولوژی اسلامی: ترجمه سید محمد خامنه‌ای ص ۴۶

۲- با قرآن در صحنه - تفسیری بر سوره حمد و علق - گفتارهای امام خمینی چاپ اول انتشارات البرز ۱۳۵۹ ص ۱

ملاحظه می شود که غیر از ترجمه بخشی از فی ظلال توسط دکتر مصطفی خرم دل و نیز ترجمه کتابهای «لماذا اعدمونی» و «مقومات التصور الاسلامی» توسط آقایان مصطفی اربابی و استاد ابوبکر حسن زاده بقیه آثار ایشان توسط عالمان شیعی ترجمه شده است که عنایت علمای شیعه به آن آثار را نشان می دهد.

اما موضع روشنفکران دینی ایران در برابر آراء سید قطب متفاوت بوده است. دکتر شریعتی شاخص روشنفکران دینی در مقدمه ای بر کتاب «تشیع مولود طبیعی اسلام» اثر شهید محمد باقر صدر یکی از روحانیون را به خاطر آن می ستاید که قلمش آثار سید قطب را به ما شناسانده است.

مهندس بازرگان و همفکرش تا جایی که من اطلاع دارم به آراء و آثار سید قطب اشاره نکرده اند مگر تنها یک ترجمه از کتاب «منهج التربية الاسلامية» اثر برادر و همفکر سید، محقق و متفکر معاصر استاد محمد قطب که تحت عنوان (روش تربیتی در اسلام) توسط محمد مهدی جعفری از بنیانگذاران نهضت آزادی صورت گرفته است. اما از سوی دیگر کتابی که سرهنگ غلامرضا نجاتی مورخ نهضتهای معاصر و مورخ زندگینامه بازرگان در شرح و بسط اقدامات جمال عبدالناصر نگاشته اند می تواند گزینه ای باشد که به سید و افکارش انتقاد دارند^(۱).

دو مورد از انتقادات روشنفکران دینی به سید قطب را در قبل و بعد از انقلاب خاطر نشان می سازیم.

مورد اول نوشته مجاهدین خلق در کتاب «اپور تونیستهای چپ نما» می باشد که ایشان را خرده بورژوازی سنتی از نظر نوع تفکر، مرتبط با پایگاه طبقاتی دانسته بودند. مورد دوم اظهارات و نوشته آقای حسن یوسفی اشکوری درباره «نوگرایی دینی و بنیادگرایی دینی» می باشد که سید قطب را از بنیادگرایان به حساب آورده و حتی او را در ردیف سلفی ها و طالبان افغانستان و خشونت گرایان نام برده است^(۲).

۱- جنبشهای ملی مصر- شرکت سهامی انتشار چاپ چهارم سال ۱۳۶۶. اثر سرهنگ غلامرضا نجاتی که از صفحه ۴۱

تا ۲۷۶ راجع به جمال عبدالناصر می باشد.

۲- ویرانه دین، مدارا و خشونت - مجله کیان - مقاله آقای حسن یوسفی اشکوری

از دیگر روشنفکران دینی که اظهار نظرش راجع به سید قطب در خور توجه می باشد، نوشته سید غلامرضا سعیدی مترجم مشهور آثار متفکران اسلامی است که احیاناً نمایانگر نظرات جمعی دیگر هم می باشد. ایشان در مقدمه ترجمه کتاب «۲۴ ساعت پایان عمر عبدالناصر» نوشته محمد حسنین هیکل، بعد از تجلیل و تمجید و بزرگداشت عبدالناصر و به شمار آوردن ایشان در زمره مفاخر شرق سرانجام می گوید: اما اشتباه بزرگان، بزرگ تمام می شود و نمی توان صرف نظر کرد که ایشان شخصیتی چون سید قطب را اعدام کرده است^(۱). این اظهار نظر فرضیه ما را در مورد تحت الشعاع قرار گرفتن فکر و مبارزه و مظلومیت سید قطب در برابر شعارهای پر سر و صدای رژیم جمال عبدالناصر تقویت می کند.

در باب علت یابی بی مهری نوگرایان دینی و روشنفکران دینی در ایران نسبت به سید قطب نکته مهم دیگری وجود دارد و آن این است که برخی اشخاص در ایران، سید قطب و اخوان المسلمین را قرینه فداییان اسلام به رهبری نواب صفوی می دانند و این بیشتر به دلیل سفری بوده است که نواب به مصر داشته و از او استقبال خوبی به عمل آمده است. البته صرف نظر از غیرت و حساسیت دینی که بین فداییان اسلام و اخوان المسلمین از یک طرف و بین نواب و سید قطب از طرف دیگر مشترک است. تفاوت های مهم و عمیقی بین تفکر و خط مشی این دو جریان بویژه سید قطب و نواب وجود دارد و از راه این قرینه سازی بی قرینه و قیاس مع الفارق نمی توان حکم واحد درباره این دو شخصیت صادر کرد. و این گمانه هم دور نمی نماید که برخی روشنفکران و ملی گرایان ایرانی به قرینه سازی اشتباه دیگری هم پرداخته باشند و شخصیت مرحوم مصدق رهبر محبوب نهضت ملی کردن نفت و منادی قانون و حقوق را با جمال عبدالناصر سنجیده باشند و از این راه نتیجه گرفته باشند که تقابل و کدورت فداییان اسلام با مصدق شبیه مخالفت های اخوان با عبدالناصر است که البته این قیاس و تشبیه نیز از جهات بسیاری پر بیراهه است که تفصیل آن در این مختصر نمی گنجد از دیگر روشنفکران و ارباب قلم که به آثار سید عنایت داشته اند دکتر سید محمد رادمش مترجم کتاب «معركة الاسلام مع

الرأسمالية» و دکتر محمد مهدی فولادوند مترجم کتاب «التصوير الفنى فى القرآن» و آقای حسن اکبری مرزناک و همچنین آقای جلال رفیع روزنامه‌نگار و نویسنده توانا در کتاب «در بهشت شداد» که مربوط به خاطراتش در سفر به آمریکا و تشریح جامعه آنجاست به مناسبتی از کتاب «آمریکا الّتی رأیت» یا آمریکایی که من دیدم نوشته سید قطب یاد می‌کند و ایشان را در مقام «قطبیت» به معنای وصفی نه اسمی می‌ستاید^(۱).

نکته دیگری که در رابطه با موضوع «سید قطب و ایران» قابل ذکر است این مسئله است که به موازات ترجمه آثار سید قطب، آثار برادر متفکر و پرکارش محمد قطب نیز به وفور ترجمه شده و در ایران هواداران بسیاری داشته است و عده‌ای از این طریق با افکار سید قطب که در آثار برادرش انعکاس وسیعی دارد، آشنا شده‌اند.

در پایان این فصل لازم است اشاره شود که سید قطب نیز در زمان ملی‌کردن صنعت نفت درباره مسائل ایران حساسیت داشته و واکنش نشان داده است و سندی که از آن آیام باقی است، نامه‌ای پر احساس و دارای بینش انقلابی و تحلیل عمیق سیاسی می‌باشد که به آیت الله کاشانی نوشته است و در آن به همدلی و هم‌آوایی با نهضت ملت ایران علاقه نشان داده است.

ویژگیهای ادبی سید و دیدگاه او نسبت به ادبیات و هنر

سید قطب دارای شخصیتی متوازن و متعادل، قلبی بزرگ، همتی بلند، طبعی سرشار از شهامت و وجودی مالا مال از محبت، بیانی جذاب، صحبتی اندک و صدای آهسته است. ادیب و شاعر صاحب ذوقی است که ذوق ادبی بالا و تعبیر نیکویش به افکار و آثارش جذابیت و تأثیر بسزایی بخشیده است، البته علاوه بر اینها، ایمان محکمی که به فکر و برنامه‌اش داشته و التزام و پایبندیش به جزء جزء آن، عاملی مهمی در این زمینه بود و ایشان در این باره می‌گویند: «فکر و اندیشه و نظریه چیز جالب، زیبا و با ارزشی است؛ اما تأثیر آن هنگامی است که از درون صاحبش بجوشد و جزئی از حیاتش باشد و راز عجیب قدرت تعبیر و زنده بودن آن در درخشش کلمات و موسیقی عبارات نهفته نیست؛ بلکه در ایمان محکم به مدلول کلمات و ماوراء آن، و نیز در تصمیم قاطعی که کلمات مکتوب را به حرکتی زنده و معنای مفهوم را به واقعیتی ملموس، تبدیل می‌کند، نهفته است»^(۱).

«همانا کلماتی در طول تاریخ زنده مانده‌اند که از قلب انسانی تغذیه شده‌اند؛ اما کلماتی که تنها در ذهنها متولد شده‌اند و زبان آنها را بیرون داده و با آن چشمه الهی - قلب - پیوند نیافته‌اند، به صورتی مرده متولد شده‌اند، و هرگز بشریت را وجبی به جلو پیش نبرده‌اند و هیچ کس آنها را مبنای کار خود قرار نداده و فرزند نسل خویش بحساب نیاورده است زیرا آنها مرده متولد شده‌اند و کسی مرده‌ها را به فرزندگی برنمی‌گزیند»^(۲).

آری سید وظیفه و امانت موهبت ادبی را درک نموده و فهمیده است که صداقت در آن،

برای تعبیر و تأثیر امری ضروری است لذا می‌گوید: «همانا صاحبان قلم می‌توانند کارهای زیادی انجام دهند اما بشرط این که خودشان بمیرند تا افکارشان زنده بماند و باید آن را با گوشت و خون خود تغذیه نمایند و تنها چیزی را که حق می‌دانند، بگویند. و خونشان را برای کلمه حق فدا کنند». و خطاب به صاحبان استعدادها و موهبت‌های ادبی می‌گوید: «ای کسانی که در کتابخانه‌ها می‌نشینید و قریحه و ذوقتان را خسته می‌کنید تا الفاظی زیبا، عباراتی بلند بالا و پُرآوازه و خیالهای درخشان بپرورانید و انتخاب کنید، بدانید که تنها درخشش روح و شعله‌ور شدن قلب با آتش مقدس ایمان به فکر و اندیشه است که باعث زنده ماندن و حیات بخشیدن به کلمات و عبارات می‌شود».

آری سید قطب نمونه ادیبی است که با اراده و اعتماد به نفس راهش را پیموده است و زندگیش را تقدیم افکارش کرده و در راه بقای آن قربانی نموده است.

«سید ادبیات را بمانند دیگر هنرها تعبیر زنده‌ای از ارزشهای زنده و پویایی که روان هنرمند و ادیب متأثر از آنهاست، می‌داند. البته این ارزشها در افراد، محیطها و زمانهای مختلف متفاوتند؛ اما در هر حال از جهان بینی معین و بخصوصی سرچشمه می‌گیرند، که جدا نمودن ادبیات از آن ارزشها بمانند جدا نمودن ارزشها از جهان بینی‌ها، کار بیهوده‌ای است. به عنوان مثال آثار ادبی عمر خیام را از تصور بسته و مجهول او نسبت به هستی و پوچ و بیهوده پنداشتن انسان در این میان متأثر می‌داند و معتقد است که هر نگرشی نسبت به زندگی، انسان و جهان، در ادبیات تأثیر می‌گذارد، خواه دارنده آن اثر ادبی متوجه باشد و خواه متوجه نباشد.

و اسلام نیز که جهان بینی خاص خودش را دارد و ارزشهای خاصی از آن سرچشمه می‌گیرد، طبیعی است که تعبیر از این ارزشها و نیز تأثیر آنها در دل و روان ادیب و هنرمند، دارای ویژگی بخصوصی باشد. که از مهمترین ویژگیهای آن تجدید و نوگرایی و مثبت نگری به انسان و زندگی او می‌باشد و ادبیات متأثر از اندیشه و بینش اسلامی، تنها به نقاط ضعف و نقص و کمبودهای بشری نظر نمی‌اندازد؛ بلکه با تعبیری صادقانه از حقایق نهان و عیان انسانی و تصویر اهداف متناسب با فطرت بشر، او را در مسیر پیشرفت و تحول و راضی نشدن به وضع موجود قرار می‌دهد؛ اما نه بر اساس ایجاد کینه طبقاتی بلکه بر اساس تکریم انسان و آزاد نمودن او از حصار تنگ لذتهای تن و در

این راه آلام و رنجهای انسان را نادیده نمی‌گیرد و در صدد رفع آنها برمی‌آید اما نه از طریق ایجاد کینه طبقاتی، زیرا خود کینه را مانع پیشرفت و حصار می‌داند که انسان را از آزادی و پرواز به سوی بالاتر باز می‌دارد، پس ادب و هنر اسلامی دارای منهج و روش مشخصی است که در همه زمینه‌ها به آن پایبند است.

سید ابتدا بحثهایش را درباره ادبیات و نقد ادبی آغاز نمود، و مقالات و کتابهایی را در این باره و نیز درباره بررسی و نقد آثار دیگران نوشت که در مجلات مختلف منتشر شد. سید بحثهای ادبیش را ادامه داد تا این که در این زمینه به اوج رسید و در زمره پیش کسوتان نقد ادبی قرار گرفت.

سید ابتدا در مکتب ادبی عقاد و طرفدار ترجیح معانی بر الفاظ و دشمن مکتب رافعی بود؛ ولی در این مکتب زیاد، دوام نیاورد و در نیمه دوم دهه چهل از این مکتب ادبی بیرون آمد و بر آن شورید، و خود به فهم جدیدی در ادبیات و نقد رسید بطوری که صاحب مدرسه مستقل و مکتب ادبی جدیدی گشت که شاید بتوان آن را مدرسه «صور و ظلال» نامید، که نه با طرفداران ترجیح لفظ و اسلوب بر معنی امثال «رافعی و احمد شوقی» بود و نه با طرفداران ترجیح معانی بر الفاظ و اسلوب امثال «عقاد و پیروانش» بود، بلکه محاسن هر دو را گرفته و نواقص و اشتباهات آنها را جبران نموده است.

قاعده و پایه ادبی نقدی سید مدرسه (الصور و الظلال) در دو کتاب قرار دارد: یکی کتاب «التصویر الفنی فی القرآن» و دیگری کتاب «النقد الادبی: اصوله و مناهجه». و اینک در صفحات بعد به بررسی مختصری از آثار ادبی و نقدی سید می‌پردازیم.

بررسی آثار ادبی سید قطب

از آنجایی که سید قطب به عنوان ادیبی ناقد و متفکری مسلمان مشهور گشته و آثارش در هر دو زمینه منتشر شده، ترجیح می‌دهم در بررسی آثارش ابتدا به کتابی بپردازم که جامع هر دو جنبه است و آن عبارت است از کتاب «التصویر الفنی فی القرآن» و در ضمن آن به کتاب «مشاهد القيامة» نیز که مکمل کتاب تصویر فنی و بیان برجسته‌ترین مصادیق آن است اشاره می‌نمایم، البته باید متذکر شد که جهت‌گیری سید در این کتاب «التصویر الفنی فی القرآن» یک جهت‌گیری اسلامی به منظور تبیین و خدمت به مفاهیم دینی نبوده، بلکه یک جهت‌گیری ادبی و نقدی بوده، او به قرآن به عنوان متنی که اسلوب و روش بخصوص و جداگانه‌ای در تعبیر از مطالب و بیان مفاهیم دارد، نگاه کرده است^(۱).

(آشنایی سید قطب با صور قرآنی و نظریه تصویر فنی)

این کتاب اولین کتاب اسلامی او است که در اوایل سال ۱۹۴۵ در دارالمعارف مصر منتشر شده است و اصل آن کتاب دو مقاله بوده که سید در سال ۱۹۳۹ در مجله «المقتطف» تحت همین عنوان منتشر نموده و شش سال بعد آن را به صورت کتابی چاپ و آن را مبنای طرحی ادبی - علمی، برای بررسیهای قرآنی قرار داده است. رابطه سید با صور قرآنی، داستانی طولانی دارد و به زمانی برمی‌گردد که هنوز کودک خردسالی بود و مادرش، از پشت پرده‌های چوبی، به صدای تلاوت قرآن گوش می‌داد^(۲).

این علاقه شدید بین سید و صور قرآنی همچنان مخفی ماند تا این که ایشان آن را در سال ۱۹۳۹ در دو مقاله و سپس سال ۱۹۴۵ با نوشتن کتاب ارزشمند و پربار خود، آشکار ساخت و این کتاب با استقبال فراوان از طرف نقاد و ادباء و نویسندگان، مواجه شد، از جمله:

نجیب محفوظ، علی احمد باکثیر، عبداللطیف السبکی، عبدالعزيز فهمی، عبدالمنعم خلاف و علی طنطاوی، هر چند برخی از این شخصیتها و امثالهم، بعدها به دلیل موضع گیریهای سیاسی فکری و نیز ترس از حکومت، یادی از سید به میان نیاورده اند. مجله الرساله در شماره ۶۱۷ جلد دوم سال ۱۳، مجموعه مقالاتی در این باره منتشر نموده است که به عنوان نمونه به ابیاتی از علی احمد باکثیر در تقریظ کتاب و کاتب آن، اشاره می شود:

- | | |
|---------------------------------------|--------------------------|
| کشف عن الذکر فیہ الحُجُب | ۱. کتابک جوهره فی الکتب |
| سواک الی مثلها لم یثب | ۲. و ثبت به وثبة للعلا |
| فی ذکریات لسان العرب | ۳. بلغت به منزل الخالدين |
| عقول القدما طوال الحُجُب | ۴. حللت به عقدة حیرت |
| و ما یعرفون له من سبب | ۵. بسحر يحسونه فی القلوب |
| قنوعاً بنشوتهم و الطرب | ۶. اقاموا حیارى علی بابہ |
| فصاحوا علی الفور هذا عجب | ۷. الی ان أتیت بمفتاحه |
| دهورا؟ و مفتاحه عن کتب ^(۱) | ۸. اجدک نئشء مفتاحه |

ترجمه ابیات:

- کتاب شما گوهری است در میان کتابها که در آن پرده ها از قرآن برداشتی.
- به وسیله آن جهشی نمودی به سوی بلندی که غیر تو به سوی آن چنین جهشی را ننموده است.
- به وسیله آن به جایگاه ماندگاران در خاطرات زبان عربی رسیدی.
- با آن گرهی را گشودی که در طول قرنهای پیشینیان را سرگردان ساخته بود.

۵. افسون آن را در دل سر می کشیدند، در حالی که علتی را برای آن نمی شناختند.
 ۶. بر در آن سرگردان ایستاده بودند و تنها به سرمستی و شادمانی خود - نسبت به آن - بسنده کرده بودند.
 ۷. تا این که تو، کلید آن را آوردی و آنان بناگاه فریاد برآوردند که این امر عجیبی است.
 ۸. آیامدتها ما کلید آن را از حظ و بهره تو طلب می کردیم درحالی که کلید آن نزدیک بود. و نجیب محفوظ در تعلیقی بر کتاب مذکور می گوید:
- همانا این نشان دهنده موهبتها و تواناییهای یک ناقد می باشد... و در آن برای کسی که بخت یارش نبوده تا در زمینه علوم قرآنی، درکی عمیق و در اسرار علوم بلاغی، غور داشته باشد، در بردارنده فوایدی است^(۱).
- برخی از اسلاميون که شیفته فکر انقلابی دینی سید هستند، تنها به زندگی و نتایج فکری وی بعد از پیوستنش به اخوان در سال ۱۹۵۳ نگاه می کنند و او را فقط در قله فکر اسلامی و دینی اش می بینند، و به راهی که منتهی به آن قله شده است و دشواریهایی که سید در طی آن کشیده و چشیده، نظری نمی اندازند؛ و بدین طریق حدود چهل و پنج سال از زندگی سراسر تحول و حادثه او را حذف و اشتغال به بررسی و مطالعه کتب و آثار ادبی و هنری ایشان در این دوره را مایه تضييع وقت می دانند و بالاتر از این حتی مطالعه کتب اسلامی اولیه وی که پیش از «فی ظلال» نوشته شده اند را نیز، به زعم این که وی در اواخر عمر از آنها برگشته است، ممنوع دانسته اند.
- اما هر چند تمامی این آثار، آثاری درست و کاملاً مفید نیستند، ولی در میان آنها، آثاری هستند که نیاز انسان به ادب و هنر و زیبایی را که نیازی است اساسی، تأمین می کنند. و باز در زمره همین آثار می توان خوشه های فکر دینی، و توشه های راه دعوت اسلامی را برگرفت.
- از جمله آثاری که در محافل اسلامی و در میان داعیان، به دست فراموشی سپرده شده، کتاب «تصویر فنی» است و تنها دلیلشان این بود که کتاب مذکور کتابی است ادبی و فقط به درد اهل ادب و فن می خورد و داعیان دینی پرکارتر از آن هستند که فرصت

خواندن چنین کتابی را داشته باشند؛ بدینسان خود را از این موهبت و بهره عظیم که نصیب سید قطب گشته، محروم نموده‌اند و این کلید زیبا را که وسیله باز نمودن و شناخت ذخایر عظیم قرآنی است، از دسترس خود دور نگهداشته‌اند. و از تذوق زیباییهای هنری قرآن دور مانده‌اند در حالی که اگر با دیده بصیرت به این کتاب نگاه کنیم برای هر کس که بخواهد با قرآن سروکار داشته باشد، چه به عنوان سرچشمه فکر اسلامی بطور عموم و چه به عنوان سرچشمه حرکت و دعوت دینی مطالعه آن، لازم و ضروری است. در بررسی رابطه سید با قرآن نیز این اولین پیوند او با قرآن است. و نظریه هنری که سید در اسلوب قرآن کشف نموده است و در واقع مرحله سوم و نهایی ادراک و فهم زیبایی هنری قرآن است، که مفسران و باحثان گذشته در این باب چیزهای اندکی دریافته بودند و این سید بود، که با قراردادن و ثبت قواعد عمومی این زیبایی هنری معجز، گوشه‌ای دیگر از عظمت و اعجاز قرآن را عیان ساخت لذا می‌بینیم علمایی چون دکتر محمد رجب البیومی، سید را در این میدان یک‌ه‌تاز، و کتاب او را یک کشف، بحساب می‌آورند، نه فقط تألیفی مانند دیگر تألیفات^(۱).

علی طنطاوی بعد از مطالعه کتاب «التصویر الفنی فی القرآن» چنین می‌گوید: بخدا سوگند این کتاب را کشف بزرگی یافتم. گویی که خداوند، کلید کشف آن را برای سید نگهداشته و به کسی پیش از او عطا نفرموده بود.

آری واضح است که سید دو کلید مهم برای فهم قرآن و کشف ذخایر عظیم آن در دست داشته است، اولی کلید زیبایی هنری که در کتاب تصویر فنی آن را تبیین و تفسیر نمود و در کتاب، مشاهد القیامة با آوردن صد و پنجاه دورنما از دورنماهای رستاخیز، که در هشتاد سوره از یکصد و چهارده سوره قرآن آمده است، آن را تطبیق و پیاده نموده است که با وجود کثرت و فراوانی آنها و یکی بودن اساس و هدفشان، هرگز تکراری در آنها به چشم نمی‌خورد. مانند میلیونها و میلیاردها پدیده موجود در موزه عجیب طبیعت، که با وصف اشتراک در ماهیت، هرگز دو پدیده کاملاً و صد در صد متشابه و همسان با هم را مشاهده نمی‌کنیم^(۲) البته سید بعداً این کلید را در «فی ظلال» هم بکار برده است.

دوم - کلیدی حرکتی و انقلابی که به وسیله آن ذخایر انقلابی و تحرک آفرین موجود در قرآن را کشف و به صورت علمی و تطبیقی در طبع تجدید نظر شده در «فی ظلال» بکار برده است، خلاصه سید قطب با در دست داشتن این دو کلید مهم، سه مرحله را در بررسی و فهم قرآن پشت سر گذاشته است:

الف) مرحله اول روشی فنی هنری، که با هدف قرار دادن صرف هنر و جنبه‌های فنی، با کتاب «التصویر الفنی فی القرآن» آن را آغاز نموده است.

ب) مرحله دوم روشی فکری، که در بررسیهای اسلامی پیش از زندان وی، مشهود است و بیانوشتن کتاب «عدالت اجتماعی در اسلام» آغاز و شامل «فی ظلال» اولیه نیز می‌شود.

ج) مرحله سوم تلفیقی است که از دو مرحله پیش به اضافه روشی حرکتی و انقلابی که در بررسیهای جدید از قرآن که در طبع جدید و تجدید نظر شده «فی ظلال» آن را به ثبت رسانده است و تا پایان جزء سیزدهم ادامه داشته است^(۱).

منظور سید از بکار بردن اصطلاح «فن - فنی....» در قرآن چیست؟

جهت پاسخگویی ابتدا باید فهمید که فن را دو معنی است. یکی عام و دیگری خاص. فن به معنی عام: عبارت است از کار یا مجموعه کارهای منظم انسانی که هدفی را دنبال می‌کند و بر نوعی از مهارت و زبردستی دلالت می‌کند و شامل انواع مهارتها و حرفه‌ها می‌شود.

فن به معنی خاص: هر عمل و اثر برجسته و والایی که به منظور ارائه و ابداع صورتهای زیبا، از حرکات و اصوات و اقوال صورت گیرد. و با این تعبیر تنها شامل آثار برجسته علمی و منظم بشر می‌باشد، که زیبایی آن ایجاد لذت و سرور در عواطف و دلها است. اما نظر سید: سید فن را توانایی و مهارت می‌داند، و فن ادبی را نیکویی عرضه و ارائه نمودن و زیبایی سبک و اسلوب و توانایی عاطفه و فعال بودن خیال می‌داند. و به همین خاطر اشکالی نمی‌بیند، اثبات کند که در قرآن، فن به معنی آن زیبایی عرضه و شیوایی تعبیر، وجود داشته باشد.

اما بعد از ایشان دیگران آمدند و این اصطلاح را برای قرآن و موضوعات قرآنی بکار گرفتند، از جمله دکتر محمد احمد خلف الله، در کتاب خود تحت عنوان «الفن القصصی فی القرآن» اعلان نمود که در قرآن و قصص آن فن به شکل خاصی وجود دارد که مبتنی بر تلفیق و اختراع و خیال می‌باشد، و نتیجه‌گیری نمود که داستانهای قرآنی نمی‌توانند از صدق تاریخی بهره‌مند باشند. زیرا اسلوب بلاغی قرآن بر این مبنا گذاشته شده است که چکیده عناصر داستانی خود را از رویدادها و شخصیتها و مفاهیم تاریخی اخبار گرفته و آنها را شایسته منفعل ساختن عواطف سازد تا بتواند موعظه و اندرز شود و مسایل تاریخی که در داستانهای قرآن موجود است چیزی جز صورتهای ذهنی و تصورات معاصرین پیامبر از تاریخ نیست و آنچه که آنها شناخته‌اند و تصور نموده‌اند لازم نیست

حتماً حق و واقعی بوده باشد.

وی ادامه می‌دهد که قرآن دارای اسلوبی بشری است که بر روال سنن عرب در زمینه بیان و بلاغت وارد شده، پس اگر این مقدمات ثابت گشت، بر ما حرجی نخواهد بود که بگوییم، داستانهای قرآن اسطوره‌اند^(۱).

به دنبال این اظهارات، سید، کتاب «مشاهد القيامة في القرآن» را به رشته تحریر در آورد و در پایان آن فصلی را به تصویر فنی اختصاص داد و ضمن ردّ ادعای خلف الله بعضی از اشتباهات و اشکالات مربوط به آن، از جمله هدف از کاربرد فن در قرآن را توضیح داد و تصریح نمود که:

اعتراف می‌کنم هنگام انتخاب عنوان «تصویر فنی در قرآن» برای اولین کتابم این عنوان و تعبیر در ذهن من جز یک مفهوم نداشت و آن عبارت بود از: زیبایی عرضه و منسجم بودن تعبیر و بیان و ارائه نیکو و برتر، هرگز به ذهنم خطور نکرد که مفهوم «فنی» درباره قرآن به معنی مخترع و بافته شده، یا چیزی مبتنی بر خیال باشد، این از طرفی و از طرف دیگر، در بررسیهای طولانی که درباره قرآن داشتم، چیزی نیافتم که مرا وادار به چنین فهم یا تأویلی از قرآن بنماید^(۲).

سحر القرآن

مفهوم لغوی سحر چنانچه در لسان العرب آمده (کلّ مالطف مأخذه و دقّ فهو سحر) همچنین در حدیث نبوی آمده: (ان من البیان سحراً او ان بعض البیان سحر)^(۳) در مجموع سحر دو معنی می‌تواند داشته باشد: ۱- خدعه و تزویر و فریب ۲- جاذبه و دقتی که نشان فطانت صاحب آن است.

موقعی که کفار، قرآن را به سحر توصیف می‌کنند. قطعاً مرادشان معنی اول است. ولی سید به هنگام کاربرد این اصطلاح و اختصاص دو فصل از کتاب، یعنی «سحر القرآن» و «منبع السحر في القرآن» به آن، مسلماً معنی دوم را در نظر دارد.

۲- مشاهد القيامة في القرآن: ص ۲۲۹

۱- الفن القصصی فی القرآن: ص ۱۸۰-۲۵۴

۳- صحیح البخاری: شرح رفاعی باب ۴۱۳ ج ۴ ص ۲۵۸

به سال ۱۹۵۱ دکتر احمد شرباصی در یک سخنرانی این ایراد را متوجه سید می‌سازد که چون معنی غالب و متبادر الی الذهن سحر همان خدعه و نیرنگ است، بهتر بود بجای آن، جاذبیت را بکار می‌برد. سید در جواب ایشان می‌گوید رأی من این است: مادامی که معنی لغوی کلمه احتمال این معنی و معنی دیگر، یعنی جاذبیت و لطف مدخل را می‌دهد، پس عرف ادبی مشخص کننده خواهد بود، و عرف ادبی معاصر، از مفهوم «سحریان» هرگز معنی خدعه و نیرنگ را در نظر نمی‌گیرد. بلکه آن را به عنوان توصیف نیکویی بکار می‌برد^(۱).

(توانایی تصویری سید و ویژگی نثر ایشان)

خداوند ویژگیهای برجسته‌ای به او بخشیده بود که منجر به کشف نظریه «تصویر فنی در قرآن» و درک معانی فراوان قرآنی از جانب ایشان گشت، البته مناظر و مشاهد جذاب و زیبایی روستا در این بهره‌مندی وی تأثیر بسزایی داشته است، همچنین زندگی در قاهره، درس خواندن در دارالعلوم، اطلاع یافتن بر روزنامه‌ها و مجلات منتشر شده در آنجا، پیوند و ارتباط با عقاد و روی آوردن به کتابخانه ایشان و بهره‌مندی از سرچشمه‌های گوناگون فرهنگ و ادب و سیرابی از چشمه جوشان آن و آگاهی بر آراء و نظرات هنری و نقدی ترجمه شده از آثار غرب، همه اینها تأثیر بسزایی در رشد و پرورش تواناییها و استعدادهای هنری وی داشته است و توشه هنری جدیدی به او بخشیده و ذوق نقدی اصیلی را در ایشان پرورش داده به طوری که او را مهیا ساخته است، تا بعدها به نحو احسن کار نقد را بعهده بگیرد و با گامهای استواری وارد مباحث قرآنی گردد^(۲).

نوشته‌های نثری سید از جمله مقالات و داستانهای ایشان، دارای ویژگیهای ذیل می‌باشند: عاطفه‌ای قوی و جذاب، خیالی ژرف، اسلوبی سلیس و روان، با بهره‌مندی از بلاغت، و رام بودن و در اختیار داشتن افکار، بطوری که مجموع این ویژگیها باعث شده سید، نزد جوانان و طبقات تحصیل کرده نویسنده برتری باشد.

البته در بیشتر نوشته‌های خود، بر اسلوب تصویری تکیه دارد. و تنها با خطابی تجربیدی و معانی مجرد، ذهن خواننده را مورد خطاب قرار نمی‌دهد و بیشترین تصاویر و سایه‌ها را به روش تصویری و تخیلی به الفاظ و تراکیب خود می‌بخشد.

(تصویر فنی میان عقاد و سید قطب)

عباس محمود عقاد در مقاله‌ای به سال ۱۹۱۴ در جواب یکی از خوانندگان به نام صدقی، که عبارات غامض و پیچیده را بر عبارات واضح ترجیح داده بود، به دلیل این که اولی خطاب به مشاعر و احساسات است و فرصتی را در اختیار خیال مبدع و نوپرداز، جهت ابداع و نوپردازی، قرار می‌دهد، ولی دومی تنها خطاب به ذهن و افهام است. ایشان در ردّ این مدعا، بیان نمود که وضوح و غموض تنها مربوط به عبارات نیست، بلکه به طبیعت چیزهای که عقل و خیال بدانها می‌پردازند، و نیز نحوه بررسی و بیان مطالب، برمی‌گردد. و چه بسا شاعر و ادیب در وضوح و غموض عباراتش، چاره‌ای نداشته باشد.

عقاد بیان می‌کند که یک عبارت واضح هم، می‌تواند سرشار از معانی و تصویرهای خیالی باشد و برای اثبات این امر دو آیه را که در عین وضوح و ایجاز، دارای صور متعدد و متکاملی هستند، مورد استشهاد قرار می‌دهد، یکی آیه: ﴿و الصبح اذا تنفس﴾^(۱) و دیگری آیه: ﴿یوم ترونها...﴾^(۲) استشهاد به این آیات باعث شده بود برخی تصور کنند که عقاد بنیان‌گذار نظریه تصویر فنی است، از جمله احمد عطار در کتاب «کلام فی الادب ص ۱۹۶ و ۱۹۷» و دکتر عزالدین اسماعیل در مجله الرسالة سال بیستم ج ۲ شماره ۱۰۱۶، ص ۱۴۲۷ سال ۱۹۵۲ که با بیانی دور از انصاف چنین می‌گوید: دو کتاب «التصویر الفنی» و «مشاهد القیامة» سید قطب، فاقد هر نوع اصالتی بوده و سرشار از تحریف، و دوباره نویسی افکار دیگران می‌باشند که مؤلف، اصل و بنای این فکر را از عقاد گرفته و با افزودن مطالبی چند بر آن، به نام خود منتشر ساخته است در حالیکه دقت در گفته‌های عقاد، برای ما روشن می‌سازد که بحث ایشان، از وضوح و

غموض است، نه تصویر فنی، و اشاره سریعی که به بیان صور فنی موجود در دو آیه بالا دراد، نمی تواند مبنای یک کتاب یا یک نظریه باشد.

و محمد رجب البیومی در همان مجله الرسالة، شایعه و زعم عزالدین اسماعیل را ردّ نموده است و چنین می نویسد: «موضوع درست شبیه طنز و لطیفه ای است که می گویند، هواپیما را غریبها و اروپائیها اختراع ننمودند؛ زیرا اسماعیل بن حماد جوهری، و عباس بن فرناس روزی از روزها، آرزو و قصد پرواز را داشته اند، سپس غریبها این فکر را گرفته و بدون هیچ زحمتی در این باره، آن را به خود نسبت داده اند، سید قطب نیز، این چنین مقاله عقاد را گرفته و نظریه مختصر او را در قالب دو کتاب بزرگ ریخته است؛ چقدر بی انصافی است این ادعا!»

دکتر صلاح عبدالفتاح خالدی در این باره می گوید:

«ایشان پیشتر از این نظریه هستند و کسی بر او سبقت نگرفته است و آنچه به عقاد نسبت داده اند که اساس این نظریه را درک نموده در حدّی نیست که بتوان او را پایه گذار آن نامید، بلکه این سیّد بود که آن را به صورت واضح و کامل و همراه با مثالهایی از نصوص قرآنی، عرضه نموده و آن را محور بررسیهای قرآنی قرار داده است، و بدین ترتیب ایشان نماینده مرحله سوم از مراحل درک زیباییهای هنری قرآنی به حساب می آید، و این نظریه در وجود او ریشه ای عمیق دارد و از کودکی با او همراه بوده است، تا این که آن را در کتابش، به ثبت رسانده است»^(۱).

(تأثیر نظریه «التصویر الفنی» بر بررسیهای قرآنی معاصر)

تأثیر این نظریه و کتاب سیّد بر بررسیهای قرآنی بعد از آن، واضح است، هر چند به دلایل سیاسی و فکری اکثراً به آن اعتراف نموده اند و حتی هنگام صحبت از مسایل ادبی نامی از ایشان به میان نیاورده اند، به عنوان مثال انور الجندی که در مورد ادبی بزرگ و معارک ادبی ایشان می نویسد، نام سیّد را فراموش می کند، و آنجا که مجبور است از معارک وی سخن به میان آورد، با عناوینی چون «نویسنده ای در مجله الرسالة

چنین می‌نویسد، و یا نویسنده‌ای در مجله دارالعلوم چنین می‌گوید: از وی نام می‌برد. و در کتاب «المساجلات و المعارک الادبیه» صفحه ۱۵۱ هنگام صحبت از برخورد بین سید قطب و دکتر محمد مندور، به صراحت از ایشان نام نمی‌برد، بلکه با این عنوان و مقدمه آغاز می‌کند: نویسنده‌ای در مجله الرساله که اشتغالش به نقد ادبی معروف و در نقد رافعی و طرفداری از ادبیات عقاد، چیره دست است، دکتر مندور را مورد خطاب قرار داد و...

و در کتاب «خصائص الادب العربی صفحات ۱۵۶ و ۱۵۸» به هنگام اشاره به نظر سید می‌گوید: «يقول احد الباحثين، و يقرر بعض المعاصرين: یکی از نظریه پردازان معاصر می‌گوید^(۱)».

اما عدم ذکر نام سید قطب و بیان تأثیر پذیری از نظریه ایشان، به هر دلیل که باشد، این تأثیر بر بررسی‌های ادبی و قرآنی بعد از وی کاملاً مشهود است از جمله:

۱- کتاب «من بلاعة القرآن»: دکتر احمد احمد بدوی.

۲- کتاب «القرآن الکریم هدایت و اعجازه»: محمد صادق عرجون.

۳- کتاب «من منهل الادب الخالد»: محمد مبارک. البته ایشان به فضل و سبقت سید اعتراف نموده است.

۴- «التفسير البياني للقرآن للکریم»: خانم دکتر بنت الشاطی.

۵- «فكرة النظم بين وجوه الاعجاز في القرآن الکریم»: دکتر فتحی احمد عامر.

۶- «بلاغة القرآن بين الفن والتأريخ»: دکتر فتحی احمد عامر.

۷- «المعجزة الكبرى، القرآن»: شیخ محمد ابو زهره.

۸- «القرآن و الصور البيانية»: دکتر عبدالقادر حسن.

۹- «بيانات المعجزة الخالدة» دکتر حسن ضياء الدين عتد.

۱۰- «من روائع البيان»: محمد سعيد رمضان بوطی^(۲).

۱۱- «مباحث في علوم القرآن»: صبحی صالح. البته ایشان در موارد متعددی به فضل سید اشاره می‌کند از جمله در صفحه ۱۶۲ ایشان را نویسنده‌ای نوپرداز و ابداع‌گر و در

صفحه ۲۹۷ وی را دارای لمحاتی موفق در فهم قرآن، می‌داند و می‌گوید: سید بعد از همه اینها در کتابش «التصویر الفنی فی القرآن» دارای استنباطهای متین و محکم، و افکاری قوی و پرورش یافته در زمینه الهام گرفتن از قرآن و درک زیباییهای آن، با روشی جذاب و درخشان، می‌باشد^(۱).

(برخی از ایرادهای وارده بر کتاب)

- ۱- عدم تعریف مصطلحات، زیرا کتاب سرشار از اصطلاحاتی است که اگر درست تبیین و تفهیم نشوند موهم معانی نامتناسب با قرآن و مسایل آن خواهند بود.
- ۲- عدم تحلیل و تفسیر مثالها به صورت فنی و مطابق باموازين و اصول نظریه مورد بحث.
- ۳- تمرکز و تکیه آن بر اهداف هنری و فنی صرف، بر خلاف «فی ظلال» که هم دینی است و هم ادبی^(۲).
- ۴- توصیف حضرت موسی (ع) به عنوان رهبری احساسی و عصبی^(۳).
- ۵- نسبت دادن سخن همسر عزیز مصر به حضرت یوسف (ع)^(۴). البته ایشان در «فی ظلال» صفحه ۱۹۶۱ و ۲۰۰۴ جلد چهارم، این موضوع را تصحیح نموده است.
- ۶- متأثر شدن ایشان از اسرائیلیات در زمینه داستان داود و سلیمان علیهما السلام^(۵) البته برخی از این ایرادها بقول دکتر خالدی شکلی و لفظی است.

۲- نظریه تصویر الفنی: ص ۳۹۷-۳۹۳

۱- مباحث فی علوم القرآن: ص ۳۱۷

۴- همان منبع: ص ۱۸۶ پاورقی

۳- تصویر الفنی فی القرآن: ص ۱۶۲-۱۶۴

۵- همان منبع: پاورقی ص ۱۶۸-۱۷۲

کتب و شخصیات

چنانکه در صفحات قبل بیان شد قاعده و پایه مدرسه ادبی نقدی سید «مدرسة الصور و الظلال» بیشتر بر دو کتاب (التصویر الفنی) و (النقد الادبی) مبتنی است، کتاب اول به صورت مختصر مورد بررسی قرار گرفت و در اینجا نیز پیش از پرداختن به کتاب دوم - نقد ادبی - به کتاب دیگری که از نظر زمانی بر آن مقدم است و از لحاظ محتوا نیز پر بار می باشد، پرداخته می شود و آن عبارتست از: (کتب و شخصیات).

این کتاب سومین کتابی است که سید در سال ۱۹۴۶ منتشر نموده است و اصل کتاب مقالاتی بوده است که در مجلات منتشر می کرده و در آنها آثار ادباء و نویسندگان را نقد می کرده است. ابتدا در سال ۱۹۴۲ سه مقاله را تحت همین عنوان در مجله الرسالة منتشر ساخت و به دنبال وعده صحبت کردن از توفیق الحکیم در شماره بعدی، مدتی انتشار مقالاتش، متوقف شد. ولی بعداً مقالاتش را تحت همین عنوان در مجلات: الرسالة و المقتطف و الکتاب و الکاتب المصری دنبال نمود، پس در واقع کتاب شامل برخی مقالات نقدی اوست که در فاصله سالهای ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۶ نوشته شده اند.

سید در مقدمه این کتاب به صورت مختصر بیان می کند که نقد ادبی در ادبیات عرب چیزی است عقب مانده به دلیل عدم وجود آثار ادبی که شایستگی مورد نقد گرفتن را داشته باشند، و آنچه در قدیم هم بوده بیشتر نقد الفاظ و عبارات یا معانی از جهت معنی بودن بوده است و کمتر برای ادیب و طبیعت شخصی وی حسابی باز شده است.

تنها از سی سال پیش «نیم قرن پیش» بوده که ادب عربی و نیز نقد ادبی نهضت واقعی اش را آغاز نموده و در آغاز نهضت، کار ناقدان به تعریف و بررسی ادب قدیم عربی و ادب جدید عربی محدود می شد که هر دوی اینها لازم بودند و کتابهای نوشته شده نیز بیشتر با انهدام و انفجار همراه بودند و برای بیدار نمودن طرفداران و پویندگان

راه جمود قدیم لازم و ضروری بودند.

ایشان معتقد است که هر ناقدی دو کار اساسی در پیش دارد: الف: در ارتباط با جو و ساختار کلی. ب: کار با هر مؤلفی بطور جداگانه.

اولی شامل قرار دادن اصول و روشها و بیان تطورات و تغییرات کلی آن است و دومی شامل بیان شخصیت فردی مؤلف و قرار دادن کلیدی در دست خوانندگان جهت بررسی کارهای مختلف یک ادیب، و درک طبیعت هنری و ادبی ادیبی است که آن آثار را بوجود آورده و این کلید حتی برای خود ادیب نیز لازم است، چه بسیار ادیبی که خود و ویژگیهای ادبی خویش را بطور کامل نمی شناسند. ناقد آئینه‌ای پیش رویشان قرار می دهد تا خود را در آن ببینند، پس هنگامی که یک ناقد مؤلفی را مورد نقد قرار می دهد باید آن فرد شناسانده شود البته نه به حیث شهرت و بروز، بلکه به جهت مشخص شدن ویژگیها و خصوصیات و آشکار گشتن طبیعت هنری و ادبی که در پشت سر تمامی آثار وی نهفته و پنهان است.

سید بر این اساس در کتاب خود سعی نموده است شخصیت ادیبی که آثارشان را نقد نموده، بخوبی ترسیم نماید. پس در این کتاب هم مؤلف و هم اثر او توصیف و ترسیم شده‌اند. البته در مورد بحث شخصیتها از تفصیل دوری جسته چون به قول خودش خواسته است تنها کلیدی در دست خواننده قرار دهد. و در بیان اصول و قواعد نظری نیز اختصار را رعایت نموده است، چون از یک طرف آن را به کتاب دیگری موکول نموده و از طرفی دیگر آنها را در جای خود و به هنگام نقد و تحلیل نمونه‌ها بیان نموده است و معتقد بوده که نقد حقیقی آن است که حکم بر مثال صادق باشد.

و به لحاظ تسلسل تاریخی و پیدایش فنون ادبی مورد بحث، جانب اهمال را انتخاب نموده است زیرا مقصود اصلی کتاب، کتب و شخصیتها است، و جای بحث تاریخی در کتاب دیگری است.

در زمینه شخصیتها سعی نموده است شخصیتهای مختلف و در سطوح گوناگون و نیز با اتجاهات متعدده را از کشورهای مختلف انتخاب نماید، هر چند با توجه به شرایط نهضت ادبی معاصر و پیش قدم بودن مصر در آن، بیشتر از محیط مصر انتخاب شده‌اند. کتابها را نیز در زمینه‌های مختلف و رشته‌های گوناگون از جمله: شعر، نقد، قصه و

داستان، نمایش و تئاتر، صور انتقادی، بحثهای ادبی، تاریخی و اجتماعی فلسفی، انتخاب نموده است. و اینک ترجمه قسمتهای از کتاب آورده می‌شود:

فهم مدلول لغوی الفاظ در یک نص ادبی با مجسم ساختن صور نفسی که از آن الفاظ متشعشع می‌شود، تفاوت زیادی دارد^(۱).

به عبارتی دیگر تفاوت میان تصور بلاغیون و تصور یک هنرمند مانند تفاوت عروسکی مرده است، با حوری رقص در دنیای خیال. و روش اداء یک مطلب برای به تصویر کشیدن احساسات والا و نیز برانگیختن شعور و احساس نسبت به آن در درون دیگران ارزش بسیاری دارد و نقد بیشترین کارش در این زمینه است^(۲).

تجربه علمی و تجربه هنری

تجربه در علم وسیله‌ای است برای رسیدن به هدف «قانون کلی» و بعد از آن ارزش خود را از دست می‌دهد، مگر به لحاظ تاریخی، اما در فن و هنر تجربه و توصیف مراحل آن، خود ذاتاً مطلوب و هنر است، و ماده‌ای است زنده و مؤثر که هر زمان تکرار شود باز تازه است و تأثیر خودش را دارد^(۳).

شعر، داستان احساسات و انفعالات درونی شاعر است لذا شاعر باید به تصویر مراحل آن بیشتر اهتمام داشته باشد تا معانی و قضایای مجرد. و تعبیری که معانی مجرد را بیان می‌کند تنها ذهن را مورد خطاب قرار می‌دهد، اما تعبیری که برای آن معانی صور و سایه‌هایی ترسیم می‌کند، حس و وجدان را نیز مخاطب قرار داده و در درون، صورتی از کار خیال را ایجاد می‌کند، و مسلم است که روش دومی به طبیعت هنر نزدیکتر است و اسلوب غالب در قرآن برای تعبیر در مواقعی که تذکر و تأثیر مورد نظر است، همین طریقه تصویر و تمثیل است.

بسی جای تعجب است که قرآن اولین کتاب مدون عربی در دسترس است و ادب عربی از اسلوب و روش اصلی آن «تصویر و تمثیل» استفاده و بهره‌ای نبرده است و در حالیکه

۲- همان منبع: ص ۱۸

۱- کتب و شخصیات: ص ۱۶

۳- کتب و شخصیت: ص ۲۰

این کتاب عظیم حتی در موضوعات دینی صرف نیز با تصویرهای زنده و محسوس به مفاهیم، عمق و غنا می‌بخشد، اما ادب نوین غرب از کتاب مقدس خود و اسلوب آن تأثیر آشکاری پذیرفته و در هر دو زمینه احساس و تعبیر از آن بهره برده است^(۱).

طبیعت در شعر عربی:

احساسات شاعر عربی با طبیعت چندان پیوند و رابطه دوستانه‌ای ندارد و در موارد معدودی احساس شاعر به صورت منظره‌ای قابل توصیف و یا لذت بخش توصیف می‌شوند، نه به صورت اشخاص زنده و یا حیاتی ساری و در جریان. نکته دیگر این است که گاهی طبیعت در شعر عربی دارای حیات است و شاعر نبض ضربانهای آن را در طبیعت احساس می‌کند ولی خود را با آن آمیخته نمی‌کند و هرگز چنین احساسی را ندارد که او نیز فردی از افراد آن و یا حرکتش بخشی از حرکت کلی حیات است^(۲).

النقد الادبی: اصوله و مناهجه

این چهارمین و آخرین کتاب نقدی سید می‌باشد که آن را به روح امام عبدالقاهر جرجانی اهداء نموده است، «هدیه به روح امام عبدالقاهر اولین ناقد عربی که نقد ادبی را بر پایه‌های علمی و نظری قرار داد و روح ادبی هنری خویش را زنده نگه داشت^(۳)». سید کتاب را به دو بخش تقسیم نموده است:

بخش اول را به بیان اصول ادبی اختصاص داده است و در آن پیوند یک اثر ادبی با زندگی را بیان نموده است و از مبانی وجدانی و مبانی تعبیری در یک اثر ادبی، و پیوند ناگسستنی آنها صحبت می‌نماید.

در بحث مبانی وجدانی از پیدایش یک تجربه وجدانی و درونی صحبت می‌کند و در مبحث مبانی تعبیری صحبت از این است که ادیب در یک حالت درونی و احساس عجیب، از آنچه که چشیده و احساس نموده به صورت صادقانه‌ای تعبیر می‌نماید، و در

این باره به الفاظ و چگونگی دلالت آنها بر معانی ذهنی و نیز صور و سایه‌های همراه آنها، اشاره می‌کند.

سید در بحث مبانی شعوری و تعبیری از روش قرآن که همان روش تصویر فنی است بهره گرفته است. وی در بخش اول از انواع کارهای ادبی، یعنی شعر و داستان کوتاه و بلند، نمایشنامه، ترجمه و شرح حال، خاطره و مقاله، صحبت به میان آورده است.

اما بخش دوم کتاب را به مناهج نقد ادبی اختصاص داده و چهار منهج عمده را که عبارتند از: منهج فنی، منهج تاریخی، منهج درونی و منهج متکامل، مورد بحث قرار داده و به دنبال بیان خصوصیات برجسته هر کدام از این مناهج و بیان محاسن و معایبشان، منهج متکامل را بر می‌گزیند و می‌گوید: خوشبختانه نقد ادبی جدید بیشتر این راه را می‌پیماید و به عنوان مثال به چند نمونه از آثار طه حسین و عقاد اشاره می‌کند و می‌گوید خود او نیز در بخش اول این کتاب و نیز دو کتاب (التصویر الفنی فی القرآن) و (کتب و شخصیات) تا حد زیادی همین راه را رفته است^(۱).

و اکنون جهت آشنایی بیشتر با کتاب نمونه‌هایی از آن به عنوان مثال آورده می‌شود.

پیدایش یک کار هنری و عناصر آن:

یک اثر هنری مثلاً قطعه‌ای از شعر دارای عناصری است که نمی‌توان آنها را جداگانه و بدور از دیگر عناصر، مورد بررسی قرار داد. چرا که کار هنری مجموعه‌ای به هم پیوسته است و تنها در مقام بررسی است که عناصر متعدد آن را جداگانه بررسی می‌کنیم.

مراحل تکوین و پیدایش یک شعر:

الف - وجود مؤثر و عاملی چه حسی و چه درونی که باعث منفعل شدن شاعر گردد.
ب - مرحله دوم عکس العمل شاعر در مقابل آن عامل که خود به عوامل متعدد از جمله طبیعت و ویژگی آن عامل مؤثر و میزان حساسیت کسی که از آن متأثر گشته، طبیعت و مزاج او و تجارب درونی و شعوری گذشته او و عوامل فراوان دیگر بستگی دارد و این

انفعال و عکس العمل درونی به صورت الفاظ و نغمه‌های موسیقی که با هم آمیخته شده‌اند متبلور می‌گردد.

خلاصه می‌توان نتیجه گرفت که بیشتر مؤثرات و انفعالات شعر از روان ناخودآگاه سرچشمه می‌گیرد، و کار روان و ذهن آگاه تنها در مرحله بنظم کشیدن و انتخاب کلمات بخصوص است برای تعبیر از معانی بخصوصی که با نظم و وزن خاصی کنار هم چیده می‌شوند. هر چند گاهی تأثر و انفعال به درجه‌ای می‌رسد که حتی نظم نیز بدون آگاهی صورت می‌پذیرد. و این زیباترین لحظات شعر است^(۱).

ارزش نغمه‌های موسیقی در شعر:

این که بارها دیده‌ایم و شنیده‌ایم که شاعر ناخودآگاه اشعارش را در بحر خاصی به نظم در می‌آورد، به جهت تناسب آن بحر با حالات شعوری قصیده، ما را به این نتیجه می‌رساند که این جنبه از یک اثر هنری از زیباترین و صادقانه‌ترین جنبه‌های آن است، زیرا جو درونی و احساسی را که شاعر به هنگام نظم قصیده‌اش داشته است به تصویر می‌کشاند. و خواننده و شنونده را وارد آن جو و فضا می‌کند، هر چند زمانهای طولانی بر آن گذشته باشد^(۲).

تعریف یک کار ادبی از نظر سید: تعبیر از یک تجربه شعوری به صورت الهام بخش. هدف از یک کار ادبی: برانگیزاندن انفعال و تأثیر وجدانی در دیگران است^(۳). اهمیت و ارزش یک کار ادبی: تولد یک ادیب بزرگ، تولد جهانی تازه و بزرگ است. زیرا وی نمونه‌ای از هستی و زندگی را که قبلاً انسان آن را ندیده است از خود بر جای می‌گذارد^(۴).

ادیب پیش قراول کاروان بشریت است که راه را برای آنها روشن می‌گرداند او پیام آور زندگی است برای کسانی که با سرچشمه اصلی و اولیه‌اش ارتباط ندارند زیرا او اعماق زندگی را به صورت مجرد از شرایط مکانی و محدودیت‌های زمانی آنطور که از سرچشمه اصیل و اولیه‌اش سرچشمه گرفته است و در مجرای طولانی و عریضش بدون

۲- همان منبع: ص ۲۲۳

۱- نقد ادبی: ص ۲۲۲

۴- همان منبع: ص ۱۵

۳- همان منبع: ص ۹

انقطاع ادامه داشته است، احساس می‌کند، و توانایی ادیب به میزان این پیوند سنجیده می‌شود، برخی در ارتباط دایم هستند که اینان بزرگانند و برخی دیگر قطراتی از آن و بوی گذرایی به مشامشان می‌رسد و اینها ممتازانند.

ویژگیهای تجربه شعوری:

- ۱- داشتن دیدگاه و ویژگی فردی شخصی در نظر کردن به هستی و زندگی.
 - ۲- توان گذشتن از جزئیات و لحظه‌های محدود حیات به سوی اقیانوس گسترده آن، از طریق احساس ارتباط با سرچشمه اصلی.
 - ۳- صدق فنی که در روان ادیب نهفته است و در آثار او متجلی می‌گردد.
 - ۴- یک تعبیر ادبی که از فضای شعوری و احساسی یکسان و بدون اضطراب و تزویر برخوردار باشد. دومین عنصر که تعبیر الهام بخش از تجربه شعوری است. اثر ادبی را به صورت محسوس و مرئی در می‌آورد. باید هم الفاظ و هم عبارات تنها به مدلول معنوی مجرد و ذهنی محدود نشوند بلکه ادیب بایستی با ایجاد صور و ظلال مدلول شعوری و وجدانی هر لفظ را مدّ نظر داشته باشد. ثانیاً بتواند با استفاده از این مدلول وجدانی مراحل و جزئیات تجربه شعوری خویش را توصیف نماید^(۱).
- البته در اینجا ذکر دو نکته ضروری است:

الف: سید این صورتها را خودش ابداع ننموده بلکه در پایه گذاری اصول آن از آراء ناقدان دیگر بویژه ناقد انگلیسی (ه.ب. تشارلتن) در کتابش به اسم (روش بررسی ادبی) که توسط دکتر زکی نجیب محمود تحت عنوان (فنون الادب) ترجمه شده، کمک گرفته است.

ب- این دیدگاه وجدانی و شعوری نسبت به کارهای ادبی، پایه اولیه و اساسی سید در نقد آثار ادبی که به آنها پرداخته، و نیز دیدگاهش نسبت به قرآن به عنوان یک متن ادبی، بوده است^(۲).

جنبه تطبیقی در نقد:

سید از برجسته‌ترین ناقدانی است که اندکی پیش از جنگ جهانی دوم و نیز در اثناء آن،

به این جنبه از نقد ادبی توجه و اهتمام داشته‌اند. زیرا او در زمانی که نقد تطبیقی خیلی اندک بود و بیشتر حول جزئیاتی از انتقادات لغوی و نحوی دور می‌زد، توانست تعداد زیادی از مؤلفات و آثار ادبی را مورد نقد و بررسی قرار دهد، از جمله بیش از هفتاد اثر در زمینه‌های زیر: دیوانهای شعری، مسرحیات شعری، شعر ترجمه شده، قصه و داستان، بحثهای فکری، روانشناسی، ادبی، تاریخی، شرح حال و برخی آثار ترجمه شده از نویسندگان مختلف.

سید از این بررسیها دو هدف را دنبال می‌نموده است: یکی شناسایی ویژگیهای یک کار ادبی، دومی شناسایی و شناساندن ویژگیها و خصوصیات ادبی یک ادیب از روی مجموع ویژگیهای آثار ادبیش. هدف اولی سید در بررسیهای قرآنی ایشان در دو کتاب: (التصویر الفني فی القرآن) و (مشاهد القيامة فی القرآن) و بعداً در کتاب (فی ظلال القرآن) مشهود است.

و هدف دومشان رانسبت به بسیاری از ادبایی که آثارشان را مورد بررسی قرار داده است متحقق ساخته است: از جمله شوقی، عزیز اباطه در اشعارشان، عقاد در شعر و شرح حالهایش، طه حسین در داستانها و شرح حالهایش، هیکل در تراجم، توفیق الحکیم در نمایشنامه‌اش، مازنی و محمود تیمور و عادل کامل در داستانهایشان و نیز علی ادهم در بحث و شرح حالهایش^(۱).

او همچنین وعده داده بود که این مطلب را به تفصیل در کتاب (المذاهب الفنية المعاصرة) که ظاهراً منتشر نشده است بیان کند^(۲).

معارک ادبی سید قطب

وجود معارک ادبی در زندگی ناقدی چون سید امری است طبیعی، البته همانطوری که خودش می‌گوید: از شیفتگان آن بود، زیرا زندگی همراه با درگیری و سر و صدا را بر مرگ و نابودی همراه با آرامش ترجیح می‌دهد^(۱).

عوامل متعددی او را وادار به وارد شدن در این درگیریها نموده است از جمله:

۱- دفاع از آراء ادبی و نقدی خویش که در مجلات و جراید منتشر می‌ساخت و معمولاً مخالفانی از ادباء و شعراء نسل قدیم و جدید داشت.

۲- حبّ شهرت و تثبیت موقعیت خویش در میدان ادبیات و نقد ادبی، البته جای تعجب نیست که او در دو دهه سی و چهل و پیش از آشنایی با اخلاق و تعالیم عملی اسلام، در حدّ بالایی از خویش راضی بوده و برخورد بالیده باشد.

۴- تقلید از استاد اولش عقاد و دفاع از آراء و افکار وی، که در لابه‌لای برخی مقالات سید، عقاد چنان می‌درخشد که گویی تنها کار سید انعکاس آراء و افکار عقاد است^(۲).

اسلوب سید در این معارک، اسلوبی تند و خشن و پر سر و صدا و در عین حال قوی و محکم است. و بیشتر حالت تهاجم به خود می‌گرفت اما هر بار به روشی صورت می‌گرفت: گاهی با شدت و خشونت و گاهی با تمسخر و نیشخند و گاه با تجهیل و هجو. مثلاً او در ابتدای زندگی نقدی و ادبی خویش به سال ۱۹۳۴ دربارهٔ مخالفانش چنین می‌نویسد:

«... این نتیجه حتمی رکود و تعفن بود ولی وجود مرا برانگیخت، البته گمان می‌کنم که هر فطرت سلیمی را نیز برمی‌انگیزد، این امر برای مدتی مرا به گوشه‌گیری از کار نشر و

نوشتن کشاند، اما من مردی نیستم بر سفره‌ایی که مگسها بر آن سایه انداخته‌اند، بنشینم، حالم از دیدن این کرماها به هم می‌خورد^(۱)».

مشهورترین معارک ادبی ایشان عبارتند از:

۱- معركة المنبر الحر، به سال ۱۹۳۴ که خود شامل شش مقاله است و هر کدام به یک درگیری ادبی اختصاص داده شده است.

۲- درگیری با رافعیها از جمله سعید العریان، محمود محمد شاکر، علی طنطاوی، محمد احمد الغمراوی به سال ۱۹۳۸.

۳- درگیری با دکتر محمد مندور دربارهٔ ادب مهموس سال ۱۹۴۳.

۴- درگیری با عبدالمنعم خلاف دربارهٔ تصویر فنی در قرآن سال ۱۹۴۴.

۵- درگیری با درینی خشبة در سال ۱۹۳۴.

۶- درگیری با صلاح ذهنی به سال ۱۹۴۴.

۷- درگیری با اسماعیل مظهر به سال ۱۹۴۶.

۸- درگیری با شیوخ ادب در سال ۱۹۴۷^(۲).

از آنجایی که توضیح تمامی این معارک کاری است مفصل، تنها به بیان مختصری دربارهٔ آخرین آنها اکتفا می‌شود به چند دلیل: الف: این آخرین درگیری ادبی سید بوده که بر شیوخ ادب مصر از جمله استاد پیشینش عقاد و طه حسین، توفیق الحکیم، محمد حسین هیکل، احمد امین و دیگران شوریده است.

ب: این درگیری سر و صدا و تکان عظیمی را نه تنها در محافل ادبی مصر و جهان عرب بوجود آورد، بلکه انعکاس و اثر آن به محافل غربی که در آن زمان مترصد حرکت ادبی و فکری مصر بودند نیز رسید و به زبانهای دیگری ترجمه شد. چنانکه خود سید در نامه‌ای که به دوست ادیب و ناقدش انور المعداوی که در سال ۱۹۵۰ از آمریکا نوشت، اشاره می‌کند که یکی از اساتید دانشگاه هالیفاکس کانادا از او درخواست اجازهٔ ترجمهٔ مقاله به زبان انگلیسی را نموده و سید هم به او اجازه داده است.

۱- همان منبع: ص ۱۶۶ به نقل از مجله الاسبوع سال ۱۹۳۴

۲- همان منبع: ص ۱۶۸

ج: بیان کننده آخرین نظر و دیدگاه سید نسبت به این اساتید است. و با دیدی اسلامی میهنی و اخلاقی اجتماعی به آنها نگریسته است و ادبیات را در خدمت دین، اخلاق، جامعه و وطنش قرار داده و بر همین اساس رابطه‌اش را با اکثر آنها قطع نموده است. اما اصل ماجرا از این قرار است:

دکتر طه حسین در مجله الهلال به سال ۱۹۴۷ در مقاله‌ای تحت عنوان «کما انت ... ایها الصدیق» ادبای جوان را مورد خطاب قرار داده است و آنها را متهم می‌کند که با شیوخ رقابت می‌کنند. و مزاحم موقعیت آنها می‌شوند و به دنبال ادبیات و علم و هنر نیستند؛ بلکه به دنبال نتیجه و ثمره آن یعنی توجه مردم و مال و ثروت دنیایی هستند، و آنها را نصیحت می‌کنند که سر جای خود بنشینند و به دنبال متاع کم ارزش دنیا نباشند. و شهرت را بایست با کار و تلاش بدست آورد و ادبای جوان فاقد تجربه هستند و بایست آن را از شیوخ کسب کنند. و نباید به موقعیت آنها چشم بدوزند.

سید قطب که در آن زمان پیش‌تاز ادبای جوان بوده فرصت را مغتنم می‌شمارد و اتهامات و تحلیل‌های طه حسین را به عنوان سخنگوی نسل شیوخ پاسخ می‌گوید و در مجله (العالم العربی) شماره چهارم تموز سال ۱۹۴۷ در مقاله‌ای تحت عنوان (بدء المعركة: الضمير الادبی فی مصر، شبان و شیوخ) منتشر می‌سازد.

سید در این مقاله تند و کوبنده خویش، بیان می‌کند که انگیزه قبلی برای این کار نداشته و از تقسیم ادبا به نسل جوان و نسل شیوخ منظوری نداشته است. زیرا اشخاص در دنیای تفکر و ادبیات ابزار و وسیله‌ای بیش نیستند اما موضوعاتی پیش آمده که باعث اعلان جنگ بر علیه نسل شیوخ شده است.

سید می‌گوید: در دهه اخیر و بخصوص در سالهای جنگ جهانی موضوعها دگرگون گشته و مسأله از محدوده اشخاص به محدوده مبادی و جهت‌گیریها و وجدانهایی که قضایا و مسایل میهنی اجتماعی، و انسانی را مورد بحث قرار می‌دهند، وارد شده است، و راه نسل گذشته و نسل جوان کاملاً جدا گشته و ربطی به اشخاص ندارد؛ بلکه تنها به دیدگاه و نظرشان نسبت به وجدان ادبی، میهن، جامعه و انسانیت ارتباط دارد. و اختلافشان در این زمینه بسی عمیق است. ولی علی‌رغم همه اینها و با وجود انحرافات واضح این نسل در سالهای اخیر، به خاطر نگاهداشتن پیوند محبت میان این دو نسل،

اگر استاد بزرگوار دکتر طه حسین، آن را پیش نمی آورد، علاقه ای به ایجاد آن نداشتیم. و خدا می داند که چقدر برایم سخت است که با استاد دکتر و دیگر اساتید پیر با چیزی که دوست ندارند روبرو شوم، اما واقعیتی است که رخ داده و مجالی برای مخفی ساختن و یا مسامحه در آن باقی نمانده است.

براستی این نسل - نسل شیوخ - از امانت و مسئولیتش شانه خالی نموده است، نه فقط نسبت به نسل جوان بلکه نسبت به میهن، جامعه، انسانیت و سرانجام نسبت به کل وجدان ادبی و براستی این اتهامی است سنگین و من نیز بیشترین احترام را نسبت به نسل شیوخ قایل هستم، اما چاره ای نیست زیرا حقیقتی است سخت و واقعیتی است دردناک، این است حقیقت اختلاف میان دو نسل، جناب دکتر!

ادبای جوان هرگز به شیوخ نمی گویند راه ادبیات و علم و هنر را برایمان خالی کنید و شهرت و مقام و ثروت را به ما واگذارید، بلکه به آنها می گویند:

۱- شما از مسئولیت و امانتی که میهن، جامعه و انسانیت به حکم سن و شهرت و استاد بودن، بر عهده تان گذاشته است، شانه خالی نموده اید.

۲- در جنگ جهانی دوم شما هرگز از قضایای ملی و میهنی در رادیوها، روزنامه ها و مجلات سخنی به میان نیاوردید و ما را در این باره روشن نمودید و تنها به ترویج استعمار پرداختید و جیبهایتان را پر نمودید و در سخت ترین شرایط وظیفه ملی و میهنی را رها نمودید.

۳- به دنبال خاتمه جنگ و شروع مبارزات آزادیخواهانه، شما همواره در آخر صف بودید و همواره شما را در لانه احزاب می یافتیم نه در میان صفوف مردمی، احزابی که در مصر گندیده و فرسوده شده اند.

۴- در مصر ظلم اجتماعی بیداد می کند، در این کشور انسانهایی در حد حیوانات و حتی پایین تر از حیوان با آنها رفتار می شود. اما شماها چکار کردید ای استاد؟ تعداد اندکی از شما با خواری به این وضعیت جواب مثبت دادید، و بیشترتان هم سکوت نمودید، تعدادی نیز با شنیدن هر نوع صدای عدالتخواهی دچار تشنجات مضحک می شوید و از شیوعی و کمونیسم تنتان می لرزد! ما هم کمونیسم را دوست نداریم ولی با وجود آن خواهان عدالت اجتماعی هم هستیم، زیرا نیازی روحی و انسانی است.

۵- آن زمان که شما را در روزنامه‌ها و مجلات پاک و شرافتمند می‌دیدیم و ملاقات می‌کردیم، نسبت به شما احساس احترام داشتیم اما در سالهای جنگ و بعد از آن در مجالس فسق و فساد برای ما وعده و قرار می‌گذاشتید و شما را در کنار بدنهای لخت و موضوعات پست و منحط و ... می‌دیدیم.

آیا همه اینها برای کسب درآمد است؟ مگر مجلات علمی و ادبی و کتب ارزشمند و مفید کفاف زندگی شرافتمندانه‌اتان را نمی‌نمود؟!

۶- ما در وجود شما آن وجدان ادبی را که در استادان موقر به دنبالش بودیم، نمی‌یابیم، پس معذوریم که در گواهی و شهادتتان برای برخی افراد و یا چشم پوشیتان از برخی دیگر، شک کنیم. ما دیگر احترامی برای احکام شما قایل نیستیم و برای خود در قضاوت نمودن درباره اشخاص و کارهای ادبی، آراء مستقلی را قایل هستیم. سرورم این خلاصه‌ای بود خیلی مختصر از حقیقت اختلاف میان دو نسل، که سریع و گذرا و بدون ذکر نام اشخاص بیان نمودم زیرا قضیه بالاتر و مهم تر از اسماء و اشخاص است جناب دکتر! اگر کلمه‌ای تند و خشن بکار رفته است معذرت می‌خواهم. خداوند می‌داند که چقدر تلاش نمودم تا قضیه را به صورتی آرام و بدون هرنوع اهانتی مطرح نمایم^(۱).

مقالات سید قطب

مقاله شاخه‌ای ساده و پیش پا افتاده از شاخه‌های ادبیات نیست؛ بلکه از نظر ساختاری و هنری، مانند دیگر شاخه‌های ادبیات مستلزم تجربه‌ایی طولانی و رنج و تلاش فراوان است. و فنی است ادبی که در قدیم بدین شکل معروف نبود و توسط عده‌ای از پیش تازان نهضت اصلاحی و فرهنگی پدیدار گشت، از جمله شیخ محمد عبده و عبداللّه الندیم به تأثیر از سید جمال الدین، به دنبال آغاز انتشار روزنامه‌ها، با مقالات سیاسی و میهنی خود تحول عظیمی را به وجود آوردند. بخصوص محمد عبده با سر دبیری (الوقائع المصریه) در سال ۱۸۸۸ توانست مقاله را از روش تقلیدی مسجوع به زبانی ساده و روان تغییر دهد و بارواج دادن آن در میان شاگردانش از جمله سعد زغلول، پایه هنر مقاله نویسی در ادبیات نوین را پایه ریزی کرد^(۱).

و به دنبال آنها امثال مصطفی کامل، شیخ علی یوسف، مصطفی لطفی المنفلوطی و احمد لطفی السید، آن رابه نضج و کمال فنی رساندند، البته تا این اواخر و انتشار روزنامه‌ها و مجلات متعدد و گوناگون به حد اعلای رشد و تکامل نرسید.

مقاله در دو جنبه رواج یافت و شکوفا شد:

الف: از لحاظ تعدد و وسعت دایره آنها.

ب: تنوع راههای تعبیر و بیان مطالب به جهت تعدد و اختلاف نویسندگان و توانائیهایشان. دکتر احمد هیکل پنج روش را نام می‌برد که عبارتند:

روش طه حسین (التصویر المتتابع) روش عقاد (التعبیر المحکم)، روش رافعی (البیان

المقطر)، روش زیات (البيان المنسق) و بالاخره روش مازنی (طريقة الاداء المصری)^(۱).

جایگاه سید در فن مقاله نویسی

سید به دنبال رافعی، عقاد، مازنی، طه حسین، زیات و عبدالقادر حمزه، اثر فکری و هنری بزرگی در این میدان از خود بر جای گذاشت و با بر جای گذاشتن مقالات فراوان، در بنای نهضت ادبی معاصر سهم مشخصی را به خود اختصاص داده است. و بیشتر از هر فن ادبی دیگری، در این زمینه دارای آثار ارزشمندی است. مقالات سید را در دو محور موضوعی و هنری بطور مختصر مورد بحث قرار می دهیم در محور اول مقالات او: مقالات نقد ادبی، مقالات روانشناسی، مقالات اجتماعی است.

الف: مقالات نقد ادبی

اولین مقاله ای که از سید در دست است، مقاله ای نقدی است به سال ۱۹۲۸ تحت عنوان «غزل الشیوخ فی رأی العقاد» و تا سال ۱۹۴۰ جنبه نقدی و ادبی مقالات سید بر دیگر جنبه های آن غلبه داشته است. و اساساً مقاله نقدی به وضع اصول و مناهج نقد ادبی و نیز بررسی شخصیتها و کارهای ادبی آنها می پردازد^(۲).

ب: مقالات تأمل در وجود و روان انسان

وجود انسانی به عنوان یکی از بالاترین و پیچیده ترین مظاهر حیات، همواره پیش روی انسان، معمای قابل تأملی را قرار داده و او را به اظهار تعجب و شگفتی از چنین موجود عجیب و شگفت انگیزی که بطور طبیعی جامع خیر و شر، سرور و آلم، یأس و رجا و... می باشد، واداشته است.

موضوع عشق نیز به عنوان یکی از بارزترین کارهای مربوط به نفس و روان آدمی تابع همین قاعده است، سید که خود وارد تجربه سختی در این میدان شده، به دلیل سنتهای

خانوادگی و تربیت اخلاقیش، خود را از هر لغزشی نگهداشته است و در این زمینه‌ها دارای مقالات متعددی است از جمله «الفاکهة المحرمة» و «جوان گم شده» و «آرامش دروغین» و «تطهیر صنم».

ج) مقالات رثاء

از مهمترین مقالات سید در این زمینه رثاء مادرش می‌باشد که به دلیل نقش مهمی که در خانواده بخصوص در تربیت شخص سید داشته و نیز به دلیل عاطفه شدید و احساس عمیق سید، از دست دادن مادر او را به شدت متأثر نموده و احساس غربت و تنهایی نموده است.

و نیز مقاله‌ای که سید درباره سگش نوشته، سگی که افراد پلیس به گمان این که ولگرد است آن را کشتند، سید با حزن و اندوه فراوان خاطراتش را با آن یادآوری می‌کند تا جایی که حتی با لفظ «یا بنی» از آن یاد می‌کند.

البته شاید برای برخی خنده آور باشد که انسانی برای یک حیوان، چنین مرثیه‌ای بسراید، مگر این که بداند که احساسات و مشاعر ادیب و هنرمند با دیگر افراد فرق می‌کند و با کوچکترین چیزی تحریک می‌شود و از هر چیزی که مایه اندوه و یا شادی دیگران است حتی اگر یک حیوان هم باشد اندوهگین و یا خوشحال می‌شود، به قول خود سید هنرمندان در میان همه موجودات زنده احساس وحدت و یگانگی می‌کنند و همه را در یک مجموعه و با یک چشم می‌بینند^(۱).

و مسلم است که سید این خصال شاعرانه را در حد بالایی دارا بوده است.

د) مقالات اجتماعی

مقالاتی که مسایل سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اخلاقی و دینی جامعه را مورد توجه قرار می‌دهد، در جامعه مصر و روزنامه‌ها و مجلات به دلیل فساد و تحولات اجتماعی فراوان و نیز آزادی نسبی که به روزنامه‌ها داده شده، فراوان به چشم می‌خورد و سید هم

یکی از آن نویسندگانی بود که زندگی اجتماعی مصر و خارج از آن او را به خودش مشغول نمود و در اکثر زمینه‌ها به عنوان مصلحی اجتماعی مطرح شده، و بیش از یکصد و پنجاه مقاله اجتماعی نوشته است.

سید از سال ۱۹۲۸ مقالات اجتماعی را آغاز نمود و با عقیده و ایمانی راسخ به نظرات خود، اکثر مشکلات اجتماعی مصر و خارج از آن را مورد بررسی قرار داد و هرگز در مقالاتش تملق و نفاق نسبت به حکومت و قدرتمندان به چشم نمی‌خورد و هر فساد و هر انحرافی را از هر کس و در هر جایی مورد هجوم قرار می‌داد.

به عنوان مثال در مقاله: «مدارس للسطح» که به سال ۱۹۴۶ نوشته است انتقاد و نارضایتی خود را متوجه همه انحرافهای موجود می‌کند و چنین آغاز می‌کند:

«... اگر کارها به من سپرده می‌شد چندین برابر مدارس موجود را بنا می‌کردم و در آنها به ملت تنها یک چیز را تعلیم می‌دادم و آن نارضایتی از وضعیت موجود و مظاهر زشت آن است که بر تمامی جوانب زندگی این نسل چیره گشته است به راستی نارضایتی از وضع موجود نشان حیاتی پوشیده است و راضی شدن به این وضعیت نوعی یأس و نومیدی است و از مرگ ملتها و حرکتشان به سوی نابودی خبر می‌دهد.

آری اگر کارها در دست من بود، مدرسه‌ای را برای ابراز خشم و نارضایتی از نسل مردان سیاست در این سرزمین دایر می‌کردم. مردانی که با هم درگیر می‌شوند و یکدیگر را ناسزا می‌گویند و هر تهمت و خیانتی را به هم تثار می‌کنند؛ در حالی که قبلاً با هم می‌خندیدند و متحد بودند، در این میان ملت هم با شگفتی آنها را نظاره می‌کنند و از خود می‌پرسند: «آیا همه اینها در گذشته دروغ می‌گفتند، یا حالا همه دروغگو شده‌اند؟ در هر حال نمی‌شود سرنوشت کشور را به دست اینها سپرد!»

و مدرسه‌ای برای اظهار خشم بر علیه نویسندگان و روزنامه نگارانی که رهبران فکری و پدران معنوی ملت هستند. ولی قلمهایشان در خدمت همان سیاستمداران است و مدرسه‌ای برای نارضایتی از وزرائی که زبان دراز و قلمهای روان و صحبت از اصلاحشان تنها و تنها برای چشم دوختن به کرسی و منصب وزارت است و بس.

مدرسه‌ای برای خشم از صاحبان و دستیاران شرکت‌های غارتگر.....

مدرسه‌ای برای خشم از کسانی که از طبقه به اصطلاح ممتاز نیستند؛ بلکه خود از

فرزندان این ملت هستند و چه بسا ملت آنها را از تحصیل رایگان هم بهره‌مند ساخته است ولی امروزه همین آقایان از آموزش رایگان ناراضی هستند؛ زیرا باعث تجمع فرزندان فقرا در مدارس می‌شود...!

و بالاخره مدرسه‌ای جهت اظهار خشم و نفرت از رادیویی که آنچه را در مجالس فساد و فجور صورت می‌گیرد منتقل می‌سازد^(۱)».

و مقالات متعدد دیگری که در آنها به نیت اصلاح اجتماعی، فساد موجود در جامعه را مورد نقد قرار داده است. از جمله مسایل اجتماعی که سید در مقالاتش به آنها پرداخته است: توجه به روستاها و راههای اصلاح آنها و نیز انتقاد از مجلات و روزنامه‌هایی که مملو از سخنان بیهوده و فضولیه‌های زشت و مسایل تحریک آمیز هستند. و نیز انتقاد از فیلمهایی که موضوعات خیلی منحط و پستی را دنبال می‌کنند. سید به عنوان یک معلم فردی متخصص در امور تعلیم و تربیت به این جنبه مهم از مسایل اجتماعی نیز پرداخته است و در این باره، بخصوص تعلیم و تربیت زنان «به عنوان پرورش دهندگان نسل آینده» را مورد توجه قرار داده و آن را به دو نوع: بیسوادی خواندن و نوشتن و بیسوادی عقلی و فرهنگی تقسیم می‌کند و دومی را مهمتر و خطرناکتر می‌داند^(۲).

و در زمینه مسایل سیاسی جامعه، سید موضع صریح و روشنی دارد. و به دنبال نومید شدن از حزب الوفد، در زمینه قیام علیه استعمار و وحدت ملی، مقالاتی را منتشر نموده و همه را فرامی‌خواند که دین ملی و میهنی خویش را ادا کنند، به نام عدالت انسانی باشد یا کینه اجتماعی و یا به اسم جهاد در راه خداوند، وی اولین کسی است که از ایجاد فدائیان و گروههای جانفدا دفاع نموده است.

در زمینه مسایل دینی، بعد از بازگشت از آمریکا در مقالات فراوانی نیاز انسان به عقیده دینی، برای مقابله با مسایل گوناگون زندگی، و نیز خطوط اساسی دین، منافع و قواعد آن نظام اجتماعی متکامل را مورد بحث قرار داده است^(۳).

ساختار مقالات سید هر چند بیشتر تقلیدی است و شامل مقدمه، موضوع و خاتمه یا

۱- سید حیات و ادبه: ص ۲۸۷-۲۸۵

۲- همان منبع: ص ۲۹۳-۲۹۲

۳- حیات و ادبه: ص ۳۱۰

نتیجه می‌باشد؛ اما طریقه و اسلوب بیان و تعبیرش دارای ویژگیهای منحصر به فردی است از جمله «اداء متحرر» که با تعبیری آزاد و بدون تقید به قیود فکری و اسلوبی، تنها اداراکات و احساسات وجدانی و ذهنی خویش را به تعبیر می‌کشد. و با توجه به همین ویژگی، از استعمال الفاظ و صیغه‌های تقلیدی دوری می‌کند. و میل دارد کلمات و عباراتش، آسان، مألوف، واضح و دقیق و متناسب حال و مقام باشند. و از استعمال محسنات بدیعی نیز جز در مواردی که بطور طبیعی و بدون تکلف آمده، خودداری ورزیده است.

و بکار بردن برخی الفاظ غیر شایع مانند عقابیل، نمال، ضئال و تقحّم و نیز الفاظ و عبارات عامیانه، در امتداد همین تحرر و آزادی اسلوب می‌باشد.

از دیگر ویژگیهای سید در مقالاتش، اسلوب تصویری و نیز اسلوب خطابی است که با تکرار و اطناب همراه است؛ البته این امر بیشتر در مقالات اجتماعی که مستلزم تطویل و توضیح است، به چشم می‌خورد.

از دیگر ویژگیهای وی اقتباس از قرآن، حدیث، بحثهای دینی، شعر، حکایات ادبی قدیم و همچنین نتایج بررسیهای علمی و آماری در زمینه‌های مختلف علمی، به صورت دقیق و موثق، در مقالات موضوعی است^(۱).

ارتباط سید با مجلات و روزنامه‌ها

سید از همان اوایل زندگی و با ورود به قاهره با مجلات و روزنامه‌ها پیوند برقرار کرد. و اولین مقاله‌اش در سال ۱۹۲۲ یک سال بعد از ورود به قاهره هنگامی که شانزده سال داشت در روزنامه «البلاغ» منتشر شد. و علی احمد عامر در «الاسبوع» به سال ۱۹۳۴ و نیز خود سید در شماره دیگر همین مجله و همین سال می‌گویند: اولین مقاله‌اش دوازده سال پیش از آن درباره روشهای تدریس در روزنامه «البلاغ» منتشر شده است. البته عواملی در این پیوند و شروع زود هنگام کار در مجلات و روزنامه‌ها مؤثر بوده از جمله: دایی روزنامه نگارش احمد حسین عثمان که عضو حزب وفد بود و ادیب روزنامه نگار یعنی عباس العقاد که او نیز عضو حزب وفد بود و خود آن حزب که به دلیل پیوستن سید به آن، صفحات مجلات و روزنامه‌هایش را بر روی او گشوده بود. ارتباط سید با مطبوعات بیش از سی سال ادامه یافت و با زندانی شدنش در سال ۱۹۵۴ متوقف شد.

نحوه کار سید در مطبوعات

کار سید در جراید به یک صورت نبوده است در برخی از آنها به صورت مؤظفی کار می‌کرد و در مقابل مقالات و یا صفحاتی که می‌نوشته است حقوق ماهیانه دریافت می‌نمود. از جمله با «الاهرام» در همان اوایل زندگی ادبیش چنین قرار دادی را در مقابل نوشتن مقالات نقد ادبی در صفحات ادبی آن، داشته است. همچنین با عبدالقادر حمزه صاحب مجله «البلاغ».

در برخی دیگر مقالات هفتگی را بدون أجر و مزد می‌نوشته و بیشتر مقالاتش از این قبیل بوده‌اند؛ در برخی مجلات دیگر، ریاست تحریر و نظارت آنها را بر عهده داشته و چندین مقاله را در یک شماره می‌نوشته است.

سید در دهه بیست در جراید: البلاغ الاسبوعی، الجهاد، الحیاة الجديدة، المقتطف، الوادی و غیره می‌نوشته است.

در دهه سی علاوه بر جرائد گذشته، مهمترین جرایدی که در آنها مقاله به چاپ می‌رساند، عبارت بودند از: کوب الشرق، روز الیوسف، ابوللو، الامام، الرساله، الثقافة و دارالعلوم.

در دهه چهل مهمترین جراید جدید برای کار سید عبارت بودند از الکاتب المصری، الکتاب السوادی، الشئون الاجتماعیه، الادیب اللبنانیة، البته در این دهه سرپرستی دو مجله الفکر الجديد و العالم العربی را بر عهده داشته است.

در دهه پنجاه علاوه بر جراید گذشته در مجلات تازه این دهه نیز مانند: اللواء الجديد ارگان جوانان حزب میهنی فتحی رضوان، «الاشتراکیة» ارگان حزب مصر جوان، و مجله «الدعوة» که صالح عسماوی به نام اخوان المسلمین منتشر می‌کرد، مقاله می‌نوشت. در همین دهه سرپرستی مجله «الاخوان المسلمین» را بر عهده داشت. مقالاتی که سید در این مجلات می‌نوشت متنوع بود، از قصاید شعری و نظرات ادبی و تعلیق بر حوادث سیاسی گرفته، تا نقد مظاهر اجتماعی و تهکم و استهزاء به استعمار و شیوه‌های آن در کشور و نیز دعوت به قیام و اصلاح، دفاع از فضایل اخلاقی، بررسیهای فکری و یا خاطرات درونی.

خلاصه در همه زمینه‌ها مقاله می‌نوشت و هر مقاله را نیز به مجله‌ای که متناسب با موضوع و تخصص آن بود، اختصاص می‌داد^(۱).

در این میان مجله «الرساله» که مجله‌ای ادبی و نقدی بود و احمد حسن الزیات آن را منتشر می‌نمود و ادبا و شعراء و متفکران برجسته را معرفی می‌کرد و به مدت بیست سال منتشر شد، قابل توجه است. سید از آغاز انتشار آن تا زمان توقف، مقالات فراوانی را با موضوعات گوناگون در آن می‌نوشت و بیشتر مقالات ادبی، نقدی، لغوی، تربیتی، اجتماعی، اصلاحی، سیاسی، اسلامی، و قصاید شعری و همچنین معارک مشهور ادبی سید در این مجله انتشار می‌یافت.

و در همین مجله، احزاب مصری و مردان وزارت معارف و ستون پنجمیها از خوانندگان و رقاصه‌ها و دشمنان اخلاق و داعیان فساد و بی‌بندوباری و نیز استعمار انگلیس و فرانسه و آمریکا را مورد هجوم قرار می‌داد. و کارش در این مجله به جایی رسید که مقاله او همیشه سرمقاله مجله محسوب می‌شد و مقالات اخیرش در این مجله بیشتر رنگ اسلامی و جهادی به خود گرفته بود^(۱).

سید در سال ۱۹۴۷ با یوسف شحاته که مردی نصرانی بود، قرار گذاشت که سرپرستی مجله ماهانه‌ای را به نام «العالم العربی» با هزینه وی بر عهده بگیرد ولی از شماره چهارم به بعد به دلیل اختلاف سید با یوسف شحاته سید آن را رها نمود سپس به کمک الحاج محمد حلمی المنیاوی صاحب «دار الکتاب العربی» که از جماعت اخوان بود، مجله هفتگی «الفکر الجدید» را تأسیس و سر دبیری و سرپرستی آن را به عهده گرفت، این مجله در سال ۱۹۴۸ منتشر شد و خط آن اجتماعی، اصلاحی و انقلابی بود و اوضاع ناپه‌نجار سیاسی اجتماعی را از زاویه دینی مورد نقد و هجوم قرار می‌داد، که حکومت بعد از سه ماه و منتشر شدن دوازده شماره از آن، جمله را بست، اسلوب انقلابی و عناوین کوبنده برخی مقالات آن مانند: «انتم ایها المترفون تزرعون الشیوعیه زرعاً» (ای انسانهای مرفه! به راستی شما هستید که کمونیسم را در جامعه می‌کارید). و مقاله «لیس الشعب متسولاً، فردّوا له حقوقه، و هو غنی عن برکم» (ملت گدا نیست، حقوقش را برگردانید که از نیکی شما بی‌نیاز است). و مقاله «تحرروا یا عبید الامریکان و الروس و الانجلیز....» (ای بردگان امریکا و روس و انگلیس بیدار شوید).

و برخی مقالات دیگر باعث شد که حکومت نتواند آن را تحمل کند و نیز برخی گمان کردند دست چپی است و دیدگاه سوسیالیستی دارد. و حتی سید را متهم به کمونیست بودن کردند، شاید برای برخی تشابه و نزدیکی نام مجله سید قطب «الفکر الجدید» با نام «الفجر الجدید» ارگان حزب کمونیست مصر دلیل این توهم نسبت به سید باشد.

و سرانجام سید در سال ۱۹۵۴ سر دبیری مجله «الاخوان المسلمین» را که سخنگوی سازمان اخوان بوده و از طرف دفتر تبلیغات آن سازمان منتشر می‌شد بر عهده گرفت.

مجله‌ای بود هفتگی که پنج شنبه‌ها منتشر می‌شد، ولی بعد از انتشار دوازده شماره از آن به دلیل بهم خوردن رابطه اخوان با مردان انقلاب و دخالت حکومت در کار انتشار مقالات آن، مجله تعطیل شد.

سید در هر شماره از آن چندین مقاله را می‌نوشت و برادرش محمد قطب و نیز خواهرانش امینه و حمیده نیز در این مجله مقالاتی را می‌نوشتند^(۱).

استاد عبدالباقی محمد حسین در پایان کتاب «سید حیات و ادبه» لیستی را در چهل و چند صفحه، برای مقالات و قصاید منتشر شده سید در مجلات و روزنامه‌ها ترتیب داده است و چیزی را که ایشان به دست آورده در حدود چهارصد و پنجاه و پنج مقاله و قصیده است که در نوزده مجله و روزنامه منتشر شده‌اند.

استاد عبدالباقی، یکبار آنها را بر مبنای مجلات و بار دیگر بر مبنای سال انتشار مقاله، تقسیم بندی نموده است.

که در تقسیم بندی اول، بیشترین تعداد مقالات در مجله الرساله با ۲۰۱ مقاله و کمترین تعداد در مجله «النهضة النسائية» با یک مقاله می‌باشد.

در تقسیم بندی دوم، بیشترین تعداد مقالات در سال ۱۹۳۴ که ۴۹ مقاله می‌باشد و کمترین تعداد مقالات از نظر سال یک مقاله و در سال ۱۹۳۲ می‌باشد^(۲).

سید روابط مرموز برخی از مجلات و روزنامه‌ها را بر ملا می‌سازد از آنجایی که سید بیش از سی سال با روزنامه‌ها و مجلات کار می‌کرد، حقایق و خفایای زیادی درباره آنها می‌دانست. و مضایقه و آزار و اذیت فراوانی از دست آنها چشیده بود، بخصوص هنگامی که سید به تفکر دینی روی آورد و جهت‌گیری اسلامی و انقلابی را در پیش گرفت، بطوری که بیشتر این مجلات راه را بر او بستند و صفحات خویش را در مقابل مقالات او در هم پیچیدند، زیرا آنها خود را با فکر و رسالت سید دشمن می‌دیدند.

سید این جراید و مسئولین آنها را رسوا نمود، موضعگیریهای اشتباه و روابط مشکوک آنها را آشکار، و ارتباطشان با دستگاههای جاسوسی عربی و بیگانه را بر ملا ساخت. در مقاله «الدولة تخنق الادب» در مجله الرسالة به سال ۱۹۵۱ چنین می نویسد:

«دولت مصر اگر فکر را خفه نکند و دست و پای متفکران را نبندد، کار دیگری ندارد... و روزنامه های مصر «جز اندکی از آنها» مؤسسات بین المللی هستند، نه عربی هستند و نه مصری، مؤسساتی هستند که دستگاههای جاسوسی انگلیس، فرانسه و آمریکا در آنها سهمیم هستند و به سرمایه داری جهانی خیلی بیشتر از ملت و میهن خویش کمک می کنند، و تنها دلیل آزادی انتشارشان هم همین امر است».

و در پایان کتاب «الاسلام و الرأسمالية» مردم را از امید بستن به بیشتر این جراید منع می کند و می گوید: «روزنامه و روزنامه نکاری در موقعیتی نیست که بتواند بر علیه ظالمان و استثمارگران و یا بر علیه استعمار و سرمایه داری جهانی، در کنار مردم و در صف آنها باشد».

مطبوعات نمی توانند در صف مردم باشند، زیرا آنها به مردم تنها معادل چند فروش پول خرید یک شماره بها می دهند ولی به تأمین کنندگان اصلی خود یعنی مؤسسات سرمایه داری، حکومتها و دستگاههای جاسوسی، به اندازه دلارها و پولهایشان «فروش و دلار از قدیم حریف هم نبوده اند مگر بشرط...!»

تلاش روزنامه ها با سادگی و غفلت مردم و نیز هوشیاری دشمنان مردم تناسب و رابطه مستقیم دارد...».

سید همواره می خواست این واقعیت را درباره مطبوعات آشکار سازد و مردم را از آن مطلع سازد.

استاد یوسف العظم در کتاب «رحلة الضیاع للاعلام العربی المعاصر» به میزگردی اشاره می کند که تحت عنوان «کدام یک دیگری را توجیه می کنند؛ مطبوعات آراء عمومی را توجیه می کند یا بر عکس؟» و با حضور فکری اباضه، حافظ محمود، سید قطب و دیگران بر پا شده بود.

در این میزگرد به دنبال سخنان کم مایه فکری اباضه و آراء ضعیف حافظ محمود، نوبت

به سید قطب می‌رسد، او با صراحت تمام و بدون هیچ ابهامی حقیقت موضوع را چنین بیان می‌کند: «به نظر من، در مصر نه مطبوعات و نه رأی عمومی تأثیری در یکدیگر ندارند، بلکه آنچه در هر دوی آنها مؤثر است، هزینه‌های سری و مخفیانه است». سپس سید به استاد فکری اباظه رو نموده و از او درباره روزنامه‌های تعطیل شده و روزنامه‌نگاران تبعیدی سؤال می‌نماید^(۱).

سید در کتاب «معركة الاسلام و الرأسمالية» نیز به مجامعی که کانون فساد هستند و نشریاتی که دولت به آنها کمک می‌کند و وسایلی را در اختیارشان قرار می‌دهد، تا آن فساد را ترویج و اشاعه دهند، اشاره نموده است^(۲).

پیوند و رابطه سید قطب با دیگر ادبا و متفکران

سید از همان اوایل و با ورود به قاهره، به دلیل رفت و آمدهایی که به مجالس و محافل ادبی داشت و نیز به دلیل مقالات نقدی که از ابتدای حیات ادبیش درباره ادبا و متفکران و نیز نقد آثارشان می نوشت، با آنها پیوند برقرار نمود و چنانکه خودش می گوید بعضی از ادبا می خواستند به او نزدیک شوند و او را تعریف کنند تا در نقد آثارشان راهی را در پیش گیرد، که مورد پسند و رضایت آنها باشد. اما وی هیچگاه تحت تأثیر این اغرائات و دوستیها قرار نگرفت و صداقت و دوستی باروان و وجدانش را بر هر رابطه دیگری ترجیح می داد^(۱).

از جمله ادبایی که سید با آنها رابطه داشته است عبارتند از: عباس محمود العقاد «بعداً توضیح داده می شود» طه حسین، احمد حسن الزیات، عبدالقادر حمزه، احمد زکی ابو شادی، توفیق الحکیم، ابراهیم عبدالقادر المازنی، یحیی حقی، محمود تیمور، محمد مندور، جوده السحار، احمد امین، عبدالمنعم خلاف، عباس خضر، علی طنطاوی، انور المعداوی، نجیب محفوظ و غیره.

سید قطب و رافعی

سید درباره رافعی نظری دارد، که برخی از ادبا و بیشتر نویسندگان مسلمان با آن مخالفند، زیرا آنان رافعی را ادیبی مسلمان و مدافع قرآن و زبان عربی و فضایل اخلاقی می دانستند و انتقاد سید از او را کمک به دشمنان دین و اخلاق می دانستند، و مدعی بودند که سید به دنبال بازگشت به میدان دعوت اسلامی، به روش و اسلوب رافعی

متمايل گشته، اما اين ادعايی بيش نيست، زيرا سيد بعد از روى آوردن به دين و دعوت دينی نيز، روش رافعی را در نوشتن نمی پذيرفت بلکه نظرش بر اين بود که هر چند رافعی ادیبی است مورد احترام و دارای قدرت تفکر و تعقل، ولی ادبیاتش تنها ادبیات ذهن، و طبعش نيز ضعیف است و بايد میان فکر رافعی و ادبیاتش و نيز دين و اسلوب ادبیش فرق گذاشت. ما دفاع او از اسلام و قرآن و زبان عربی را می ستاییم ولی روش و اسلوب کتابت و تعبير او را رد می کنیم.

سید قطب و طه حسين

سيد ابتدا هم در زمینه ادبی و هم در زمینه شغلی و اداری رابطه محکمی با طه حسين داشت در مورد جنبه اخير قبلاً اشاره شد، در مشکلی که برای سيد با وزير معارف وقت پيش آمد، طه حسين جانب سيد را گرفت و او را از استعفا منصرف نمود و به او قول داد که در وقت مناسب به خاطر او بلوایی راه بيندازد.

اما رابطه آن دو، رابطه استادی و شاگردی نبوده، بلکه رابطه ادیبی جوان با یکی از پيشتازان و شيوخ ادبیات بوده است.

سيد طه حسين را در ادبیات دارای مکتب مستقلى به نام «مکتب اسلوب تصویری» می داند و آثار و نوشته های او را در مجلات و روزنامه ها معرفی و نقد می نموده بخصوص هنگامی که دکتر طه حسين کتاب «مستقبل الثقافة فی مصر» را نوشت و سر و صدای زیادی را به وجود آورد، سيد در بحثی طولانی که بعداً به صورت کتابی منتشر ساخت آن را نقد نمود و در مقدمه آن چنین نوشت: «در اين کتاب مسایلی است که ما در آنها کاملاً با دکتر موافق هستیم و نيز مسایلی است که به شدت با آنها مخالفیم و برخی چیزها که جای رد و قبول و کم و زیاد نمودن را دارند»^(۱).

سيد سرگذشت خویش در کتاب «طفل من القرية» را که به تقلید از «الایام» طه حسين نوشته است به وی اهداء نمود و زمانی که در آمریکا بود و طه حسين به منصب وزارت معارف رسیده بود، در نامه هایی که برای دوستانش می نوشت از او تمجید می نمود و او

را مایه خیر برای مصر به حساب می آورد^(۱).
 علی رغم این رابطه محکم گاهی میان آنها مشاجرات عادی و گاه خشن و تند روی می داد که در بحث معارک ادبی به یکی از خشن ترین آنها اشاره شد.
 و بالاخره سرانجام به دنبال جدا شدن راه آن دو، در میدان عقیده و فکر، رابطه عملی و ادبی آنها نیز قطع شد.

سید و توفیق الحکیم

از جمله دیگر ادبای بزرگی که سید با آنها رابطه و پیوند ادبی داشته توفیق الحکیم است سید بیشتر کتب، مقالات و داستانهای وی را مطالعه و نقد نموده است و او را دارای مکتب ادبی خاصی به نام (مکتب تنسیق فنی) می داند و شخص او را در دنیای ضمیرش فردی گوشه گیر در صومعه فکریش، که مبتنی بر شک و سرگردانی است می داند^(۲).
 اما در میدان عمل و زندگی واقعی گاهی او را در لباس شخصیتهای داستانش می بیند و او را متهم می کند که نسبت به هنر خویش کفر ورزیده و به سطح مجلات و روزنامه ها تنزل یافته و با هر وسیله ای می خواهد جلب توجه نماید^(۳).

سید علی رغم همه اینها به نقش اساسی او در تحول ساختار هنری داستان و نمایش در ادبیات عرب، اعتراف می کند و آن را ارج می نهد^(۴).

هنگامیکه سید در آمریکا بود توفیق الحکیم کتاب جدید خود «الملک اودیب» را به عنوان هدیه برای سید می فرستد و بر روی آن این جمله را می نویسد: (از جانب کسی که همواره شما را بیاد دارد) سید در نامه مهمی جواب هدیه او را می دهد، این نامه در مجله الرسائله به سال ۱۹۴۹ در دو بخش چاپ شد و فرازهایی از آن در کتاب «من المیلاد الی الاستشهاد» و کتاب «من القرية الی المشنقه» و کتاب «آمریکا از دیدگاه سید قطب» آمده است و حاوی نکات مهمی است:

الف - این هدیه را در مقایسه با آمریکا «کارخانه بزرگ و بی ارزشی که آن را جهان نو می خوانند.» با ارزش می داند، به خصوص از جمله «آنکه همیشه به یاد توست» روح شرقی را احساس می کند و در محیط آمریکا که خالی از روح است آن را خیلی عزیز

۱- آمریکا از دیدگاه سید قطب: ص ۲۰۵

۲- کتب و شخصیات: ص ۱۲۱

۳- همان منبع: ص ۱۲۷

۴- من المیلاد: ص ۱۳۰

می‌پندارد^(۱).

ب - نقش تاریخی توفیق الحکیم در تحول ساختار هنری قصه و داستان و نمایشنامه و نیز قالب ریزی فنی و هنری گفتگو در داستان را مورد تأکید و تمجید قرار می‌دهد و در کنار این مطلب او را متوجه جنبه دیگری در باب (معیارهای کلی هنر) می‌سازد و می‌گوید: شما وظیفه‌ات را در این باره در نمایشنامه‌ها به انجام نرسانده‌ای، زیرا هنوز به آن سرچشمه اصیلی که روح عظیم و گسترده‌ات از آن سیراب می‌شود نه فقط فکر و اندیشه آگاهت، راه نیافته‌ای، تا بتوانی اثری جاودانه و همراه با روح و حیات را خلق کنی. شما اگر به این سرچشمه اصیل که زیر آوارهای طغیانگر فرهنگ غربی مدفون و خفه شده راه یابی می‌توانی آن هنرمند اصیل و خلاق باشی که چنین آثاری را خلق کنی. البته من فرهنگ را مورد نکوهش قرار نمی‌دهم زیرا چیزی است ضروری برای تکوین یک ادیب، اما منظور من این است که تو نیز مانند نسل ادبای شیوخ پیش از این که از وجود اصیل خویش بهره‌گیری، از ثقافت و فرهنگ هنری غربیت الهام می‌گیری.

ج - در پایان نامه سید نصیحت ارزنده‌ای مطرح می‌کند و او را به آن سرچشمه، راهنمایی می‌کند: دوست عزیز هنگامی که در آغاز جوانی آثارت را که به زبان فرانسه نوشته بودی و به استاد فرانسویت نشان دادی، به شما گفت: «با زبان خودت بنویس تا ابداع داشته باشی» من نیز همین را به تو می‌گویم: «از میراث خودت الهام بگیر تا ابداع‌گر باشی» میراثی که در ضمیر و روان تو پنهان است و تحصیلات ادبی فرانسوی آن را خفه نموده است، پس با قلب و احساسی روشن و چشمانی باز، در روستاهای مصر و محلات عمومی «نه اشرافی و مترقی» آن زندگی کن، قلبت را بگشا و چشمانت را باز کن و از مصر قدیم و مسایل آن که هنوز در روان و عادات و رفتار مردم زنده است، بخوان، و سپس بنویس^(۲).

سید و عباس محمود العقاد

از اولین ادبایی که سید با آنها ارتباط برقرار نمود، عقاد است که از همان آغاز ورود به قاهره، به کتابخانه عظیم و بزرگ او روی آورد و در جلسات ادبی هفتگی که صبح هر جمعه برگزار می‌شد شرکت می‌جست و این ارتباط که بیش از بیست و پنج سال ادامه

داشت، دارای مراحل مختلفی است:

ابتدا به صورت شاگردی سید برای عقد آغاز شد و سید از برجسته‌ترین و مشهورترین شاگردان مکتب عظیم ادبی و فرهنگی عقد بود که به شاگرد بودن خویش اعتراف و بلکه افتخار می‌کرد.

سپس به صورت محبت عظیم سید و شیفتگی وی نسبت به عقد و مرید وی شدن در می‌آید که در این مرحله سید تمامی کتب و دیوانهای شعری عقد را می‌خواند و در مجلات و روزنامه‌ها عرضه می‌دارد و معرفی می‌کند. و ضمن تمجید از آنها، نبوغ استادش را متذکر می‌شود.

سپس این مرید، تمامی آراء استادش را می‌پذیرد و از آنها دفاع می‌کند، و در این باره دچار مبالغه و غلو هم می‌شود و علی‌رغم استقلال شخصیتی که داشته است خود اعتراف می‌کند که نسبت به عقد تعصب شدیدی دارد. اما این تعصب نتیجه فهم ادب اوست.

سید عقد را نه تنها شاعر یگانه عرب، بلکه شاعر و فیلسوف جهان می‌شمارد و کسی را قابل مقایسه با او نمی‌بیند و به همین دلیل حاضر نیست به او لقب امیر الشعراء بدهد سید در دفاع از عقد مورد هجوم دشمنان و مخالفانش قرار می‌گیرد و وارد درگیریهایی ادبی سختی می‌شود. البته خود او از بهایی که می‌بایست به خاطر دفاع از عقد بپردازد آگاه بود و می‌دانست که علاوه بر ادبا و شعرا، از جانب سران حزب وفد، که او و عقد از آنها بریده بودند و نیز برخی رؤسای وزارت معارف، مورد حمله و بی‌مهری قرار خواهد گرفت، ولی با وجود این، جانب عقد را رها نکرد و در دوره گرفتاری و انزوای عقد، او را یاری نمود.

در مرحله‌ای دیگر از این رابطه، سید بر ذوب شدنش در شخصیت عقد بیناک است و استقلال شخصیتی خویش را بروز می‌دهد و اعتراف می‌کند که روزی ترس ذوب شدن در شخصیت دیگران را داشته است، ولی امروزه چنین ترسی را ندارد زیرا می‌بیند که او روش مستقلی را می‌پیماید و با احساس و ذوق خویش مسایل را می‌نگرد و درک می‌کند و از عقد بهره‌مند می‌شود؛ ولی تقلید نمی‌کند.

البته واضح است که سید از همان آغاز زندگی ادبی و نقدی خویش، از این استقلال تا

حدود زیادی بهره‌مند بوده است، در سال ۱۹۳۴ که دیوان «هدیه الکروان» عقاد را با دیوان صالح جودت و دیوان احمد زکی ابوشادی در یک مقاله مورد نقد قرار داد، به دلیل کنار هم قرار دادن دیوان عقاد با آن دو دیوان دیگر، مورد خشم عقاد قرار گرفت و متهم شد که دیوان عقاد را فهم نکرده است. اما او با خونسردی در مقابل خشم عقاد به او می‌گوید: «ناقدی که دیوان (وحی الاربعین) عقاد را دقیقاً فهمیده و خود عقاد هم از فهمش راضی بوده چگونه ممکن است در فهم دیوان (هدیه الکروان) که از دیوان (وحی الاربعین) خیلی آسانتر است ناتوان باشد؟!»

و سرانجام شاگرد و مرید، مخالفت با استادش را در مسایل فکری و ادبی آغاز می‌کند و علی‌رغم شاگردی و نیز توافق نظری که در مسایل ادبی و فکری با او داشته، در بعضی مسایل مخالفتش را با عقاد اعلان می‌نماید و در مجلات و روزنامه‌ها منتشر می‌سازد. و همواره می‌گفت: «من دوست دیگران هستم ولی دوستی من نسبت به عقیده و نظرم و نیز ضمیر و وجدانم شدیدتر و قوی‌تر است»^(۱).

و در مقالات: «الوعی فی الشعر» و «نفحات من فارس» و نیز نقد «اعاصیر مغرب» ایرادهای را بر عقاد وارد نمود و بیشتر شعر عقاد را خالی از عاطفه و غنا و تنها ذهنی و فکری می‌داند^(۲).

سید به تدریج از مکتب ادبی عقاد دور می‌شود، تا این که اعلان نمود که از این مکتب ادبی بیرون آمده و آشکارترین اشتباهات این مکتب را متذکر شد، انفصال او از مکتب ادبی عقاد دلایلی داشته از جمله:

الف - ضعف جنبه روحی: سید در گفتگو با سید ابوالحسن ندوی می‌گوید: «راست است که من شاگرد عقاد بوده‌ام و او مرا از تقلید رافعی و منفلوطی نجات داد، اما او تنها مرد تفکر و اندیشه است، در حالی که روان من از کودکی به مسایل روحی و معنوی علاقمند بوده است.

ب - ضعف عقاد در مقابل فشارهای سیاسی که متوجه او می‌شد^(۳).

۱- من المیلاد: ۱۴۷ به نقل از الاسبوع شماره ۳۳ سال ۱۹۳۴

۳- مذكرات سائح فی الشرق العربی: ص ۹۶

۲- کتب و شخصیات: ص ۸۴

و در یکی دیگر از مراحل پیوند عقاد و سید، سید او را به دلیل بی وفایی نسبت به شاگردش مورد سرزنش قرار می دهد و خطاب به دکتر احمد امین بر این امر تصریح می کند، که هر چند برخی از ادبای جوان به معنی واقعی کلمه، مرید و شاگرد شیوخ بوده اند و آثار آنها را نقد نموده اند؛ ولی هنگامی که نوبت به نسل جوان رسید، شیوخ از هر نوع قدردانی و ستایش نسبت به نسل جدید و جوان، خودداری نمودند. من تمامی آثار عقاد و بیشتر آثار دیگران را معرفی نمودم و نقد کردم، ولی هنگامی که من اولین کتاب ادبی خودم «التصویر الفني فی القرآن» را نوشتم و به دنبال آن بیش از ده کتاب دیگر را منتشر ساختم، کدام یک از شما درباره من چیزی نوشت؟^(۱)

سکوت عقاد از تقریظ و تأیید سید قطب می تواند دلایلی داشته باشد:

عبدالمنعم شمیمس که شاگرد مکتب ادبی (الامناء الادبیه) تأسیس شده به وسیله امین الخولی است، در مقاله ای در مجله (الوحی) به سال ۱۹۷۷ در این باره چنین می نویسد: این یک حقیقت تاریخی است که سید در مواقع مهم و سرنوشت ساز از عقاد دفاع نمود، ولی هنگامی که نام سید در آسمان ادبیات مصر درخشیدن گرفت، عقاد چشمانش را بست و کلمه ای در این باره ننوشت، زیرا عقاد معتقد بود که تنها او نابغه است و بس و این جزو طبیعت او بود.

دکتر محمد رجب البیومی در مقاله ای در مجله (الثقافة) حقایق مهمی را درباره رابطه سید با عقاد و نیز با امین الخولی و شاگردانش در مکتب (الامناء الادبیه) و همچنین دشمنی امین الخولی و شاگردانش به خصوص شاگرد و همسرش خانم دکتر عائشه عبدالرحمن «بنت الشاطی» با سید قطب و نادیده گرفتن و بی ارزش جلوه دادن آثار سید از جانب آنان، ذکر نموده و استدلال عبدالمنعم شمیمس را برای سکوت عقاد نمی پذیرد و دلیل دیگری ذکر می کند و می گوید: عقاد هنگامی که از یکی از بزرگان ادب در شرق و یا در غرب، صحبت می نمود عادتش این بود که نقد و تقریظ را با هم می آورد، پس لازم بود که ملاحظه دقیقی را که جز چشم تیزبین و با ذره بین قادر بر دیدن آن نبود در آثار سید بیابد تا با تقریظ او آمیخته سازد، و از طرفی دیگر از طبیعت تند و شورنده شاگردش که

هیچ نقدی را تحمل نمی‌کرد، آگاه بود، لذا برای اینکه شاگردش بر او نشورد جانب سکوت را اختیار کرد.

البته شاید بتوان دلیل هر دو را پذیرفت زیرا اعجاب و خودبینی عقاد معلوم است و سید هم در آن زمان «دههٔ چهل» دقیقاً مانند عقاد بوده و دیدگاهش نسبت به خویش سرشار از عجب و خود بزرگ بینی بوده تا این که در برخورد با اسلام و قرآن این روحیهٔ ناپسند از وجود او رخت بر بست^(۱).

به دنبال جدا شدن مسیر آن دو مرد و پیوستن سید به اخوان المسلمین و تحمل مصیبت‌های فراوان و مقاومت دلیرانه در مقابل طاغوتیان، عقاد با شیفتگی اخبار سید را دنبال می‌کرد، و چنانکه محمد قطب می‌گوید: عقاد در اواخر عمر و در مجالس خود از سید تعریف و تمجید به عمل می‌آورد، و موضع‌گیری‌های قهرمانانهٔ او در مقابل طاغوتیان را می‌ستود و معلوم است که عقاد اندکی پیش از شهادت سید قطب وفات یافت^(۲).

سرانجام هر دو مرد از فعالیت‌های ادبی به فعالیت‌های فکر و اسلامی روی آوردند و در بارهٔ موضوعات اسلامی می‌نوشتند، ولی با وجود این هر چه سید به قرآن نزدیکتر می‌شد، از عقاد دورتر می‌گشت. و در کتاب (فی ظلال القرآن) برخی افکار اشتباه و نادرست نویسندگان معاصر مسلمان از جمله استادش عقاد را دربارهٔ موضوعات اسلامی تصحیح می‌نمود.

مثلاً نظریه عقاد در کتاب «الله» درباره عقیده الوهیت و سیر تکاملی آن را که عقاد معتقد است ابتدا مرحلهٔ تعدد آلهه و سپس مرحلهٔ ترجیح و تمییز آلهه از یکدیگر و در پایان، بشر، به مرحله وحدانیت و یگانگی آلهه رسیده و به تناسب پیشرفت بشر، در زندگی مادی، عقاید دینی‌اش نیز پیشرفت نموده است را ردّ نمود، و با استناد به آیات قرآن اثبات می‌کند که اولین دین الهی در روی زمین، توحیدی بوده و آدم در حالی روی کره زمین پا گذاشته است که موحد بوده و شرک به خداوند چیزی است عارضی و پیدا شده، به دنبال این مطلب به صورت گذرا به خطرناک بودن دریافت مفاهیم اسلامی از منابع

۱- من المیلاد: ص ۱۵۸

۲- همان منبع: ص ۱۵۸ به استناد گفتگوی حضوری با محمد قطب

غیر اسلامی و نیز ریشه دوانیدن مناهج تفکر غربی و پایه‌های آن در اذهان و افکار سیراب شدگان از آن «هر چند در صدد دفاع از دین و ردّ افتراءات به دین هم باشند!» اشاره می‌کند. «انّ هذا القرآن یهدی للّتی هی اقوم^(۱)» در خاتمه بحث نسبتاً طولانی رابطه سید و عقاد به بارزترین وجوه تشابه میان آن دو اشاره می‌شود:

- ۱- هر دو از منطقه صعید مصر بوده‌اند، سید از اسیوط و عقاد از أسوان.
- ۲- هر دو از آغاز زندگی به ادبیات و نقد ادبی روی آوردند، عقاد شاعری است دارای چندین دیوان و ادیبی است ناقد، سید هم شاعری دارای قصاید متعدد و در طلیعه ادبا و ناقدان قرار گرفته است.
- ۳- هر دو در مجلات و روزنامه‌های حزبی و ادبی مقالات زیادی را نوشتند.
- ۴- هر دو مدت‌ها عضو حزب وفد بودند و سپس آن را رها نمودند.
- ۵- هر دو در زندگی اجتماعی خویش بدون ازدواج زندگی نمودند و خود را وقف ادبیات و مطالعه و تحقیق نمودند.
- ۶- هر دو در مرحله بلوغ فکری و عقلی از میدان ادبیات به سوی فکر دینی و بررسی‌های اسلامی روی آوردند، با این تفاوت که توجه عقاد به دین توجهی نظری و ذهنی بود اما توجه سید، توجهی عملی و تحرک آفرین بود.
- ۷- هر دو از شخصیت نیرومند، مؤثر و مستقلى برخوردار بودند و آثار قابل توجهی را در دنیای تفکر و ادبیات از خود به یادگار گذاشتند^(۲).

بخش دوم:

ترجمه گزیده‌ای از دیوان

سید قطب

الاهداء

«أخي» ذلك اللفظُ الذي في حُرُوفه رموزٌ والغازُ، لشتى العواطف
- ای برادر! این الفاظ را که حروف آن، رمز و بیان عواطف پراکنده است (به شما تقدیم
می دارم)

«أخي» ذلك الحن الذي في رنينه ترانيمُ اخلاصٍ، و رِيّا تآلف
مفردات:

رنین: صدا، ترانیم، هر صدای دلپذیر؛ مراد پذیرش از روی اخلاص است.
ریا تآلف: سیرابی الفت؛ الفتی پاک و دوست داشتنی.
- برادرم! این لحن که در صدای آن، آوازه‌های خوش اخلاص و سیرابی الفت و انس
است

«أخي» أنتَ نفسی حينما أنتَ صورةٌ لآمالی القصوى التي لم تُشارف
تمنيئُ ما أعيا المقاديرَ، أنما وجدْتُك رمزاً للآمالی الصّوادف
فأنتَ عزائي في حياةٍ قصيرةٍ وأنتَ امتدادی في الحياة و خالفي
مفردات: تشارف، شارف، در شرف با او مفاخره نمود.
الصّوادف: آرزوهای آینده و مورد انتظار.

- برادرم! تو خود من هستی. چون مجسمه آرزوهای بلند و طولانی من می باشی؛
آرزوهایی که کسی را توان مفاخره با آنها نیست.
چندان تمنا نمودم که از شمارش بیرون است. همانا تو را رمز آرزوهای آینده و مورد
نظر خود یافتم.

- پس تو در این زندگی کوتاه مایه آرامش و تسلی من هستی. و تو ادامه دهنده وجود
من در هستی و جانشینم در آن، هستی.

تَخَذْتُكَ لِي ابْنًا، ثُمَّ خَدَنَّا، فَيَا تُرِّي
اعيشْ لآلِقَى مَنْكَ احساسَ عاطفٍ؟
عَلَى أَيْمَانِ حَالٍ أَرَاكَ مُخَلَّدِي
وَبَاعَثَ أَيَّامَ الْعَذَابِ السَّوَالِفِ
فَدُونَكَ أَشْعَارِي الَّتِي قَدْ نَظَّمْتُهَا
لَتَبْقَى عَلَى الْإِيَّامِ رَمَزَ عَوَاطِفِي

مفردات: خدن: دوست

- تو را به عنوان پسر و سپس دوستی، برای خود برگزیدم، و بدین امید زندگی می‌کنم که احساس با عاطفه‌ای را از تو ببینم.

- در هر حال، تو را مایه جاودانگی خود و زنده کننده گذشته‌های گوارا و لذت بخشم می‌یابم.

پس اشعاری را که به نظم در آورده‌ام که در طول روزگاران به عنوان رمز عواطف و احساساتم باقی بماند، نزد تو می‌گذارم.

«التمرد»

عزلة في ثورة!!!

اضطراب خانق!

التمرد
عزلة في ثورة!!!
(انزوا و گوشه گیری معترضانه) سال انتشار ۱۹۲۹

أفهم العالم أو يفهمني	حدّثني أنت يا نفسي فما
أنّه بالامس قد انكرني	انني انكرته اليوم كما
انما الوحدة أصل الشجن	لم أجد في الكون إلا ألماً

ای نفس! تو بیا و برایم تعریف کن، زیرا، نه من این جهان را می فهمم و نه جهان مرا درک می کند.

من امروز جهان را از یاد برده، نمی شناسم همانگونه که وی دیروز مرا نشناخت و از یاد برد. من در این هستی جز رنج چیزی ندیدم گویی که تنهایی اصل و اساس اندوه و آلم است.

وحدة الاجسام تُنسئ و تهون	وحدة الارواح انكى الوحدات
كأنفراد الروح في وادي الشجون	أى بوسى تستجئ الذكريات
و إنزوت في عالم جم السكون	إن روى قد تناسئ «خذ و هات»

مفردات: انكى: از نکایت به معنی ناراحت کننده تر و سخت تر.

جم السكون: سکوت و آرامش مطلق.

تنهایی روحها، سختترین و دردناک ترین تنهاییهاست؛ زیرا تنهایی اجسام فراموش می شود و قابل تحمل می گردد.

کدامین گرفتاری و ناراحتیم به مانند تنهایی روح در وادی اندوه، خاطراتم را بر می انگیزد.

همانا روح من «بگیر و بده» را فراموش کرده و در دنیای کاملاً آرام و بی حرکت منزوی گشته است.

(شاعر به خاطر عدم احساس وابستگی به محیط، البته به علت این که محیط او را درک نمی کند، روحش را کاملاً تنها می بیند و از این تنهایی هم رنج می برد و تنها چاره اش را

در انزوای روح می‌بیند).

لَمْ أَجِدْ قَلْبًا إِذَا ارْتَعَتْ خَفَقَ خَفَقَةَ الْحُبِّ بِوَحْيِ صَادِقِ
و إِذَا شَذَّ فَوَادٌ فَصَدَقَ أَتْبَعَ الْحُبِّ بِغَدْرِ مَا حَقِ
و فَوَادِي يَتَنَزَّى فِي حَرِّ وَاجِفًا مِنْ كُلِّ حَدَسٍ طَارِقِ

مفردات: الماحق: از بین برنده، هلاک کننده.

یتنزی: از جای می‌جهد و اجف: نگران و مضطرب طارق: پیش آمد (ناگوار)

- دلی را نیافتم که چون بترسم، از روی عشقی صادقانه برایم بتپد.

- و اگر در این میان دلی استثنا شود و راستین باشد دیری نخواهد گذشت که به دنبال عشقش، غدر و خیانت کشنده‌ای را می‌آورد.

- و دلم از سوز و گداز از جای می‌جهد و از هر پیشامد پیش‌بینی نشده‌ای، نگران است.

و حَبِيبٌ قَدْ سَمَتْ رُوحِي اِلَيْهِ وَ عَبَدْتُ الطُّهْرَ فِيهِ وَ الْجَمَالَ
وَ وَقَفْتُ النَّفْسَ وَ الْفِكْرَ عَلَيْهِ وَ الْاِمَانِيَّ وَ اَطْيَافَ الْخَيَالِ
وَ رَأَى مَنِّي اُسِيْرًا فِي يَدِيْهِ فَتَوَلَّيْ لَاهِيًا عَنِّي وَ مَالِ

- و دوستی که روحم به سویش پر می‌کشید و پاکی و زیبایی بی‌آلایشش را پرستش می‌نمود؛

- و وجود و فکر و آرزوهایم و نیز گذر خیال را وقف او نموده بودم.

- چون مرا در دستان خود اسیر دید، بی‌توجه از من روی برگرداند و به من پشت نمود.

لَمْ أَجِدْ فِي الْكُونِ مَا اُنْشَدُهُ مَثَلًا اَعْلَى فَارُوِي ظَمْنِي
وَ اِذَا صَوَّرْتُ مَا اَقْصَدُهُ بُهَتَ النَّاسُ لِهَذَا النَّبَاِ
وَ تَوَلَّى بَعْضُهُمْ يَنْقُدُهُ جَاهِدًا وَ الْبَعْضُ يَزُوِي خَطْبِي

- من در این هستی چیزی را نیافتم که به عنوان مثل اعلی و نمونه برتر مورد توجه قرار داده، تشنگی اشتیاقم را بدان سیراب سازم.

- و چون آنچه را که به دنبالش هستم، به تصویر می‌کشم، مردم از این امر حیرت‌زده می‌شوند.

- و برخی مجدانه نقدش می‌کنند و برخی نیز اشتباه مرا نقل می‌کنند.

وَ تَقَالِيْدُ و اُسْرِي يَعْبُدُوْنَ هَذِهِ الْاَصْنَامُ مَغْلُوْلِي الْفِكْرِ

و اِذَا تُرِثُ عَلَیْهَا یَسْخَطُونَ و یَقُولُونَ تَمَادِیْ وَ كَفَر!

و یَحْهُمْ مَاذَا تَرَاهُمْ یَبْتَغُونَ اُتْرِیْ نَحِیَا شَخْوصاً مِنْ حَجَر؟!

- و تنها دنباله روانی هستند که مانند بردگان، با فکری به زنجیر کشیده شده، این بتها را پرستش می کنند.

- و چون بر این بتها بتازم از کار من عصبانی شده، می گویند: سرکشی نمود و کفر ورزید!

- وای به حالشان! تو فکر می کنی به دنبال چه چیزی هستند؟ آیا گمان می بری که ما به مانند مجسمه های سنگی هستیم و بس؟!

إِنْ ذَكَرْتُ الْحَبَّ قَدْ سِیًّا نَقِیًّا حَسْبُوهُ مِنْ خَیَالِ الشُّعْرَاءِ

إِنِّیْ أُدْرِكُهُ رَوْحاً خَفِیًّا یَهْبِطُ الْاَرْضَ وَ مَأْوَاهُ السَّمَاءُ^(۱)

وَهُمْ یَبْغُونَهُ اِثْمًا فَرِیًّا یُرْتَدِیْ فِیْ اُتْوَابِ الْبِغَاءِ

- اگر از محبت و عشق به صورتی قدسی و پاک صحبت می کنم، آن را خیالات شاعرانه، قلمداد می کنند.

- در حالی که من عشق را روح سبکبالی می دانم که از آسمان بر زمین فرود آمده است.

- ولی، آنان عشق را گناهی عجیب و عظیم دانسته، آن را در لباس فسق و فجور طلب می کنند!

یَسْتَبِی الْحُسْنَ فَوَادِیْ فَا مِیْلُ مُبْدِیًّا کُلَّ الذِّیْ بِیْ مِنْ شَغَفُ

مَوْفِیًّا بِالْعَهْدِ عَنْهُ لَا اُحْوَلُ ظَاهَرُ الْعَفَةِ مَوْفُورُ الشَّرَفُ

مَا الذِّیْ یَبْغِیهِ مِنْ عَذْلِ جَهْلُ وَ اَنَا اُنْقِیْ فَوَاداً وَ اَعْفُ

- حسن و زیبایی دلم را برده خود می سازد و بدان متمایل می شوم و تمامی عشق و علاقه خود را نسبت به آن ابراز می دارم.

- و با عفتی آشکار و شرفی فراوان، نسبت به آن وفادار می مانم و از آن روی

۱- دیوان حافظ: تصحیح خلخالی: غزل ۴۶۸ ص ۲۸۹

ارادتسی بنما تا سعادت بیبری

که بنده را نبرد کس به عیب بی هنری

به عذر نیمه شبی کوش و گریه سحری

طفیل هستی عشقند آدمی و پری

بکوش خواجه و از عشق بی نصیب مباش

می صبح و شکر خواب صبحدم تا چند؟

نمی‌گردانم.

- پس، انسانهای جاهل از سرزنش من، چه هدفی را دنبال می‌کنند در حالی که دلم پاکتر و عفت‌م بیشتر است؟

و فوادی لیس یدری ما الشعور؟	اُتْرى اُحیا بروح لاتحسُ
ثمَّ أبقي صخرةً بين الصخور؟	أَكُتُمُ الانفاسَ ان جالت بحس
تقبلُ العیش کسکان القُبور؟	إنَّ نفسی لیس ترضی: أی نفسٌ

- آیا گمان می‌بری که من با روحی بی‌احساس و دلی که مفهوم شعور را نمی‌داند، زندگی می‌کنم؟

- و نفسهایی را که در وجودم به جولان در می‌آیند پنهان می‌کنم و مانند صخره‌ای از صخره‌ها، بی‌احساس باقی می‌مانم؟

- (نه) همانا، روانم به این کار راضی نمی‌شود؛ و چه نفسی است که زیستن بمانند ساکنان گورستان را می‌پذیرد؟

واترُکی العالمَ فی الِکونِ یَموِجُ	حدِثِنی أنتِ یا نفسُ اذنْ
واضحَ الطلعةِ بسام بهیج	واعشقی کُلَّ جمالٍ یُفتَنُ
و دعی مَن هاجَ فی الارضِ یهیج!	وَ خُذِ ما شِئتِ مِن کُلِّ فنٍّ

- پس تو (بیا) ای نفس! برایم تعریف کن. و جهان را به حال خود رها کن تا در دریای بی‌کران هستی موج زند.

- و بر هر زیبایی دلریا و فتنه‌انگیزی که دارای چهره و طلعتی آشکار و شاداب است، عاشق شو.

- و از هر فنی هر آنچه را که می‌خواهی، بگیر. و هر کس را که می‌خواهد، در زمین خشک و بی‌نشان به هیجان درآید، به حال خود بگذار.

واهبطی بین الاقاحی و الزُهوُزُ	حَلِّقی یا نفسِ فی کُلِّ فضاءٍ
حینما تهتَفُ باللحن الطُّیور	واسمعی ما شِئتِ مِن عذبِ الغناءِ
بعدها یرِضَی عَن النفسِ الضمیر	أَئِما الِکونُ وَ مِن فیهِ هَباءٌ

- ای نفس! در هر فضایی به پرواز درآی و در میان مزرعه گلها و شکوفه‌ها فرود آی. و هنگامی که پرندگان با آهنگ خود طبیعت را مورد خطاب قرار می‌دهند، هر چقدر از

ترانه‌های شیرین را دوست داری گوش کن.

- زیرا هستی و آنچه در آن است «بعد از رضایت ضمیر و روان از وجود انسان» گرد و خاکی بیش نیست.

حَدَّثَنِي يَا نَفْسُ اِنِّي لَسَمِيعٌ اِنْ لَهَا النَّاسُ وَلَمْ يَسْتَمِعُوا
وصفی احساسِ السامی البدیع ودعیهم حیث هم قد ودعوا
وَ اِذَا الْاَلْفَاظُ اُعِيَتْ، فَالذُّمُّوعُ فَاِذَا جَفَّتْ، فَخَفَقَ يُسْمَعُ
- ای نفس! برایم بازگو کن. اگر مردم هم به حرفهایت گوش ندهند، حتماً من آن را می‌شنوم.

- و احساس عالی و زیبایی را برایم وصف کن و آنان را رها کن، که خود تو را رها کرده‌اند.
- اگر کلمه‌ها توان بیان احساسهای را نداشتند، با اشکهای آن را بیان کن و چون آنها نیز خشکیدند و بسته آمدند، با تپش قلبت «که شنیده شود» بیان کن.

أَقْفَرَ الْعَالَمُ مِنْ كُلِّ سَمِيرٍ يُبْعِدُ الْوَحْشَةَ عَنِّي غَيْرَ نَفْسِي
فَلْيَنْصُ مَا جَاشَ فِيهَا مِنْ شُعُورٍ وَلَتَكُنْ الْفَى وَ مَنْ أَرْجُو لَأَنْسِي
وَحْدَةً فِيهَا هَدُوءٌ وَ سُرُورٍ وَ مَنَاجَاةٌ، فَيَا نَفْسِي تَأْسِي
- جهان، از همدمی که تنهایی و وحشتم را دور کند، خالی شده است. (غیر از روح که همدم من است).

- بگذار تا هر آنچه از احساس و شعور در وجودم هست، به جوش آید و لبریز گردد. و بگذار که انیس و همدم تنهایی من باشند.
- تنهایی و وحدتی که در آن آرامش و شادی و نجواهاست، پس ای نفس! صبر پیشه کن و خود را تسلی بخش.

اضطراب حائق!

(پریشانی خفه کننده) سال انتشار ۱۹۲۹

أَحْيَاةٌ أَمْ نَارُ الْجَحِيمِ بِلَظَاهَا الْهَائِجِ الْمُسْتَعْرِ؟
لَا. فَفِي نَفْسِي مِنَ الشَّجْوِ الْإِلِيمِ مِنْ حَيَاتِي فَوْقَ مَا فِي سَقَرِ!

- آیا این زندگی است یا آتش جهنم، با چنین زیانه‌های مشتعل و سرکش؟
- نه. چنین نیست؛ زیرا در وجود من اندوه و غم جانگدازی از زندگی وجود دارد که بسی
برتر از آتش جهنم است.

آه. لاشکوی و لابتَّ شَجَن
لَأُرِيدُ الضَّعْفَ. كَلَّا لَا أُرِيدُ
سَوْفَ لَا يَظْهَرُ مِنِّي مَا كُنْتُ
فَلْيَشُدَّ الْخَطْبُ إِنِّي لَشَدِيدٌ
- آه! مرا نه شکایت و نه درد دلی است. نمی‌خواهم، ضعیفی از خود نشان دهم. هرگز،
چنین چیزی را نمی‌خواهم.

- آنچه در وجودم پنهان است، آشکار نخواهد شد، بگذار که بلاها بر من سخت‌تر شوند،
مرا باکی نیست زیرا من قوی و نیرومندم.

وَلِمَنْ أَشْكُو إِذَا شِئْتُ الشَّكَاةُ؟ وَ لِمَنْ أَسْتَطِيعُ إِیْضَاحَ شُعُورِي؟
أَيُّنَ مَنْ يَنْظُرُ مِنِّي مَا أَرَاهُ فِي شُعُورِي، غَيْرَ نَفْسِي وَ ضَمِيرِي؟!
- و اگر خواستم شکایت نمایم، شکایت‌م را پیش چه کسی ببرم؟ و احساس‌م را برای چه
کسی توضیح دهم؟

- جز ضمیر و روان خودم کیست و کجاست، آنکس که ببیند در وجود من، آنچه را که
خود مشاهده می‌کنم؟!

أَغْرُبِي عَنِّي بَعِيداً يَا حَيَاتِي قَد كَرِهْتُ الْعِيشَ فِي جَوْ قَدِيرٍ!
أَغْرُبِي مَحْفُوفَةً بِاللَّعْنَاتِ أَبْعُدِي عَنِ سَاخِطِ جَهَنَّمَ ضَجْرًا!
- ای زندگی! از من دور شو که زیستن، در محیط آلوده را بسی ناگوار و زشت می‌دانم!
- (ای زندگی) همراه نفرین‌ها از افق وجودم پنهان شو و از آن کس که از توبه تنگ آمده
و خشمگین شده است، دور شو.

لَا فَرَارَ إِلَّا كَالْجَبَانِ لَا فَمَا كُنْتُ جَبَانًا أَحْذَرُ
أَتَمَّا أَنْتَ سَبِيلُ لِلْهَوَانِ لَسْتُ أَرْضَاهُ وَ نَفْسِي تَشْعُرُ
- فرار من از «زندگی» مانند انسان‌های ترسو به خاطر فرار از جهاد و تلاش نیست نه
هرگز چنین نبوده و من هرگز ترسو نبوده و نترسیده‌ام.

- بلکه تو ای زندگی با این شرایط مایه پستی و ننگ شده‌ای و روح و روانم آگاه است
که من چنین چیزی را نمی‌توانم بپذیرم.

أَأَنْسِيّاً أَرَى أَمْ حَشَرَاتٍ شَوَّهَتْ مِنْ طَلْعَةِ الْكَوْنِ الْجَمِيلِ؟
يُشَبِّهُونَ النَّاسَ فِي تِلْكَ السَّمَاتِ بَيْنَمَا أَنْفُسُهُمْ رِجْسٌ يَسِيلُ!
- آیا اینها که من می بینم، مردمانند یا حشراتی که چهره زیبای هستی را زشت و دگرگون ساخته اند؟

- آری، اینها، دربرخی نشانه ها به انسانهایی مانند درحالی که روحشان لجنی جاری است.
حَقَرُوا الْكَوْنَ وَ اغْرَاضَ الْحَيَاةِ حَسَبُوهَا دَنْسًا فِي دَنْسِ
وَ صَفَارًا لَيْسَ يَرْضَاهُ إِلَهٌ وَ هَبِ الْأَرْوَاحُ نُورَ الْقَبَسِ
- این انسان نماها- هستی و اهداف زندگی را کوچک شمرده و چنان پنداشته اند که زندگی، لجنی انباشته است.

- و پستی است که خداوند بخشنده نورو شعله حیات به جانها، هرگز بدان راضی نیست!
أَنْهُمْ لَمْ يَعْرِفُوا مَعْنَى الْجَمَالِ أَنْهُمْ قَدْ جَهِلُوا سِرَّ الْوُجُودِ
وَ إِذَا طَالَعَهُمْ طَيْفُ الْكَمَالِ لَا تَحِيًّا يَهْفُو، تَوَلَّوْا فِي جُمُودِ
- اینان معنی زیبایی را درک ننموده، راز هستی را نمی دانند.
- و هرگاه، موجی از کمال، به سرعت بر آنان پدیدار گردد، به خاطر کوتاه نظری، به آن پشت می کنند.

فَهَمُّوا الْعَيْشَ طَعَامًا وَ شَرَابًا وَ زَوَاحًا حَيْثُ شَاءُوا وَ غُدُوًّا
أَنْفُسٌ كَالْكَهْفِ مَا زَالَتْ خَرَابًا مِنْ شُعُورٍ يُلْهِمُ النَّفْسَ السُّمُوءَا
- (آنان) حیات را فقط در خوردن و آشامیدن و رفت و آمد، به هر جا که بخواهند، خلاصه کرده اند.

- وجودهایی شبیه غارهای ویران هستند و از شعور و فهمی که به روح آدمی عظمت را الهام می کند، سرشار از تهی هستند.

فَإِذَا حَدَّثَتْ عَنْ طَهْرٍ بَدِيعٍ وَ شُعُورٍ يَغْمُرُ النَّفْسَ بَرَاءُ
أَدْرَكَوهُ سَافِلَ الشَّانِ وَ ضِعِّ وَ هُوَ أَسْمَى مَا اسْتَطَاعَتْهُ السَّمَاءُ!

مفردات:

براء: خالص و به دور از هر شبهه ای
- هرگاه از پاکی و زیبایی بدیع و نیز احساس پاک و خالصی که جان را فرامی گیرد،

صحبت کنی.

- آن را پست و کم مایه می‌شمارند، در حالی که آن، عالیت‌ترین چیزی است که در توان آسمان است و دست تقدیر مقدور نموده است.

حَقَرُوا الْعِفَّةَ وَالْحَسَّ الْبَرَاءَ حَقَرُوا الرُّوحَ وَهَامُوا بِالْجُسُومِ
حَقَرُوا الْإِخْلَاصَ مَحْضًا وَالْوَفَاءَ وَرَأَوْا فِي النَّفْسِ مَحْيَاهَا الذَّمِيمَ

- عفت و هر احساس پاکی را پست شمرده، روح را تحقیر می‌کنند و همواره گرد جسم می‌گردند.

- وفا و اخلاص محض را کوچک شمرده، از نفس تنها چهره مذمومش را می‌نگرند.

أَتَذَا مَا أَخْلَصَ الْوُدَّ فُؤَادٌ لِفُؤَادٍ مُّخْلِصٍ، فَأَتَلْنَا
لَمْ يَكُنْ ذَلِكَ الْإِلْفَادُ يُثْلِمُ الْعِرْضَ وَيُؤْذِي الشَّرْفَا؟

یثلم: سوراخ می‌کند، خللی می‌رساند

- آياهرگاه که دلی نسبت به دل مخلصي، محبتی خالصانه داشته باشد وبه هم انس گیرند.

- (آیا) این کار ممکن نیست جز از سرفساد و تباهی، که مایه خدشه دار نمودن ناموس و اذیت رساندن به شرافت و کرامت انسانی باشد؟!

لَا. فَمَا أَفْقَرَهَا تَيْكَ النَّفُوسَ لَا. فَمَا أَجْمَدَ ذَيَاكَ الشُّعُورَ
إِنَّ وَجَةَ الْكُونِ مُغْبَرَّ عَبُوسَ بِهِمُوْ فَلْيَغْرُبُوا عَنْهُ يُنِيرَا

- نه هرگز چنین نیست (نظر مخالفان نادرست است) پس عجباً از این نفسهای ویران و عجب از جانهای تهی (از معرفت).

- همانا چهره هستی از وجود شومشان غبار آلود و گرفته است، پس باید ابر سیاه وجودشان از آسمان هستی، محو گردد تا فضا دوباره روشن شود.

«الشَّكوى»

الصديق المفقود

خراب...!

غريب...!

الغد المجهول

الشکوی الصديق المفقود!

(دوست گم گشته) سال انتشار ۱۹۳۰

ابحثُوا إِلَيَّ مَا اسْتَطَعْتُمْ عَنْ صَدِيقٍ فَلَقَدْ أَعْيَانِي الْبَحْثُ الْكَثِيرُ!
مُخْلِصِ الطَّبَعِ لَهُ قَلْبٌ رَقِيقٌ خَالِصِ الْإِحْسَاسِ فَيَاضِ الشُّعُورِ
- با هر آنچه در توان دارید، جستجو کنید که جستجوی فراوان مرا خسته نموده است و
برایم دوستی بیابید.

- که دارای طبعی با اخلاص، دلی نازک، احساسی پاک و شعوری جوشنده باشد.

إِنَّ هَذَا الْقَلْبَ يَهْفُو
أَبَدَ الصَّدِيقِ اصْطَفِيهِ مُفْرَدًا
أُرِيدُ الْوَدَّ رَطْبًا كَالثَّنَدِي

غَيْرَ أَنَّ الْكَوْنَ ذُو طَبَعٍ صَفِيقٍ نَاضِبِ الْإِحْسَاسِ مَمْسُوحِ الضَّمِيرِ
يَحْقُرُ الْإِخْلَاصَ فِي الْقَلْبِ الشَّفِيقِ وَيَرَى الْغَدَرَ بِاعْجَابٍ جَدِيرِ

مفردات:

صفيق: زشت، قبیح ناضب: خشک شده

- دل من همواره مشتاق دوست و رفیقی است که او را تنها به خود اختصاص دهم و
می خواهم، محبت و دوستی در میانمان همچون ژاله، مرطوب و با طراوت باشد.

- اما این چرخ بد سرشت و خشکیده احساس که روانش مسخ شده است؛

- اخلاص موجود در دل‌های مهربان را تحقیر می کند در حالیکه باعجاب و ستایش
شایسته‌ای به بی وفایی می نگرد.

طَالَمَا هَمْتُ بِحُبِّ الْأَصْدِقَاءِ

و تَغْنَيْتُ بِالْحَنَانِ الْوَفَاءِ

سَامِيَاتٍ كَأَنَّا شَيْدَ السَّمَاءِ

سَكْرَةً عَجَلَنِي وَ مِنْ ثَمَّ أَفِيقُ فَإِذَا بِي أَلَمَسُ الْغَدَرَ الْحَقِيرُ

وَ إِذَا الْإِخْلَاصُ خَلَّابٌ بَرِيقُ مِنْ سَرَابٍ أَوْ سَنَا بَرَقٍ قَصِيرُ

مفردات:

همت: دل بسته و وابسته‌ام. خلّاب: فریبنده، ابری که ظاهرش بارانی ولی بارانی به دنبال ندارد.

- سالهاست که دل بسته محبت دوستان گشته و آهنگ بلند و با عظمت وفاداری را مانند سرودهای آسمانی سر داده‌ام.

- اما، افسوس! که این پیمان به سر آمد و چون به هوش آمدم، بی وفایی پست را لمس نمودم.

- و اخلاص را مانند ابر فریبنده‌ای یافتم که گاهی با سراب و گاهی با درخشیدن برقی کوتاه و گذرا، انسانها را می‌فریبد.

أَيُّ هَذَا الْكُونِ إِنْ كُنْتَ تُجِيبُ!

أَيُّ عَيْشٍ فِي حِمَى الْغَدْرِ يَطِيبُ؟

ثُمَّ مَاذَا تَبْتَغِي تِلْكَ الْقُلُوبَ

غَيْرِ احْسَاسٍ مِنَ الْعَطْفِ رَقِيقُ يَغْمُرُ الْأَرْيَاحَ فَيَأْخِذُ الْعَبِيرُ

فَإِذَا الْعَيْشُ رَجَاءٌ وَ وَثُوقُ وَ إِذَا الْكُونُ رِضَاءٌ وَ حُبُورُ

- ای هستی! اگر توان جواب گفتن داری، به من بگو، کدامین زندگی است که در سایه شوم بی وفایی، نیکو و گوارا باشد؟! و بگو این دلها چه چیزی را می‌جویند؟

- جز احساس لطیفی از عواطف، که بوی خوش آن، فضا را پر کند و به وسیله بادها پراکنده شود.

- در آن صورت، زندگی به امید و اعتماد و هستی به خشنودی و نیکویی تبدیل خواهد شد.

إِنَّ هَذَا الْعَطْفَ رَمَزٌ لِلْخُلُودِ

وَ غِذَاءُ الرُّوحِ فِي هَذَا الْوُجُودِ

كُلِّ مَا فِي الْكَوْنِ لَوْلَاهُ زَهِيدٌ

و رَحِيبُ الْعَيْشِ لَوْلَا الْعَطْفُ ضَيِّقٌ وَ النَّعِيمُ الْعَزْبُ مُسْلُوبُ النَّعِيمِ

و أَرَى الْإِنْسَانَ بِالْعَطْفِ خَلِيقٌ فِي جَحِيمِ الْعَيْشِ وَ الْعَيْشِ جَحِيمٌ

مفردات: العزب: دور، مخفی، کسی که همسر نگرفته باشد، منظور هر چیز بی همتا و بی مانند است.

- به راستی محبت در این دنیا، رمز جاودانگی و غذای روح است، و بدون محبت هر چه در دنیا است، بی ارزش است.

- و بدون محبت فراخنای زندگی بسی تنگ و نعمتهای بی نظیر نیز بیهوده و همتان عدم اند.

- در جهنم زندگی، انسان را نیازمند توجه و مهربانی می بینم (هر چند بدون محبت)، زندگی خود جهنم است.

ابْحَثُوا لِي بَيْنَ أَطْيَافِ الرَّجَاءِ

عَنْ صَدِيقِي ذَلِكَ الطُّهْرِ الْبَرَاءِ

لَنْ أَمْلَأَ الْبَحْثَ لَوْ طَالَ الْعَنَاءُ

لَيْسَ هَذَا الْيَأْسُ بِالْيَأْسِ الْحَقِيقِ فَهَو لَنْ يُخْبِي فِي نَفْسِي السَّعِيرِ

حَيْرَةٌ تَائِهَةٌ مَا إِنْ تُفِيقُ وَ هِيَ الْوَحْدَةُ أَوْ عَيْشُ الْقُبُورِ

- در میان امواج امید، آن رفیق پاک و بی آلایشم را برایم جستجو کنید، هر چند خستگی و مشقت طولانی شود، من از چنین کنکاشی خسته نخواهم شد. (در ره دوست ترک جان و سر باید کرد....)

- این نومیدی، نومیدی واقعی و شایسته ای نیست و هرگز نمی تواند، شعله درونم را خاموش گرداند.

- تنهایی و یازیستن (چون) ساکنان گورستان، سرگردانی غیر قابل بهبودی است.

يَا صَدِيقَ الْغَيْبِ يَا طَيْفَ الْأَمَلِ

هَآ هُنَا قَلْبٌ مِنَ الْوَحْدَةِ مَلٌ

يُنْشِدُ الْإِخْلَاصَ فِي قَلْبٍ خَضَلٌ

و هُوَ لَا يَنْوِي عِتَاباً لِصَدِيقٍ حِينَمَا يُخْطِئُ أَخْطَاءَ الْغَرِيرِ

فَبِحَسْبِي قَلْبُهُ السَّمْحُ الرَّقِيقُ فِي فَيَافِي الْعَيْشِ الْفَالِئِ سَمِيرُ

مفردات:

خصل: لطیف و با طراوت، دلی چون مروارید.

الغریر: شخص ساده و فریب خورده بی تجربه

- ای رفیق غیبی و ای خیال آرزوها! اینجا، دلی است که از تنهایی بستوه آمده است و اخلاص و صداقت را در دلی صاف و با طراوت جستجو می‌کند.

- و قصد ندارد که دوستش را به هنگام ارتکاب اشتباهات غیر عمدی، سرزنش کند.

- و برای من، تنها دل لطیف و بخشنده او در بیابانهای گسترده زندگی، به عنوان مونس و همصحبت، کافی است.

خراب...!

ویرانه...! سال انتشار ۱۹۳۲

أَفْقَرْتُ شَيْئاً فُشِيئاً كَالْيَبَابِ غَيْرِ آثَارٍ مِنَ الثَّبَتِ الْهَشِيمِ
بَاقِيَاتٍ رِيثَماً يَسْفَى التُّرَابِ فَإِذَا الْكُونُ خَلَاءٌ فِي وُجُومِ!

مفردات:

الهشیم: خشک شده

ریشما: الریث: مقداری از زمان، درنگ کردن، درنگی. و گاهی «ما» به آخر آن افزوده می‌شود.

یسفی: خاک را جابجا نمود، الساف: بادی که گرد و غبار با خود حمل کند.

توضیح: شاعر در این ابیات از مرگ و نابودی، تلاش و جستجو و از بین رفتن آرزوهایش یکی بعد از دیگری، شکایت می‌کند؛ زیرا هستی اطرافش به ویرانه‌ای تبدیل شده است.

- دنیا به تدریج مانند بیابانها، خشکید و خالی از سکنه شد و در آن جز بقایا و آثاری از گیاهان خشک شده چیزی بر جای نماند.

- و آن گیاهان خشک نیز تا زمانی که باد خاکها را پراکنده سازد، باقی می ماندند و به دنبال آن، هستی خالی از سکنه و تاریک می شود.

كَانَ يَنْمُو هَاهُنَا نُورٌ صَغِيرٌ فَوْقَ نَبْتٍ لَيْتِنِ الْعُودِ هَزِيلِ
فَدَوَى النَّوْرُ، وَكَانَ نَضِيرًا إِنَّمَا الْمَعْدَمُ يَرْضَى بِالْقَلِيلِ

- در اینجا، شکوفه کوچکی بر بالای گیاهی با ساقه ای نرم و لاغر در حال رشد کردن بود.
- آن شکوفه نیز پژمرده گشت، هر چند پیش از این نیز چندان شاداب و پرآب نبود، اما آن کس که چیزی ندارد به اندک نیز خشنود می شود.

«کفش کهنه در بیابان نعمت است».

زَهْرَةٌ فِي إِثَرِ أُخْرَى تَحْتَضِرُ وَهُوَ يَرْنُو ذَاهِلًا لِلزَّهْرَاتِ
مُلَقِّيَاتٍ حَوْلَهُ بَيْنَ الْحُفْرِ وَالرِّيَاحُ الْهُوجُ تَدْوِي مُعُولَاتِ

مفردات:

یرنو: نظاره می کند، به آرامی به چیزی خیره می شود.

الهوج: مفردش هوجاء: باد تند و برکننده. معول: گریه کننده با صدای بلند.

- گلها یکی پس از دیگری می میرند، در حالی که آن شکوفه، دهشت زده به گلها خیره گشته،
- در اطرافش، در حفره های مرگ می افتدند و بادهای سخت برکننده و با فریادهای بلند همچون صدای گریه در اطراف، طنین انداز گشته اند.

وَإِذَا الْكُونُ حَوْلِيهِ خَرَابٌ مُوَجِّشِ الْأَرْجَاءِ مَفْقُودِ الْقَطِينِ
وَهُوَ يَرْنُو فِي وَجُومٍ وَاِكْتَابٍ يَكْتُمُ الْعَبْرَةَ فِيهِ وَالْإِنِينِ

- و جهان اطرافش، ویرانه، وحشت زار و خالی از سکنه است.

- و او با ناراحتی و گرفتگی به آن خیره شده است و اشک چشمان و آه درونش را پنهان می کند.

وَيُدْوِي حَوْلَهُ صَمْتُ الْفَنَاءِ حَيْثُ تُمَحِي كُلُّ آثَارِ الْوُجُودِ
أَيْنَ؟ «لَا أَيْنَ!» الْإِمَانِي وَالرَّجَاءِ طَمَسَ الْيَأْسُ عَلَيْهَا وَالْكُنُودِ

- در اطراف او، جایی که تمامی آثار و نشانه های حیات محو می شود، سکوت نابودی و فنا فریاد بلندی سرداده است.

– کجایند آرزوها و امیدها؟ «نه اصلاً جای وجود ندارد» امیدها زیر آوار نومیدی و ناسپاسی مدفون گشته‌اند.

غریب ...! (۱)

(غریبه) سال انتشار ۱۹۳۴

غریبٌ أَجَلُ اَنَا فِی غَرِیْبَةٍ	و اِنْ حَفَّ بِی الصَّحْبُ وِ الْاَقْرِبُونَ
غریبٌ بِنَفْسِی وِ مَا تَنْطَوِی	عَلِیْهِ حَنَایَا فُؤَادِی الْحَنُونَ
غریب و اِنْ كَانَ لَمَّا یَزَلْ	بِبَعْضِ الْقُلُوبِ لِقَلْبِی حَنِین
و لَكِنَّهَا دَاخَلَتْهَا الظَّنُون	و جَاوَزَ فِیْهَا الشُّكُوكُ الْیَقِین
غریبٌ فَوَا حَاجَتِی لِلْمُعِین	و وَالْهَفَّ نَفْسِی لِلْمُخْلِصِین

– من غریبم، آری، در غربتی بزرگ به سرم می‌برم، هر چند یاران و نزدیکان مرا در برگرفته‌اند.

– آری من و آنچه در دل مشتاقم می‌گذرد، هر دو غریبیم، زیرا آنچه «از اشتیاق و میل» در قلبم می‌گذرد، کسی آن را درک نمی‌کند.

– غریبم، هر چند هنوز هم برخی دلها نسبت به دلم تمایلی دارند.
– اما گمانها وارد آن دلها گشته‌اند و شک و یقین در آن دلها همسایه‌اند.

۱- سید این آیات و نظایر آن را در دوران ضیاع و سرگردانی فکری سروده است و آن را بر برادرش محمد قطب عرضه نموده است، او نیز در قصیده‌ای با همین عنوان در ۲۱ سالگی غربت خود را بیان نموده:

غریبٌ اَنَا فِی ذَلِكِ الْکَوْنِ کَلِّهِ	عَلِی سَعَةٍ فِی الْکَوْنِ تَوْحٰی بَایْنَا
... لِأَحْسِبُ فِی دُنْیَا هُمْ کُلَّ ضَلَّة	و أَحْسِبْهَا دُنْیَا مِنْ شُرُورٍ وَ اِرْجَاس

– من در سراسر این هستی غریبم، با وجود فراخی آن، که الهام بخش انس و الفت است.

– من همه گمراهی را در دنیای انسانهای امروز می‌بینم و آن را جهانی سراسر بدی و پلیدی می‌پندارم.

- غریبم و به شدت محتاج یاری دهنده‌ای هستم و درونم در سوز و آرزوی مخلصین است. ای انسانهای دلسوز و با اخلاص! سوز دلم را دریابید.

أَكَادُ أَشَارِفَ قَفَرِ الْحَيَاةِ	فَأَشْفِقُ مِنْ هَوْلِهِ الْمُرْعِبِ
هُنَاكَ حَيْثُ رُكَّامُ الْفَنَاءِ	يَلُوحُ كَمَقْبَرَةِ الْغَيْهِبِ
هُنَا لَكَ حَيْثُ يَمُوتُ الرَّجَاءُ	و تُثْوِي الْأَمَانِي كَالْمُتَعَبِ
فَأَرْجِعْ كَالْجَزَعِ الْمُسْتَطَارِ	أَرْجَى أَمَانِي فِي الْمَهْرَبِ
وَلَكِنَّهُ مُقْفَرٌ أَوْ يَكَادُ	فَيَا لِلْغَرِيبِ، وَ لَمْ يَغْرُبِ

مفردات:

الغيب: تاریکی. المستطار: هراسان و سراسیمه.

- نزدیک است که بر بیابان زندگی دیده‌ور گردم، در حالی که دلم از ترس آن در زاری است.

- آنجا، (بیابان زندگی) توده‌های فنا بر هم انباشته شده است و از دور همچون گورستان تاریکی به چشم می‌خورد.

- آنجا امید می‌میرد و آرزوها همچون کسی که از شدت خستگی مرده باشد در خاک پنهان می‌شود.

- پس همچون آدمی هراسان و سراسیمه برمی‌گردم و آرزوهایم را در گریختن می‌یابم.
- اما آنجا بیابانی است که آخرین بقایای حیات را نیز از دست می‌دهد. پس، کیست که به فریاد غریبی برسد که از وطن برون نرفته است؟!

الغد المجهول

(آینده نامعلوم) سال انتشار ۱۹۳۴

مقدمه:

سید این اشعار را در سال ۱۹۳۴ سروده است و آن سالها مصادف با دوران ضیاع و سرگردانی فکری «نه سلوکی و اخلاقی» وی بوده است، زیرا سید به مدت پانزده سال

دچار تحیر و سرگردانی بوده است، سرگردانی و درگیری میان تصورات دینی و موروثی، که پیش از این بدست آورده بود و میان تصورات و تفکرات مادی و غربی که در جوانی با آن آشنا شده بود.

البته، این تحیر از سال (۱۹۲۵-۱۹۴۵)، یعنی از دوره متوسط تا بعد از تحصیلات دانشگاهی نیز ادامه داشته و دارای درجات متفاوتی بوده، که با آغاز رابطه ادبیش با قرآن پایان می‌یابد و به دنبال تبدیل آن به یک رابطه و پیوند نزدیک و تنگاتنگ و آرمیدن در سایه قرآن «فی ظلال القرآن» به مرحله مطمئن «انّ هدی الله هو الهدی»^(۱) می‌رسد^(۲).

در مقدمه این قصیده سعی می‌شود تا فرازهای بسیار مختصری از این حیرت و سرگردانی نشان داده شود. شاعر، به دنبال شکوه از زندگی که خزان بر آن چیره گشته است و از هر خیر و امیدی خالی شده است و همه چیز آن تغییر یافته است، نه حتی در آن است و نه نور امیدی و مقدسات انسانی طوری پایمال گشته‌اند که گویی زمین و زمان و حتی بادها و پرندگان نیز تغییر کرده‌اند و تنها او نیست که دچار مصیبت گشته بلکه هستی را نیز در این باره با خود همراه می‌بیند:

الارضُ غیرُ الارضِ فی دَوْرانِها لتکادُ من فرطِ السّامةِ لاتدور

- کره زمین در گردش خود دیگر آن زمین گذشته نیست و از شدت ناراحتی نزدیک است که از حرکت باز ایستد. و پرندگان در پروازها و آهنگهای خود، دیگر پرندگان سابق نیستند: «و الطیرُ غیرُ الطیرِ فی ألحانِها» و به جای نغمه‌های طرب انگیز آهنگ و نوای مرگ و نابودی را سر می‌دهند: «لتکادُ تنعَبُ بالخرابِ و بالثبور».

و بعد از آنکه می‌بیند جستجویش برای یافتن رفیق و همدم به جای نمی‌رسد، و خود را در میان دوستان: غریب احساس می‌کند و می‌بیند در زمان حاضر چیزی نیست او را با

۱- قسمتی از آیه ۷۱ سورة انعام:

کالذی استهوته الشیاطینُ فی الارض حیران له اصحابٌ یَدْعُوْنَهُ اِلَی الْهُدٰی، اِثْنًا، قُلْ اِنْ هَدٰی اللّٰهُ هُوَ الْهُدٰی وَاَمْرًا لَّنَسْلَمَ

۲- من المیلاد: ص ۲۱۵

لرب العالمین.

گذشته شیرین و زیبایش پیوند دهد و یا با آن شباهتی داشته باشد، با حسرت از خود سؤال می‌کند:

«أَتُنَى أَنَا أَمْ ذَاكَ رَمَزٌ لِقَابِرٍ...» آیا این همان منم یا آن رمزی است برای گذشته.

و چون جوابی که می‌یابد عبارتست از محو و نابودی کامل:

سأَحْيَا أَذْنَ كَالطَّيْفِ لَيْسَ تَحْسَهُ يَدَانِ وَ لَا يَجْلُوهُ ضَوْءُ لِنَظَرِ

- پس چون خیالی زندگی خواهم نمود که با دست، احساس نمی‌شود و به چشم نمی‌آید.

به دنبال اینها، با نگرانی متوجه آینده می‌شود و از آن سؤال می‌کند: «ماذَا سَيُولَدُ؟»

و سرانجام، نگرانش از آینده، به اوج می‌رسد و می‌خواهد آینده هر چند سرشار از ترس

و وحشت باشد. زودتر بیاید و او را از نگرانی و سرگردانی برهاند «رَبَّاهُ أَتَى قَدْ سَيِّئَتْ...!»

يَا لَيْتَ شِعْرِي، مَا يُخَبِّرُهُ غَدَى؟ أَتَى أَرَوْحُ مَعَ الظُّنُونِ وَ أَغْتَدَى

وَ أَجِيلٌ بَاصْرَتِي بِهَا وَ بَصِيرَتِي أَبْغَى الْهُدَى فِيهَا، وَ مَا أَنَا مُهْتَدٍ

حَتَّى إِذَا لَاحَ الْيَقِينُ خَلَائِهَا أَشْفَقْتُ مِنْ وَجْهِ الْيَقِينِ الْأَسْوَدِ

وَ أَشَحْتُ عَنْهُ، وَ لَوْ أَطَقْتُ دَعْوَتَهُ وَ طَرَحْتُ عَنِّي حَيْرَتِي وَ تَرَدَّدِي

فَكَأَنَّنِي الْمَلَّاحَ تَاهَ سَفِينُهُ وَ يَخَافُ مِنْ شَطِّ مَرِيْبٍ أَجْرَدِ!

- ای کاش! می‌دانستم که آینده، چه چیزی را در خود پنهان داشته است؟ زیرا در این باره

با ظن و گمانهای فراوان، روبرو هستم و شب و روز با آنها دست و پنجه نرم می‌کنم.

- (به منظور راه‌یابی به آن) چشم و بصیرتم را در گمانهایم به جولان درآورده‌ام، تا

هدایتی یابم، ولی افسوس که هدایت یافته نیستم.

- تا اینکه از لابلای آن، روشنایی یقین‌پدیدار گشت و من از چهره سیاه آن ترسیدم.

- ولی آن را نشناختم، و اگر می‌توانستم آن را دعوت می‌نمودم و حیرت و سرگردانی را

از خود دور می‌کردم.

- من در این میان، به ملوانی مانم که کشتیش سرگردان گشته و راه را گم کرده است و از

سواحل ناآشنا و خشک و خالی نیز می‌ترسد.

مَاذَا سَيُولَدُ يَوْمَ تُوَلَدُ يَا غَدَى؟ أَتَى أَحْسَ بِهِولِ هَذَا الْمَوْلِدِ!

سَيُصْرَحُ الشُّكُّ الدَّفِينُ بِمُهْجَتِي فَأَبْيْتُ فَأَقْدَ خَيْرِ مَا مَلَكَتْ يَدِي

سَتْرُوعٌ مِنْ حَوْلِي عَوَاطِفُ لَمْ تَزَلْ تُضْفِي عَلَيَّ بِعَظْفِهَا الْمُتَوَدِّدِ
 سَتَجِفُّ أَزْهَارُ يَفْوَحُ عَبِيرُهَا حَوْلِي، وَ يَنْفَحُنِي بِهَا الْأَرْجُ النَّدِي
 وَ الْمَشْعَلُ الْهَادِي سَيَخْبُو ضَوْؤُهُ وَ يَلْفُنِي اللَّيْلُ الْبَهِيمُ بِمَفْرَدِي

مفردات:

تروغ: دور می شود، این طرف و آن طرف خواهد رفت.

الارج: ارج الطیب: بوی خوش پراکنده شد.

- ای آینده‌ام. آن روز که تو به دنیا می آیی چه چیزی متولد می شود؟ همانا، من از آن هنگامه تولد احساس ترس می کنم.

- و تردید نهان، درونم را آشکار می سازد (آنچه را که در دل نهان داشته‌ام) و آنچه در دستم باقی خواهد ماند بی خیر و برکت خواهد شد.

- و عواطفی که همواره سایه محبت بر وجودم می گسترانند، از اطرافم پراکنده می شوند. - و گلهایی که بوی خوششان در فضا می پیچید و بوی دلنشین و باطراوات آنها به من می رسید، خشک و پژمرده خواهند شد.

- و مشعل هدایتگر، روشنائیش را از دست می دهد و شب تیره و تار، مرا تنها در بر خواهد گرفت.

مَاذَا تُخَلِّفُ يَوْمَ تَذْهَبُ يَا غَدِي؟ لَا شَيْءَ بَعْدَ الْفَقْدِ لِلْمُفْتَقِدِ
 «سَتُخَلِّفُ الْإَيَّامَ قَاعاً صَفْصَفاً تَذَرُو الرِّيحَ بِهَا غِبَارَ الْفَدَفْدِ»
 لَا مَرْتَجِي يُرْجَى، وَ لَا أَسْفُ عَلَى مَاضٍ يَضِيعُ كَأَنَّهُ لَمْ يُوجَدْ
 أَبَداً وَ لَا ذِكْرِي تُجَدِّدُهُ مَا انْطَوَى حَتَّى التَّأَلَّمَ لَا يَعُودُ بِمَشْهَدِي!
 رِيَّاهُ أَتَى قَدْ سَمِئْتُ تَرَدُّدِي فَأَلَانَ، فَلَتَقْدَمُ بِهَوْلِكَ يَا غَدِي

مفردات:

قاعاً صَفْصَفاً: زمینی هموار و نرم و بی درخت (بیابانی)

الفدغد: ج فدافد: دشت سخت و ناهموار

- تو ای آینده من! آن روز که می روی چه چیزی را بر جای می گذاری؟ و بعد از دست دادن، چیزی برای جستجوگر باقی نمی ماند.

- و روزگار را رها می‌کنی در حالی که مانند بیابان بی آب و علفی است، و در حالیکه
بادها گرد و غبار بیابانها را در آن پراکنده می‌سازند.

- جای هیچ امیدی نیست که بتوان به آن امیدوار بود و گذشته نیز جای تأسف نیست،
زیرا چنان از بین می‌رود که گویی اصلاً وجود نداشته است!

- آری تا ابد چنین است، و هیچ خاطره‌ای هم وجود ندارد، که آن گذشته درهم پیچیده و
فراموش شده را برایم تجدید نماید، حتی اندوههای گذشته نیز به خاطر نمی‌آیند!

- پروردگارا! من از حیرت و سرگردانی به ستوه آمده‌ام. پس ای آینده من! حال، هنگام
آن است که با تمامی ترس و وحشتی که به همراه خود داری، پیش آیی.

«الحنين»

عهد الصغر
جولة في اعماق الماضي
عبادة جديدة؟!
بين عهدين
نداء الخريف

عهد الصغر (دوران کودکی) سال انتشار ۱۹۲۸

<p>و يُؤرِّقُ جَفْنِي مَرُّ الذِّكْرِ فِيَجْعَلُ مِنْهَا حَدِيثَ السَّمرِ تِ فَتَسْرِي تِبَاعاً سَرَاعاً تَمُرُ وَأَنَا تَسْوِءٌ وَأَنَا تَسُرُ وَفِي النَّفْسِ أَشْجَانُهَا تَشْتَجِرُ بَدِيعِ الرُّسُومِ جَمِيلِ الْآثَرِ فَتَشْتَاقُ نَفْسِي لِعَهْدِ الصَّغَرِ وَعَهْدِ الصَّفَاءِ الْقَلِيلِ الْكَدَرِ طُوبُ الْفَوَادِ قَرِيرِ النَّظَرِ فَتَرْهُو الْوَرُودُ وَيَحْيَا الزَّهَرُ يُوشِي جَمِيلٌ وَجْهٌ نَضِرُ وَتَشْدُو الْبَلَابِلُ فَوْقَ الشَّجَرِ وَحَلَفْنِي لِيَلَاسِي ثُمَّ مَرُ وَكَيْدِ الصَّرُوفِ وَطُولِ السَّهْرِ أَلَا يَا لِحَا اللَّهِ عَهْدِ الْكِبَرِ وَهَذَا عِبُوسٌ ظَلُومٌ قَتَرُ</p>	<p>اِذَا اللَّيْلِ جَنَّ تَجِيْشُ الْفِكْرِ وَيَخْلُو فِوَادِي لِاحْلَامِهِ وَتَخْلُدُ رُوحِي اِلَى الذِّكْرِيَا فَاَنَا تَسْوُورٌ وَاَنَا تَلْدُ هَدُوٌّ طَوِيلٌ وَصَمْتُ رَهِيْبٌ وَ اِذَا مَا ذَكَرْتُ زَمَانًا تَقْضِي تَرَانِي لِنَفْسِي عَهْدُ الصَّغَرِ لِعَهْدِ الرِّضَاءِ وَ عَهْدِ الْحُبُورِ أَنَا مُ وَأَصْحُو عَلَى مَا أَشَا وَتَصْحُوا الْغَزَالَةُ مِنْ خَدْرِهَا وَتَبْدُو الرِّيَاضُ رِيَاضُ الْقَرَى وَيَسْجَعُ فِيهَا الْحَمَامُ طَرُوباً رَعَى اللّٰهُ عَهْدًا جَمِيلاً تَوَلَّى وَأَسْلَمْنِي لِصِعَابِ الْأُمُورِ أَلَا يَا رَعَى اللّٰهُ عَهْدِ الصَّغَرِ فَذَلِكَ عَهْدٌ صَبُوحٌ أَغَرَّ</p>
--	---

مفردات: الغزالة: خورشید

لحلا فلاناً: او را لومه و سرزنش نمود، منظور تقبیح و لعن دوران پیری است.

- هنگامی که شب، تاریکیش را می‌گستراند، افکار به جوش می‌آیند و مرور خاطرات، پلکهایم را بیدار می‌سازد.
- و دلم با رؤیاهایش خلوت می‌کند و آنها را نجوای شبانه خود می‌سازد.
- و روحم با خاطرات، جاودانه می‌شود و به سرعت به دنبال آنها راه می‌افتد.
- لحظه‌ای مضطرب و لحظه‌ای دیگر آرام و خوشحال و گاهی ناراحت و دیگر گاه مسرور می‌شود.
- آرامشی است طولانی و سکوتی ترسناک و در درون، اندوهها بهم آمیخته‌اند و بر هم پیشی می‌گیرند.
- هنگامی که زمانی را به یاد می‌آورم که با آثاری زیبا و رسومی بدیع سپری گشته است؛
- دوران کودکی برایم نمایان می‌شود و روحم آرزوی آن دوران را در سر می‌پروراند.
- (دلم مشتاق) دوران رضایت و شادی و زمان صفا و صمیمیت و تیرگی اندک (آن می‌شود).
- می‌خوابم و بیدار می‌شوم، آنچنانکه دوست دارم با دلی خوشحال و دیدگانی روشن.
- خورشید از بیشه تاریکی بیرون می‌آید و گلها به طرب در می‌آیند و شکوفه‌ها حیات می‌یابند.
- و باغها به خصوص باغهای روستا با آرایشی زیبا و چهره‌ای شاداب، ظاهر می‌شوند.
- و در آنها کبوتران، با شادی می‌خوانند و بلبلان بر شاخساران می‌سرایند.
- خداوند آن دوران زیبا را که به من پشت نمود و مرا به دست اندوه سپرد و خود بگذشت، نگهدارد.
- مرا تسلیم کارهای دشوار و حیلۀ رویدادها و بیخوابی شبها نمود.
- آری. می‌گویم: خداوند دوران کودکی را نگهدارد و عهد بزرگ سالی را نفرین کند.
- آن، دورانی روشن و درخشان بود و این، گرفته و تاریک و به تنگ آمده است.

جولۀ فی اعماق الماضي (سیری در ژرفای گذشته‌های دور) سال ۱۹۲۸

مقدمه:

این قصیده با فعلهای مثنی مانند حدّثا، اذکرا، صفا و... آغاز شده است و این اسلوب در شعر جاهلی مشهور است و برای آن توجیهات مختلفی ذکر شده است از جمله:

«وجه این نوع خطاب آن است که فرد عرب در اغلب اوقات یار و یاورش دو نفر بوده‌اند یعنی شبان شتران و شبان گوسفندانش. و نیز کمترین شماره گروه همسفران سه نفر می‌باشند از این رو، زبانش عادت کرده است که با یک نفر و بیشتر از دو نفر هم با صیغهٔ تثنیه خطاب کند و شاید الف ضمیر تثنیه نباشد بلکه، حرف و علامت تکرار باشد یعنی «قف قف یا حدّث حدّث» که منظور تأکید است چنانکه «ابوعثمان مازنی» در آیهٔ شریفه «قال ربّ ارجعون» (المؤمنون ۱۰۱) گفته است که مراد، تکرار سه بار لفظ «ارجع» است».

وجه سوم، آن است که نزد بعضی در اصل، قفا مثلاً «قفن» با نون تأکید خفیفه بوده است ولی چون این نون در حال وقف به الف تبدیل می‌شود و قاعده آن است که حرف به شکل حالت وقف نوشته شود لذا کتابت آن با «الف» است چنانکه در آیهٔ «لنسفعاً بالناصیه» (علق ۱۶) که اصلش لنسفعن با نون است و به صورت الف نوشته شده است و نیز مانند قول اعشی:

و صلی علی حین العشیّات والضحی
و لا تحمد المثرین واللّه فاحمداً
که بجای «فاحمدن» با الف گفته و نوشته شده است^(۱).

وَأَعِيدَا إِلَيَّ عَهْدَ الْأَمَانِي	حَدَّثَانِي بِمَا مَضَى حَدَّثَانِي
لَا أَبَالِي بِحَادِثَاتِ الزَّمَانِ	وَأَذْكُرَا لِي زَمَانَ عَشْتُ طَرُوباً
كُنْتُ فِيهَا كَالْحَالِمِ الْوَسْنَانِ	وَصَفَالِي لَيَالِيًا قَدْ تَقَضَّتْ
دَوْلَحْنُ الطُّيُورِ عَذْبُ الْإِغَانِي	صَوَّرَا لِي الرِّيَاضَ وَالزَّهَرَ وَالْوُزْ
لَا تَصْدِي لَهَا يَدُ النَّسِيَانِ	وَأَعِيدَا لِمَسْمَعِي ذَكْرِيَاتٍ

- ای دو دوست من! از گذشته‌ها برایم بگویید و دوران آرزوها را به من بازگردانید.
- و به یادم بیاورید، آن زمان را که شاداب می‌زیستم و به حوادث روزگار توجهی
نداشتم.

- و برایم وصف کنید شبهای سپری شده‌ای را که در آنها همچون کسی بودم، که با
رؤیاهایش به خواب می‌رود.

- باغ و گل و شکوفه و آهنگ پرندگان خوش الحان را برایم مجسم نمایید.
- و خاطراتی را که هرگز دست فراموشی به آنها نمی‌رسد، به گوشم برگردانید.

و اسمحالی بزفرة و حنین	لَیس لَی سَلَوَة سِوِی التَّحْنان
و اغفرا لی دموع عینی فانی	لاری الدَّمع فوق کلّ بیان
انه النفس رُققت ثُمَّ سَأَلْتُ	أو هو القلبُ ذائباً من حَنان
و اقلّ الوفاء للعهد، ذِکری	هی خیرٌ من حاضر الأَزمان
و قلیل عند التذکرِ شوق	و دموع تُکَنّ أَسْمی المَعانی

- و اجازه آه و ناله را به من بدهید، زیرا جز آه و ناله‌های بلند چیزی برای تسکینم وجود
ندارد.

- و اشکهای چشمانم را از من درگذرید، زیرا آنها را برتر و رساتر از هریک دیگری می‌دانم.
- آن (اشک) روح است که رقیق شده است و جاری گشته، یا بهتر بگویم، دل است که از
شدت شوق و اشتیاق ذوب شده است.

- کمترین وفاداری آن دوران، خاطره‌ای است که از زمان حاضر بسی بهتر است.
- و به هنگام یادآوری، این شوق و این اشکها که والاترین معانی را در خود دارند، بسی
اندک هستند.

انّ ذکری القديم للنفس تُؤسی	و تُهییج الشَّجونَ للوجدان
و هو واللّه بعضُ اجزاء نفسی	باعدتَ بینها یُدّ الحدّان
فأذکراً لی القديم همساً و رفقاً	و دَعانی أَجیشُ لاتعذلان

مفردات: تؤسی: اسی علیه و له: اندوهگین شد.

الحدّان: به فتح «حاء» شب و روز، حدّان الدهر، گرفتاریهای زمانه و به کسر حاء، آغاز
هر چیز. همساً: آهسته و مخفی

- همانا، یاد گذشته، روان را اندوهگین می‌کند و اندوه وجدان را بر می‌انگیزد.
 - به خدا سوگند آن عهد قدیم، پاره‌هایی از وجود من است، که دست روزگار و گذشت
 شب و روز، آن را دور نموده است.
 - گذشته را آهسته به یادم آورید و سپس مرا به حال خود بگذارید، تا زار زار بگریم و مرا
 بر این کار سرزنش نکنید.

يَا دِيَاراً نَشَأْتُ فِيهَا صَبِيّاً وَ صَحِبْتُ الشَّبَابَ فِي الْعَنفَوَانِ
 لَكَ مِنِّي تَحِيَّةٌ وَ سَلَامٌ أَنْتَ دَارُ النَّعِيمِ وَ الرِّضْوَانِ
 فَيَكُ يَا دَارَ مَنْ صَبَايَ رَسُومٌ زَاهِيَاتُ النَّقُوشِ وَ الْاَلْوَانِ

- ای سرزمینی که در کودکی در آنجا رشد نمودم و آغاز جوانی را در آن گذراندم!
 - درود و سلام من بر تو باد، زیرا تو خانه نعمت و خشنودی من بودی.

- و آثار و بقایایی از کودکیم با نقوش و رنگهای درخشان در درون تو، نمایان است.

هِيَ عِنْدِي أَعَزُّ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَ هِيَ تَبْقَى وَ كُلُّ مَا عَزَّ فَانَ
 فَيَكُ يَا دَارَ مَنْ هَوَايَ رَسِيْسٌ وَ الدَّالْهَوَى هَوَى الشُّبَّانِ

مفردات: رسیس: از رس: وارد شد و ثابت ماند، منظور اثر باقی و ثابت است.

- و آن آثار کودکی، نزد من از هر چیز، ارزشمندتر است، زیرا آن باقی می‌ماند در حالی
 که هر چیز گرانقدر دیگری جز آن از بین می‌رود.

- و مراد میان تو عشقی است راسخ و ثابت، و لذت بخش ترین عشقها، عشق جوانان است

فَهُوَ رَوْضُ الْحَيَاةِ فِي ذَلِكَ الْحَيِ نِ وَ فِيهِ الْقُطُوفُ شَتَّى دَوَانِ
 وَ هُوَ وَحْيٌ مِّنْ جَانِبِ اللَّهِ يُوحِي وَ هُوَ سُرُّ الْإِلَهِ فِي الْإِنْسَانِ
 مَا أَرَى الْعَيْشَ غَيْرَ حَبٍّ بَرِيٍّ مِّنْ دَمِيمِ الْإِهْوَاءِ وَ الْإِزْدَانِ
 رَبُّ يَوْمٍ قَضَيْتُهُ فِي حُبُّورٍ بَيْنَ جَمْعٍ مِّنْ صَفْوَةِ الْخُلَّانِ
 دَوْنَهُ الدَّهْرُ وَ الْحَيَاةُ جَمِيعاً فِي رِضَاءٍ وَ مُتَعَةٍ وَ أَمْتَانِ

- او (عشق) باغ زندگی در آن زمان بود، که میوه‌هایش گوناگون و در دسترس بودند.

- و آن الهام و وحی خداوند و رازی است که خداوند در وجود آدمی به ودیعه گذاشته
 است.

- من زندگی را چیزی جز عشق و محبتی پاک و بدور از هواهای پست و آلودگیهای

شیطانی نمی‌دانم.

— ای بسا روزها، که در شادی و نعمت و در میان جمعی از دوستان صمیمی سپری نمودم؛
— که از نظر احساس رضایت و بهره‌مندی از نعمتها، بالاتر از مجموعه هستی و زندگی
بود.^(۱)

انَّ تِلْكَ الْحَيَاةَ شَيْءٌ عَجِيبٌ وَ هِيَ النَّفْسُ كُلَّ يَوْمٍ بِشَأْنٍ
كَيْفَ كَانَ الرَّبِيعُ ثَوْبًا بِهِجًا وَ هُوَ الْيَوْمُ نَاصِلُ الْأَلْوَانِ؟
هَا هُوَ الرِّوْضُ وَ الْوَرْدُ وَ الزَّهْ رُ وَ هَذَا الْحَمَامُ مِنْ فَوْقِ بَانَ
لَا أَرَى الْوَرْدَ غَيْرَ جَذَرٍ وَ سَاقٍ أَوْ أَحْسَ الْغِنَاءَ عَذْبًا شَجَانِي

مفردات:

ناصل الالوان: رنگ باخته

العذب: خس و خاشاک.

شجی و اشجی (اضداد): خوشحال نمود، محزون ساخت.

—۱

ارادت‌سی بنما تا سعادت‌ی ببری
که بنده را نخرد کس به عیب بی‌هنری
نعوذ بالله اگر ره به مقصد نبری
آری اسامر لیلای لیلة القمر

طفیل هستی عشقند آدمی و پری
بکوش خواجه و از عشق بی‌نسیب مباحث
... طریق عشق طریقی عجب خطرناک است
بیمین همت حافظ امید است که باز

دیوان حافظ نسخه خلخالی غزل ۴۶۸ ص ۲۸۹

تا کیمیای عشق بیایی و زر شوی
آنگه رسی به خویش که بی‌خواب و خور شوی
بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی
کز آب هفت بحر بیک موی تر شوی
در راه ذوالجلال چو بی‌پا و سر شوی
باید که خاک درگه اهل هنر شوی

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی
خواب و خورت ز مرتبه خویش دور کرد
گر نور عشق حق بدل و جانت اوفتد
یکدم غریق بحر خدا شو گمان مبر
از پای تا سرت همه نور خدا شود
... گر در سرت هوای وصال است حافظا

دیوان حافظ نسخه خلخالی غزل ۴۸۵ ص ۲۹۸

- این حیات چیز عجیبی است و آن همان روح است که هر روز در تدبیر امور است.
- چگونه است که بهار زمانی همچون لباس خوش رنگ و شاداب بود و امروز رنگش را
باخته است؟

- بیا بنگر باغ و گل و شکوفه و این کبوتر بر روی شاخه درخت بان را که ...
- من گل را جز ریشه و ساقه‌ای نمی‌بینم و آن آوازه‌ها را چون خاشاکی احساس می‌کنم
که می‌خواهند مرا اندوهگین و گلوگیر نمایند.

انْهَا النَّفْسُ حِينَ تَصْفُو تَرَاهَا	خلعت صفوها علی الاکوان
و هی النفسُ حین تغبرُ یبدؤ	کلُّ نُورٍ أَمَامَهَا کَالدُّخَانِ
لَوْ تَسَاوَى الْإِحْسَاسُ فِی کُلِّ آن	تتساوی الاشیاءُ فی کلِّ آن
عَمَرَکَ اللّٰهَ مَا الْمَحَاسِنُ إِلَّا	صُورَةُ النَّفْسِ فِی بَدِیعِ افْتِنَانِ
و کذا القبیحُ صُورَةٌ قَدْ تَرَاءَتْ	فِی خِیَالٍ فَحَقَّقَتْ لِلْعِیَانِ
فَرَعَى اللّٰهُ عَهْدَ أَنْسٍ أَرَانِی	صُورَةُ الْکَوْنِ فِی جَمَالِ الْحِیَانِ
و رَعَى اللّٰهَ خَیْرَةً وَ رِفَاقًا	و رَعَى اللّٰهَ أَزْجَعًا وَ مَعَانِی

مفردات:

خیره: منتخب و برگزیده از هر چیز.

اربع: ربع: محله و منزل یک قوم و گاهی برخورد قوم نیز اطلاق می‌شود.

معانی: معان: منزل

- آن (حیات) همان نفس آدمی است که چون پاک و صاف باشد صفا و پاکی اش را به
همه هستی می‌بخشد و همه را خالی از کدورت می‌بیند.

- و آن نفس است که چون غبار بر آن نشیند، هر نوری در مقابلش چون دود است.

- زیرا اگر احساس آدمی در همه لحظات یکسان می‌بود همه اشیاء همیشه یکسان
می‌بودند.

- خداوند ترا عمر دهد، خویبها چیزی جز صورت زیبا و حالت پسندیده نفس نیست.

- و همچنین زشتی صورتی است که در خیالی پدیدار گشته است و سپس در عالم خارج
پیش چشم روشن و عیان گشته است.

- خداوند دوره انس را حفظ کند که صورت هستی را به زیبایی خویرویان به من

می‌نمایاند.

خداوند آن دوستان و یاران نیکو، آن محله‌ها و آن منازل را در پناه خود گیرد.

عبادةٌ جديدةٌ؟!!

(پرستش بدیع و نوظهور) سال انتشار ۱۹۳۷

لک یا جمالُ عبادتی	لک أنت وحدک یا جمال
تُعَصِّیَ تَعَالِیْمُ الطُّغَا	وَ أَوْ الْهُدَاةِ عَلٰی ضَلال
وَّ یُخَالِفُ التَّشْرِیْعُ جَهْرًا،	أَوْ خَفَاءَ فِی احْتِیال
و تُجَانِبُ الْاَدِیَانُ أَوْ	تُنْسِی و تُهَجِّر عَنْ مَلال
و أَرَاکَ وَحْدَکَ یَا جَمَالُ	تَلْقٰی الْخُضُوعَ وَ الْاِحْتِفَال
وَالْحُبِّ وَ الْاِیْمَانِ مِنْ	کُلِّ الْاِنَامِ بِکُلِّ حَال!

ای زیبایی! پرستش و بندگی من، تنها برای توست.

در حالی که تعالیم طاغیان، مورد عصیان قرار می‌گیرد و از فرمان راهنمایان بشر گمراهانه سرپیچی می‌شود،

و با حيله و نیرنگ در آشکار و نهان، با تشریع الهی مخالفت می‌شود.

و از ادیان کناره‌گیری می‌شود و یا به دست فراموشی سپرده می‌شوند و با ملالت ترک کرده می‌شوند.

اما تو را و تنها تو را می‌بینم ای زیبایی که از خضوع و احترام و توجه و نیز،

محبت و ایمان تمامی مردمان در هر حال و در تمامی دورانها برخوردار می‌شوی.

الْمَالُ مَعْبُودُ الْحَیَا	ةِ الْمُسْتَذَلِّ قُوٰی الرِّجَالِ
هُوَ بَعْضُ قَرِیْبَانِ التَّفَوُّ	سِ اِلٰی مَقَامَکَ فِی اِبْتِهَالِ
وَ اُرٰی الْاِلٰهَۃَ فِیکَ تُو	حِی بِالْعِبَادَةِ فِی جَلال
مَا اَنْتَ اِلَّا مَظْهَرُ	مِنْهَا تُوشِیهِ الظَّلَالِ
فَاِذَا عَبَدْتُکَ لَمْ اَکُنْ	یَا حَسَنُ مِنْ اَهْلِ الضَّلَالِ
بَلْ کُنْتُ مَحْمُودَ الْعَقِیةِ	دَةِ فِی الْحَقِیْقَةِ وَ الْخِیَالِ

أَعْنُو لِمَنْ تَعْنُو لَهُ كُلُّ النَّفْسِ بِأَمِثَالِ
مُتَفَرِّقاً فِي الْكَوْنِ فِي شَتَّى الْمَرَائِي وَ الْخِلَالِ
فَإِذَا تَرَكَزَ هَاهُنَا بَطَلَ التَّمَحُّلُ وَ الْجِدَالُ!

مفردات: توشی: آن را زیبا و منتقش می گرداند.

مرائی: مناظر. خلال: لابلائی چیزها. اعنو: خضوع می نمایم.

تمحل: حلیه و نیرنگ.

- مال و ثروت که معبود و بت زندگی مردان و خوار کننده نیروی آنان است.

- آن (مال) تنها برخی از قربانی مخلصانه جانها به ساحت مقدس توست.

- من الوهیت را در تو می بینم که با جلال و عظمت خود به بندگان عبودیت و پرستش را الهام می کند.

- تو چیزی جز مظهری از مظاهر الوهیت نیستی که در سایه ها و مناظر گوناگون، آراسته و مزین گشته ای.

- ای زیبایی! من با پرستش تو هرگز دچار گمراهی نخواهم گشت.

- بلکه با این کارهم در واقع و هم در عالم خیال دارای عقیده و باوری پسندیده خواهم بود.

- در مقابل آن زیبایی که همه نفوس، بی نظیر، در مقابل او خاضعند، اسیر و خاضع می گردم.

- در حالی که آن در مناظر گوناگون هستی و در لابلائی اشیاء هستی پراکنده گشته است.

- چون (زیبایی مظاهر گوناگون) در اینجا متمرکز شود دیگر هر حیل و نیرنگی باطل و هر جدالی پایان پذیرد.

بین عهدین

۱- العش المهجور

(لانه رها شده) سال انتشار ۱۹۴۲

طَرِبَ عَنْ عُشْكِ الْجَمِيلِ فَأُوبَى شَدَّ مَا اشْتَقَّ طَيْرُهُ أَنْ تَوُوبَى!
كَانَ دِفْنًا وَ كَانَ مَرْتَعًا صَفْو فَكَسَاهُ الصَّقِيعُ ثَوْبَ الْقُطُوبِ

مُنْذُ غَادِرَةِ قَدْ انْتَثَرَ الْحَبِّ وَ طَاحَتْ بِهِ رِيَا حُ الْهُبُوبِ
و تَخَلَّتْ عَنَائِيَةُ اللَّهِ عَنْهُ فَهُوَ فِي وَحْشَةِ الْغَرِيبِ الْكَئِيبِ
و لَيْالِيهِ شَاجِيَاتٌ حَيَارَى يَتَرَامِينَ حَوْلَهُ مِنْ لُغُوبِ

مفردات:

صقیع: سرما، یخبندان. قطوب: گرفتگی. لغوب: خستگی.

مقدمه:

شاعر در این ابیات پرنده‌ای را مورد خطاب قرار داده است که لانه‌اش را رها کرده، که با پرواز او گرمی و محبت و صفا نیز پرواز نموده، البته شاید بتوان گفت که مراد شاعر روح است که به علت واقعیت تلخ زندگی و اضطراب نگران کننده آن، لانه تن را رها نموده و از آن فاصله گرفته است.

ولی چون دارای ایمان قوی نسبت به روح می‌باشد از آن می‌خواهد که برگردد تابه همراهش عشق و آرزو و امید به ساختن زندگی نو، نیز بازگردد.

- ای پرنده‌ای که از لانه زیبایت پرواز نموده‌ای، بازگرد، چون پرندگان آن لانه بسیار مشتاقند که برگردی.

- آن لانه، گرم و با صفا بود که (بعد از پرواز تو) یخبندان تنهایی بر آن، لباس کدورت و تلخ رویی پوشانده است.

- از وقتی که لانه را ترک نموده‌ای، رشته عشق از هم گسسته و دانه‌هایش پراکنده گشته و بادهای وزنده آن را در هوا پخش نموده‌اند.

- و عنایت خدا از آن دور شده است و در غربت وحشتناک و ناراحت کننده‌ای به سر می‌برد.

- و شبهای آن، سرگردان و اندوهگین کننده هستند که انواع درماندگی و رنجوری را در اطرافش پراکنده نموده‌اند.

۲- نداء العوده ندای بازگشت

رَفِرْفِي مِنْ جَدِيدٍ	عُودِي إِلَى الْعُشِّ عُودِي
فِي جَوْهٍ وَاسْتَعِيدِي	وَرَتَّمِي بِالْأَغَانِي
مَامَسَّهُ مِنْ جُمُودٍ	وَادْفِنِي بِالْأَمَانِي
وَالرُّقَى وَالنَّشِيدِ	وَتَمْتِمِي بِالتَّعَاوِيدِ
يَشْدُو لِحَبِّ سَعِيدٍ	وَاطْلِقِي فِيهِ لَحْنًا
بِالشَّدْوِ وَالتَّغْرِيدِ	وَيَطْرُدُ الْيَأْسَ عَنْهُ

مفردات:

تمتم: در سخن گفتن شتاب نمود و سخنش نامفهوم شد.

التعاويد، الرقى: دعاهايي که برای دفع چشم زخم می خوانند و می نویسند و یا به بدن آویزان می کنند.

- برگرد به سوی لانهات، برگرد و دوباره از نو پرواز را شروع کن و بالهایت را بگشای.

- و در فضای آن، نغمه ها و ترانه ها را ترنم کن و آنها را تکرار کن.

- و به آنچه که دست جمود و سردی آن را لمس نموده است، با امیدها و آرزوهای گرمی دوباره ببخش.

- و نغمه های سریع و نامفهوم خویش را به مانند دعای چشم زخم بسرائ.

- و در آن آهنگی راپخش کن که نغمه عشق پیروز را می سراید.

- و با نغمه سربایی و چه چه، نو میدی را از آن دور می کن.

فِي ظِلْمَةٍ وَكُنُودٍ	طَالَ انْتِظَارُكَ وَهَنَا
بِكُلِّ غَالٍ مَجِيدٍ	وَالزَّيْحُ تَعَبَتْ فِيهِ
أَوْ رَجْفَةٍ مِنْ بَعِيدٍ	وَكُلُّ خَفَقِ جَنَاحٍ
بَعْدَ النَّوَى وَالشُّرُودِ	يَخَالُ فِيهَا مَا بَأْسًا
وَرَفِرْفِي مِنْ جَدِيدٍ	عُودِي إِلَى الْعُشِّ عُودِي
وَلَذَّةُ التَّصْعِيدِ	أَضْنَاكِ طُولَ الشُّرُودِ
كِ الْإِمْنِ الْوُدُودِ	عُودِي إِلَى الدَّفْعِ فِي عُشٍّ

الْقَمَرُ يَمْضِي فَهَيَّا نُعِيدُهُ لِـلْوُجُودِ

مفردات:

وهنا: پاسی از شب، نزدیک به نیمه شب. کنود: کفران نعمت، مراد انقطاع است.
لذت التصعيد: شاید مراد لذت وصال باشد که از درد فراق جان سوزتر است!
- انتظار تو در تاریکی همراه با قطع امید تا پاسی از شب ادامه داشت.
- در حالی که باد، هر چیز ارزشمند و گرانبه‌ای را در آن بازیچه دست خود قرار داده است.

- و هر تپش بال و لرزش اندامی که از دور احساس می‌شود.
- در آن بازگشتی به دنبال جدایی و تبعید تصور می‌شود.
- برگرد به سوی لانه‌ات، برگرد و دوباره از نو پرواز را شروع کن و بالهایت را بگشا.
- طولانی شدن تبعید از لانه و نیز لذت و شوق بالا رفتن در آسمان و رسیدن به کوی دوست ترا لاغر نموده است.
- به محیط گرم لانه امن و سرشار از صفا محبتت برگرد.
- هان! کاروان عمر درگذر است و آهوان تیزپای زندگی به تندی می‌خرامند، پس بشتابید که آن را دوباره به مرغزار هستی بازگردانیم.

نداء الخريف

(بانگ پاییز) سال انتشار ۱۹۴۳

تَعَالَى، اَوْشَكَتْ أَيَّامُنَا تَنْفَدُ

تَعَالَى، اَوْشَكَتْ أَنْفُسُنَا تَبْرُدُ

بِلا أَمَلٍ، وَ لَأَلْقِيَا، وَ لَأَمُوعِدُ

- بیاوید، که روزگارمان در شرف تمام شدن و بسر آمدن است.

- بیاوید که نفس‌هایمان نزدیک به سرد شدن هستند.

- بدون امید و بدون دیدار و بدون وعده و قراری.

تَعَالَى هَذِهِ الْإَيَّامُ لَا تَرْجِعُ

و لَا تُصْفِي لَنَا الدُّنْيَا وَلَا تَسْمَعُ
وَلَا تُجِدِي شَكَاةَ الدَّهْرِ أَوْ تَنْفَعُ

- بیاید، که دیگر این روزها بر نمی گردد.

- و دنیا به ما گوش نمی دهد و چیزی نمی شنود.

- و شکایت از دست روزگار نیز فایده ای ندارد!

كِلَانَا ضَائِعٌ فِي الْكَوْنِ مَفْقُودُ
فَلَا هَدَفَ لَهُ فِي الْأَرْضِ مَشْهُودُ
وَلَا أَمَلَ لَهُ فِي الْغَيْبِ مَوْعُودُ

- در این هستی ما هر دو از دست رفته و گم گشته ایم.

- نه در این کره خاکی آرمان و هدفی برایمان مشهود است.

- و نه در جهان غیب امید و آرزویی برایمان موعود.

أَلَا مَا أَحْمَقَ اثْنَيْنِ غَرِيبَيْنِ!
إِذَا غَاشَا مَعَ الْحَبِّ فَرِيدَيْنِ!
وَهَذَا الْكَوْنُ لَا يَدْرِي الشَّرِيدَيْنِ!

- عجباً چقدر احمقند آن دو نفر غریب!

- که با وجود عشق تنها زندگی می کنند!

- و هستی، آن دورانده شده را درک نمی کند و نمی فهمد!

نَعَمْ قَدْ أَذْمَتِ الْأَشْوَاكُ قَلْبَيْنَا

و سَدَّتْ هَذِهِ الدُّنْيَا طَرِيقِنَا

وَلَكِنْ أَيْنَ مَاضِي حُبِّنَا أَيْنَا؟

- آری خارهای (بی محبتی) روزگار، دلهای ما را خونین کرده است.

- و این دنیا، راهمان را مسدود کرده است.

- اما کجاست عشق گذشته ما، کجاست؟

تَعَالَى نُحْيِي بِالْأَشْوَاكِ مَاضِيَنَا

و نَبْعَثُ فِي حِمَى الْحُبِّ لَيَالِيَنَا

فَهَذَا الْحُبُّ إِذْ نُحْيِيهِ يُحْيِينَا

- بیا تا با شوق و اشتیاق خود، گذشته مان را دوباره جان بخشیم.

- و در پرتو گرم عشق، شبهای مرده مان را دوباره از گورستان (بی محبتی) برانگیزانیم.

- زیرا، عشق کیمیایی است وقتی که آن از زنده کنیم به ما حیات می‌دهد
دست از مس وجود چو مردان ره بشوی تا کیمیای عشق بیایی و زر شوی

تَعَالَى لَمْ يَعُدْ فِي الْعَمْرِ مُتَّسِع
تَعَالَى لَمْ يَعُدْ فِي الْكَوْنِ مُنْتَجِع
وَعُودُ الدَّهْرِ لَا يُبْقِي وَلَا يَدْعُ

- بیا که برای عمر، گشایشی نمانده است.

- بیا زیرا در هستی جایگاهی برای اقامت وجود ندارد.

- و دیو روزگار، چیزی را باقی نمی‌گذارد و هیچ چیز از دستش در امان نیست.

تَعَالَى، نَحْنُ بَعَثْنَا السُّوِيَعَاتِ
وَصَحَّيْنَا بِأَيَّامِ عَزِيزَاتِ
فِيَا أَخْتَاهُ يَكْفِينَا حِمَاكَاتِ

مفردات:

بعث: تفتیش نمود، آن چیز را پراکنده ساخت و واژگون نمود.

سویعة: مصغر ساعت (۶۰ دقیقه)

- بیا که ما ساعتهای عمرمان را هدر دادیم.

- و روزهای گرانقدرمان را در این راه قربانی نمودیم.

- پس ای خواهرم، دیگر همین مقدار از حماقت برای مان کافی است.

أَجَلْ يَا أَخْتُ مَا قَدْ ضَاعَ يَكْفِينَا
فَعُودِي هَا هُوَ الْعُشُّ يُنَادِينَا
فَلَا تُخْرِئِي يَا أَخْتُ بِأَيِّدِينَا

- آری خواهرم آنچه از دست رفته است ما را کفایت می‌کند.

- پس برگردد، و این لانه است که ما را به سوی خود می‌خواند.

- ای خواهرم! شایسته نیست ما آن را با دستان خود ویران سازیم.

رَبِّيعِ الْعَمْرِيَا أَخْتَاهُ قَدْ مَرَّا
فَلَمْ نُطْعِمْهُ أَوْ نَغْنِمْ بِهِ ذُخْرًا
وَمَا عَادَ لَنَا مِنْهُ سِوَى الذِّكْرِى

- ای خواهر! بهارمان گذشت در حالی که،

- ما طعمی از آن نچشیدیم و ذخیره‌ای برای خود غنیمت نشمردیم.

- و جز خاطره‌ای از آن چیزی برای ما باقی نمانده است.

فَلَا نَخْسِرُ هَزِيعِينَ مِنْ الْعُمَرِ
قَدِ فُتِنَ الْعُشُّ قَدْ يُجِدِّي لَدَى الْقَرِّ
وَرُوحَ الْحُبِّ قَدْ يُحْيِي لَدَى الْقَبْرِ

مفردات:

هزيع: یک چهارم یا نصفی از شب، تکه و قسمتی از هر چیز منظور این است که بیشتر عمرمان سپری گشته است و تنها اندکی از آن باقی است.

- پس در این باقیمانده اندک از عمرمان ضرر نکنیم و آن را هدر ندهیم.

- که گرمی لانه به هنگام شدت سرما، سودمند است.

- و روح عشق، در گورستان زندگی به ما جانی دوباره می‌بخشد.

وَيَا أَخْتَاهُ زَادَ الْعُشُّ يَغْذُونَا
فَإِنَّ الزَّادَ قَدْ قَلَّ بِأَيْدِينَا
وَجَدْبُ الْعُمَرِ يَا أَخْتَاهُ يُؤْذِينَا

- هان ای خواهر! توشه موجود در لانه ما را تغذیه می‌نماید.

- و زاد موجود در دستانم اندک گشته است.

- ای خواهر! خشکسالی زندگی و قحطی عمر، ما را اذیت می‌نماید.

تَعَالَى نَقْطَعُ الْبَاقِيَ مِنَ الْعُمَرِ
رَفِيقَيْنِ عَلَى الْخَيْرِ عَلَى الشَّرِّ
حَلِيفَيْنِ عَلَى الْيَسْرِ عَلَى الْعُسْرِ

- پس بیا باقیمانده عمر را با هم به سر ببریم در حالی که،

- بر خیر و شرفیق باشیم.

- و در تنگدستی و فراخی، همکار و هم پیمان باشیم.

تَعَالَى أَوْشَكْتُ أَيَّامُنَا تَنْفَدَ
تَعَالَى أَوْشَكْتُ أَنْفُسُنَا تَبْرَدَ
بِأَمَلٍ وَ لَا لَقِيَا وَ لَا مَوْعِدَ

- بیا زیرا روزگار عمرمان نزدیک است که بسر آید.

- بیا که نفسهای گرممان به سردی می‌گیرانند.

- بدون امید، بدون دیدار و بدون وعده و قرار.

التأمل

بسمة بعد العبوس
خبیئة نفسی
الخطیئة
قافلة الرقیق

التأمل

تأمل و تفکر در مباحث و قضایای مختلف در شعر عربی دارای سیری طولانی و قدیمی است و از عصر جاهلی به صورت اشعار حکمی و فلسفی وجود داشته است، و امثال «ابوالعلاء» و شعرای زهد و تصوف اسلامی بر اریکه آن تکیه زده‌اند.

شاعر ما نیز به علت تحولات و دگرگونیهای منحصر به فردی که در زندگیش مشهود بوده در اشعارش دارای تأملات فراوانی است که بیشتر دارای دو جنبه هستند: الف) تفکر و تأمل در «حیات» حیاتی که مقدرات آن، آمال و آرزوهایش را ربوده‌اند و او می‌خواهد به اسرار و مجهولات آن پی ببرد، در این زمینه دو مرحله مشخصی را می‌توان ذکر نمود:

اول مرحله سرگردانی و اضطراب فکری و علاقه به راه‌یابی که در قصایدی مانند (فی الصحراء، الانسان الاخير، والسر) مشهودند.

مرحله دوم مرحله راه‌یابی به چیزی اندک درباره حیات است. و این مرحله دارای ویژگی: سکون و آرامش و احساس قدرت و پیروزی است و در قصاید: (قافلة الرقيق، اقدام فی الرمال و...) متبلور است.

البته در مرحله اول سؤالات متعددی درباره ماهیت و هدف زندگی به ذهن شاعر خطوط می‌کند، که آن را از زبان دو درخت خرما بیان نموده است (یکی کوتاه و ضعیف و دیگری بلند و تنومند).

نخل کوچک سؤال می‌کند:

مالنا فی ذلک الفقر هنا: ما را در این بیابان چه شده و برای چه اینجا هستیم؟
أَفَلَا تَدْرِينِ يَا أُخْتِي الْكَبِيرَةُ مَا الَّذِي أَطْلَعْنَا بَيْنَ الْيَسَابِ؟
أَيُّمَّا ائِثْمِ جَنَيْنَا أَوْ جَرِيرَةٍ سَلَكَتْنَا فِي تَجَاوِيفِ الْعَذَابِ؟

— آیا نمی‌دانی ای خواهر بزرگم، چه چیزی باعث ظهور ما در میان این بیابانها گشته

است؟

- کدامین گناه را مرتکب شده‌ایم و کدامین جرم ما را به میان لایه‌های رنج و عذاب سوق داده است؟

أفما آن لتبدیل... او ان: آیا وقت آن نرسیده که ما را از اینجا ببرند و حالمان دگرگون شود؟

نخل بزرگتر نیز جواب می‌دهد:

أنا يا أختاه! لا أدري الجواب
و دفين السر لم يكشف لنا
منذما اطلعت في هذا الخراب
و أنا أسأل: ما شأني هنا؟

- ای خواهرم، من جواب را نمی‌دانم و راز نهان و پوشیده هنوز برای ما کشف نشده است.
- از وقتی که من در این خرابه ظاهر شده‌ام، همواره سؤال می‌کنم مرا اینجا چه کار است؟

سپس احتمالاتی را که به ذهنش خطور نموده، از زبان نخل بزرگتر بیان می‌کند:
شاید ما اسیر دست سرنوشت و بازیچه چرخ روزگار، یا باقیمانده نسلهای گذشته و یا مسخ شده شیطانها هستیم!

ولی این احتمالات را به دلیل تکیه زدندان بر حدس و گمان، نمی‌پذیرد و خود را چنین راضی می‌کند که سر و راز زندگی برای کسی معلوم نگشته، لذا گفتگوی آن دو نخل را با بیتی خاتمه می‌دهد که مرگ را تنها راه کشف راز زندگی می‌داند:

و اذا ما غالنا غول المنون
فهنا يغمرنا فيض اليقين

«چون دیو مرگ ما را در رباید، آن هنگام، فیض یقین ما را در بر خواهد گرفت».

بنابراین در قصیده بعدی به وادی مرگ پناه می‌برد و سؤالاتی را متوجه مردگان می‌سازد:

أنا الحي لما يدر أسباب خلقه
أفوز بسرّ في حناياه غائر
دلقت الى وادی المنایا لعلنی

- من زنده‌ای هستم که علت آفرینش خویش را نمی‌دانم، من که شبانگاه به اینجا آمده‌ام و در میان خاطرات خود سرگردانم،

- به دره مرگ آمده‌ام تا شاید به راز آنچه در درون وجودم پوشیده و نهان است پی ببرم.

أما تعلمون السرّ في خلق عالم يموت و يحيا بين حين و آخر
 - آیا راز آفرینش جهانی را که هر از چند گاهی می میرد و زنده می شود، نمی دانید؟
 و چون یکی از مردگان «که پیرمردی است» به او جواب می دهد و قانع نمی شود،
 پشیمان شده برمی گردد و مرگ را می طلبد تا او را نیز از نگرانی و اضطراب به در آورد.
 فقد كان خيراً أن يعيش على المنى و يأمل بعد الموت كشف الستائر
 و یا لیت هذا الموت يسرع خطوه فيطوى حياً عمره ربح خاسراً!
 و چون از کشف راز در می ماند آرزو می کند که انسان دیگری باشد و این راز را کشف
 نماید.

وقد كان في المجهول مطمح كاشف تحجّبه عن طالبيه الستائر
 فیا لیته یدری بما خلف ستره فيختم سفر الناس في الارض ظافر
 - و در دنیای ناشناخته، امید کاشفی می رفت که پشت پرده هایی، از چشم طالبانش در
 حجاب است.
 - ای کاش آن کاشف، راز پشت پرده را می دانست و سفر آدمی را بر این کره خاکی
 پیروزمندانه خاتمه می داد.

در پایان این مرحله به نتیجه ناخوشایند عدم دستیابی به راز حیات، می رسد ولی باز
 چاره ای ندارد که کشتی گشت و گذار بعد از سفرهای طولانی و راندن در اقیانوس
 نگرانی و سرگردانی در لنگرگاهی لنگر اندازد. و این کناره و لنگرگاه که شاعر کشتیش
 را بدان جا هدایت می کند «تاریکی» است.

الى الظلام الامين تحدّرى يا سفيني
 الى الظلام الامين الى ملاذ السكون
 و سرانجام در تاریکی نیز چیزی نمی یابد و نتیجه گیری می کند که انسانها در زندگی
 کاروانی از بردگان هستند که هدف از بوجود آمدن خویش را نمی دانند و به سوی
 سرانجامی نامشخص در حرکتند:

مغمض العينين يسرى موهنا موكب يعطو الى الشطّ السّحيق
 لظلام الغيب تنساق خطاه من ظلام الغيب تخطو قدماه
 و یا به مانند جای پا در زمین ریگزار هستند که اثری از خود باقی نمی گذارند و محو

می‌شوند.

نحن أم تلک علی الارض ظلال؟ و خیال سارب اثر خیال
فی متاهات الوجود لزوال کبقایا الخطو فی وجه الرمال
نتیجه گیری قسمت الف:

از مجموعه تأملات شاعر در این زمینه نتیجه می‌گیرم که او درباره حیابت به دیدگاه و فلسفه محدود و تنگ نظرانه‌ای رسیده است، فلسفه‌ای که از سرگردانی و ضیاع حکایت می‌کند و امثال «خیام» را به یادمان می‌آورد.

اما باید خاطر نشان ساخت که چنین تصور و فلسفه‌ای حتماً معنی‌اش این نیست که انعکاس عقیده و باور حقیقی باشد که شاعر بدان ایمان داشته و یا تعبیر از موضع‌گیری باشد که شاعر بدان پایبند بوده و زندگی را بر مبنای آن سپری نموده است، زیرا احتمال دارد این نوع فلسفه نوعی کار شعری باشد که شاعر در آن از خیام و ابوالعلاء متأثر گشته باشد، و اگر در زندگی سید قطب چیزی باشد که این مطلب را توجیه کند، باید مطلبی را که «عبدالباقی محمد حسین» به نقل از کتاب «دکتر محمود الریعی» (فی نقد الشعر) ص ۱۲۶ و او هم به نقل از «رینیه ویلیک» و «استین وارین» در کتاب «نظریة الادب» بیان می‌کند، به یاد داشته باشیم:

«نباید فراموش کنیم که تجربه یک هنرمند در زندگیش گاهی با همان تجربه که در چهارچوب و قالب هنری معینی قرار داده شده، تفاوت پیدا می‌کند و یک کار هنری نمی‌تواند سند شخصیت صاحب آن و بیان کننده زندگی واقعی او باشد».

و از طرفی دیگر، گاهی بین روان و ضمیر آگاه و ناخودآگاه یک فرد تفاوت‌هایی وجود دارد، به طور مثال چیزهایی در روان ناخودآگاه دارد که اگر آگاهانه از آنها صحبت کند. و یا مورد سؤال قرار گیرد هرگز آنها را صحیح نمی‌داند.

مطلب دیگر اینست که این قصاید و مطالب اگر مربوط به ضمیر ناخودآگاه شاعر نیز باشند، به دوره‌ای از زندگی ایشان مربوط است که هنوز دارای آن بینش وسیع و دقیق از دین و حیات نبوده و در دوره ضیاع و سرگردانی فکری به سر می‌برده و الا میان چنین تصوراتی، با دانش و بینشی که ایشان در آثار خود ارائه می‌دهد فاصله بسیار است.

ب) تأمل در نفس و روان خویش و تغییر و تحولاتی که بر آن جاری می‌شود:

از آنجایی که روان آدمی جهانی است ناشناخته که هنوز اسرار و خفایای آن کاملاً کشف نشده و از طرفی آلام و ناراحتیها، حساسیت و شفافیت آن را بیشتر می کنند بطوری که ممکن است انسان در لحظاتی از این آلام و رنجها گوشه ای از این جهان ناشناخته را ببیند و برخی از نشانه های آن را دریابد.

شاعر نیز به دلیل تأمل و اندیشه فراوانی که در این باره دارد گاهی از واقعیتهای خارجی به روان خود پناه می برد و تحولات آن را مشاهده و هوائف و نجواهایش را گوش نموده و از آنها برای ما می گوید (قصائد الشاطيء المجهول، البعث، هدأت یا قلب ...) و در این مجال به حقایقی دست می یابد که به قول خودش گاهی آنها را با احساس و تأمل دریافته و دگرگاه با استغراق و تجرد.

البته وی روح و جسم را در عین جدایی از هم، دارای ارتباط می داند و میان نیروهای عقلانی یا آگاه و نیروهای روحی یا الهام بخش (نیروهایی که هم حقیقت و هم وظیفه اشان مجهول است) فرق قایل است و قوای روحی را برتر و مایه ایجاد ارتباط و وحدت بزرگ هستی می داند.

و قصیده «الی الشاطيء المجهول» که ترجمه آن بعداً می آید این موضوع را توضیح می دهد که شاعر از یکی از حالات درونی خویش که سردرگمی روحی است، صحبت می کند و در این حالت هوائف مرموز فراوانی به روان آدمی خطور می کنند که برخی الهام بخش رضایت و برخی نیز الهام بخش خشم و نارضایتی هستند و سپس از این هوائف و احساسات پیچیده رهایی می یابد و به عالم روح می رسد، دنیایی که حدود زمان و مکان در آنجا از بین می رود و در نهایت به یک حقیقت صوفیانه می رسد که: «عقل حقایق برتر را از ما می پوشاند و روح را از رسیدن به دنیای برتر باز می دارد».

لقد حجب العقل الذی نستشیره حقائق جلت عن حقائقنا الصغری
هنا عالم الارواح فلنخلع الحجا فنغم فيه الخلد والحبّ والسحرا

- به راستی عقلی که ما از آن مشورت می خواهیم، حقایقی بس برتر از حقایق کوچک ما را در حجاب قرار داده است.

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین بس بی تمکین بود
- اینجا جهان ارواح است پس باید پرده خود را بگیریم تا در آن جاودانگی، عشق و

شیفتگی را غنیمت شماریم.

بسمۃ بعد العبوس

أو

حیاء بعد موت

«تبسم بعد از گرفتگی یا حیات بعد از مرگ» سال انتشار ۱۹۲۹

بِسْمَةٍ أَمْ تِلْكَ أَنْفَاسُ الْحَيَاةِ؟ وَ لِقَاءُ ذَاكَ أَمْ رَجْعُ الْعُمُرِ؟
نَفْحَةٌ تَنْفُثُهَا تِلْكَ الشَّفَاةُ تَبَعْتُ الْمَيِّتَ وَ تُحْيِي مَا انْدَثَرُ

- آیا این تبسم است یا نفس زندگی؟ آیا این دیدار است یا برگشت سالهای عمر؟
- این نسیم و نفحه‌ای است که این لبها آن را می‌دمند و مرده را بر می‌انگیزانند و جانهای از بین رفته را زنده می‌کنند.

بِسْمَةٍ كَاللَّحْنِ مِنْ قِيَّارَةٍ رَائِقِ الْمَعْنَى رَقِيقِ النَّعْمَاتِ
أَوْ شَذَى يَأْرُجُ مِنْ نَوَّارَةٍ فِي غُصُونِ الْوَرْدِ زَاكِي النَّفْحَاتِ

مفردات: قیثارة: چنگ، گیتار. یارج: بوی خوش آن پخش می‌شود. نواره: شکوفه.
- لبخندی است به مانند آهنگ برخاسته از چنگ و گیتار که دارای مفهومی جالب و نغمه‌های نازک و رقیق می‌باشد.

- و یا همچون بوی خوشی که از شکوفه بالای شاخه گل خوشبویی، پخش می‌شود.

بِسْمَةٍ أُنْدَى عَلَى الْقَلْبِ الْكَلِيمِ مِنْ نَسِيمِ الصُّبْحِ أَوْ طَيْفِ الْأَمَلِ
بِسْمَةٍ تُشْرِقُ فِي الْوَجْهِ الْكَرِيمِ كَأَيْتَسَامِ الزَّهْرِ فِي الرَّوْضِ الْخَضِلِ

مفردات: کلیم: مجروح. خضیل: مرطوب و باطراوت

- تبسمی است که برای قلب مجروح از نسیم صبحگاهی و گذر آرزوها نیز خنک‌تر و لذت بخش‌تر است.

- تبسمی که بر چهره سخاوتمندی به مانند لبخند شکوفه در باغی شاداب و باطراوت ظاهر می‌گردد.

نَظَرَ الدَّهْرُ إِلَيْهَا فَأَبْتَسَمَ وَ سَرَتْ فِي الْقَفْرِ فَأَخْضَلَ الْجَدِيدَ
 سَرِيانَ الْبُرِّ هَوْنًا فِي السَّقَمِ وَ دَبِيبَ الرُّوحِ فِي الْمَيِّتِ السَّلِيلِ
 - روزگاره آن تبسم نظری انداخت و لبخند زد و در بیابان خشک زندگی جاری گشت و
 بدان سبزی و خرمی بخشید.

- به مانند جریان آرام بهبودی و شفا در بدن بیمار؛ و آهسته خزیدن روح در کالبد مرده
 بی جان.

ذَلِكَ الْقَلْبُ وَقَدْ جَفَّ نَدَاهُ وَ عَذَا أَجُوفَ كَالنَّبْتِ الْهَشِيمِ
 وَ خَبَا فِي أَفْقِهِ ضَوْءُ الْحَيَاةِ وَ بَدَا كَالْمَعْبَدِ الْبَالِي الْقَدِيمِ
 - این دل که طراوتش را از دست داده و خشک شده، به مانند گیاه خشک شده ای تو
 خالی گشته است.

- و روشنی حیات و زندگی در افق آن به خاموشی گراییده و همچون معبد قدیمی و
 ویرانه ای در آمده است.

ذَلِكَ الْقَلْبُ قَدْ اخْضَلَ وَ حَنَّ وَ أَحْسَسَ الرُّوحَ فِي رَفْقِ تَسِيلِ
 إِذَا تَرَأَتِي الْأَمْلُ الْخُلُو الْأَعْنُ فِي ثَنَايَا ذَلِكَ الثَّغْرِ الْجَمِيلِ
 - این دل پژمرده، با طراوت گشته و جریان نرم روح را در وجود خویش احساس نموده است
 - آن زمان که آرزوهای شیرین و پربار از لابه لای آن دندانهای زیبا ظاهر شوند.

هَتَفَتْ رُوحِي وَ حَيَّاهُ فُؤَادِي فِي هُدُوءٍ شَامِلٍ ضَافٍ حَنُونِ
 وَ تَزَوَّدْتُ مِنَ الْحُبِّ بِزَادٍ وَ مِنَ الْإِخْلَاصِ بُتْدِيهِ الْعُيُونِ
 - روح و جانم بانگ برآورد و قلبم با آرامشی فراگیر و محبتی سرشار به او سلام نمود.
 - و از عشق و اخلاص که چشمها آن را آشکار می نمودند توشه ای برگرفتم.

إِنَّ عَيْنِيهِ تَرْنُو إِلَى تَسْكَبُ الرُّوحَ بِقَلْبِي وَ الرَّجَاءِ
 وَ هُوَ إِذْ يَحْنُو بِعِطْفِيهِ عَلَيَّ يَغْمُرُ النَّفْسَ بِفَيْضٍ مِنْ رِضَاءِ
 مفردات: الرُّوح: رحمت و آسایش.

- همانا دو چشمانش چون مرا نظاره می کنند، آرامش و رحمت و امید را در پیمانۀ دلم
 می ریزند.

- و او چون با توجهات و گوشه چشمانش به من محبت می‌ورزد با دریایی از خشنودی و جودم را فرامی‌گیرد.

أَنْ فِي عَيْنِهِ مَعْنَى لِلْسُّمُو
فَوْقَ مَا يَدْرِكُ هَذَا الْبَشَرُ
وَبِهَا آيَاتُ عَطْفٍ وَ حُنُوٍّ
لَسْتُ أَدْرِهَا وَلَكِنْ أَشْعُرُ

- همانا در چشمانش معنی‌ای از عظمت و برتری وجود دارد که از ادراک بشر برتر است.
- و در آنها نشانه‌هایی از محبت و اشتیاق وجود دارد که نمی‌دانم چیستند اما احساسشان می‌کنم.

أَتُرَى أَنْعَمَ مِنْ بَعْدِ الشَّقَاءِ؟
أَتُرَى فِي الشُّوْكِ قَدْ تَحْيَا الْوُرُودُ؟
بِحَيَاتِي وَ أَمَانِي الْوُضَاءِ
عَهْدُنَا الْغَائِبُ لَوْ كَانَ يَعُودُ

- آیا گمان می‌بری بعد از این همه بدبختی به آسایش و راحتی خواهم افتاد؟ و یا گله‌ها می‌توانند در میان این همه خاراها به زندگی خود ادامه دهند؟
- ای روزگار گذشته امان! زندگی و آرزوهای درخشانم به فدایت! کاش برمی‌گشتی!

خبیثه نفسی

(اسرار درون) سال انتشار ۱۹۳۴

خَبِيثَةُ نَفْسِي؛ قَدْ غَفَا الْكَوْنُ فَأَسْفَرِي
وَكُونِي سَمِيرِي، بَعْدَ أَنْ تَامَ سُمْرِي
سَهَا الذَّهْرُ وَالْإِقْدَارُ رَنَّقَهَا الْكَرَى
وَهُوَ فِي جَوْفِ الدُّجَى رُوحٌ خَيْرٌ
يُطِيفُ عَلَى الْعَانِينَ بِالْعَطْفِ وَالرِّضَا
وَيَغْمُرُ بِالْإِغْفَاءِ رَأْسَ الْمُفَكَّرِ
وَيَنْتَظِمُ الدُّنْيَا هُدُوءًا كَأَنَّهَا
عَوَالِمُ فِي وَادِي الْمُنَى لَمْ تُصَوِّرْ
فَلَا صَوْتَ إِلَّا خَفَقَةً مِنْ جَوَانِحِ
كَمَا خَفَقَتِ لِلضَّوْءِ عَيْنُ الْمُصَوِّرِ
وَلَمْ يَبَقْ مِنْ تِلْكَ الْحَيَاةِ وَأَهْلِهَا
سِوَى طَيْفِهَا السَّارِي بِوَادِي التَّذَكُّرِ

مفردات: غفا: چرت زد، به خواب سبکی فرو رفت، چون کف بر روی آب آمد.

رَنَّقَ: از اضداد است، آب را تیره و یا صاف نمود. او را متحیر ساخت، خواب بر چشمانش چیره شد.

العانى: اسیر، ذلیل (عُودُوا المرضی و فکُوا العانى) از بیماران عیادت کنید و اسیران را آزاد نمایید.

- ای اسرار درونم! بیدار باشد و خود را بنمای، که هستی بخواب رفت بیا بعد از آن که همصحبتهای شبم خوابیدند تو همصحبت و همدم من شو.

- روزگار در غفلت است و خواب بر سرنوشتها چیره گشته و آنها راتیره ساخته و روح نیکوکاری در دل تاریکی آرام بخواب رفته است.

- با نرمی و خشنودی بر اسیران و بندیها گذر می کند و سر متفکران را با خوابی آرام و سبک می پوشاند.

- دنیا را به آرامی نظم بخشیده و در کنار هم قرار داده، گویی که جهانی است در وادی آرزوها که تاکنون به تصویر کشانده نشده و به خیال خطور نکرده است.

- (در آنجا) صدایی جز تپشی که از درون بر می خیزد وجود ندارد، آن تپش و اضطرابی که به شکسته شدن چشمان تصویرگر در مقابل روشنایی می ماند.

- و از آن حیات و صاحبان آن جز خیالی که در وادی خاطرات جاری است، چیزی باقی نمانده است.

و من جَوِّفِ أَبَادٍ مَضَّتْ قَبْلَ مَوْلَدِي!	خَبِيئَةَ نَفْسِي مِنْ عُهْدٍ سَحِيقَةٍ
مُحَيَّاكِ الْأَكَاخِيَالِ الْمُشَرَّدِ	أَحْشَكِ فِي أَغْوَارِ نَفْسِي وَ لَا أَرَى
جَهْلَتُكِ حَتَّى أَنْتِ فِي غَيْرِ مَشْهَدٍ	عَلِمْتُكِ حَتَّى أَنْتِ مَنِّي بِضَعَةٍ
و يَا طَالَمَا الْقَاكِ فِي غَيْرِ مَوْعِدٍ!	و يَا طَالَمَا أَخْلَفْتِ لِي كُلَّ مَوْعِدٍ
عَلَى قَرَطٍ مَا تُبْدِيهِ مِنْ تَوَدُّدٍ!	عَجِبْتُ فَكَمْ مِنْ نَفْرَةٍ تَنْفُرِينَهَا
أَخَالُكِ فِي وَادٍ مِنَ التَّيِّهِ سَرْمِدٍ	حَدِيثُكِ مِنْ نَفْسِي قَرِيبٍ، وَ إِنَّمَا

اريدُكِ فِي جَوْ مِنْ الضَّوِّ مَعْلَمٍ	خَبِيئَةَ نَفْسِي، مَا تَرَى أَنْتِ؟ أَنَّنِي
وَالْأَيُّ الْكَفْرَانِ وَ الرَّجْسِ مُنْتَمٍ؟	أَعَنْصَرِكِ الْإِيْمَانُ وَ الطَّهْرُ أَصْلُهُ
و مِنْ أَيِّ عَهْدٍ فِي الْجَهَالَاتِ مُبْهِمٍ؟	و فِي أَيِّ وَادٍ تَسْرِينِ خِلْسَةٍ؟

- ای اسرار درون من که از گذشته ای دور برجای مانده اید و یا از دل روزگارانی که پیش

از تولد من سپری شده‌اند سر برآورده‌اید!

- ترا (ای اسرار درون) در اعماق وجودم احساس می‌کنم، هر چند چهره‌ات را نمی‌بینم مگر به مانند خیال دور و آواره شده‌ای.

- ای که به سان پاره‌تنم ترا شناختم و ترا نشناختم چنانکه گویی تو در معرض دید من نیستی.

توضیح: آنگاه که با خود هستم و به خویش اشراف دارم آن نیروی پنهانی درون را چون پاره‌ای از تن خویش می‌بینم؛ ولی هنگامی که از خود بی‌خبر می‌شوم چنان از آن غفلت می‌ورزم که گویی در دید نتواند آید.

- ای بسا وعده‌ایی که خلاف نمودی. و دیدارهایی که بی‌وعده حاصل شدی.

- در تعجبم از نفرت‌های فراوانی که علی‌رغم فرط محبت، آن را روا می‌داری.

- هر چند صحبت تو به دلم نزدیک است لیک ترا چنین می‌پندارم که همواره در وادی حیرت و سرگردانی هستی.

- ای نهفته جان! ترا نظر چیست و رأی کدام است؟ من ترا در فضایی از روشنایی و وضوح همی جویم و همی خواهم.

- آیا تو از عنصر ایمان هستی و پاکی اصل توست و یا به کفران و ناپاکی منتسب هستی؟

- و تو در کدامین دره از دره‌های حیات آهسته و پنهان، راه می‌روی و یا از کدامین عصر از عصور نامعلوم جهالت‌ها و نادانی‌ها می‌آیی.

وَكَمْ فَيْكٍ مِنْ نَصْرٍ، وَكَمْ مِنْ هَزِيمَةٍ	تَجَاوَزْتَ فِي حَشْدِكَ الْمُتَرَحِّمِ
وَكَمْ فَيْكٍ مِنْ يَأْسٍ، وَكَمْ فَيْكٍ مَأْمَلُ	وَكَمْ مِنْ تَرَدُّ، أَوْ تُثُوبٍ تَقَحُّمِ
وَكَمْ فَيْكٍ مِنْ حُبٍّ، وَكَمْ فَيْكٍ بُغْضَةٍ	وَكَمْ مِنْ رُشْدٍ الْهَامِ، أَلَى خَبِطٍ مُظْلِمِ

مفردات:

الحشد المتراحم: جمع انبوه. الترد: هلاکت.

- و چه بسیار پیروزی‌ها و شکست‌هایی که در میان جمع انبوه تو، همجواری.

- و ای بسا نومیدی‌ها و امیدواری‌ها و نیز هلاکت و مخاطره آمیزی‌ها که در تو جمعند.

- و ای بس محبتها و عشقها و نیز کینه‌ها و بغضها و یا راهباییهای الهام و گمراهیهای بیراهه؛ در وجودت جمع هستند.

توضیح: شاعر در این قطعه می‌خواهد برایش آشکار شود؛ که خمیر مایه اصلی بشر و عنصر وجودی او چیست؟

آیا عنصر وجودی انسان، ایمان و پاکی است، یا کفر و ناپاکی. و ریشه این عنصر مرموز در کجاست؟

و این همه اضدادی که از وجود و نهان آدمی برمی‌خیزد ریشه در کدامین عنصر وجودی وی دارند. آری با مطرح نمودن چنین سؤالات مهمی در تکاپوی شناختن آن موجود ناشناخته برمی‌آید و می‌خواهد سرچشمه آن همه نیروهای عظیم را بشناسد، لذا در قطعه بعدی، اذعان می‌کند که درون آدمی و نیروهای مکنون در آن جدای از کل هستی نیست، بلکه انعکاس و پژواک همه آنچه در طبیعت است، می‌باشد: (و فیک انطوی العالم الاکبر).

خَبِیْئَةُ نَفْسٍ فِی ثَنَیَاکِ مَعْرُضٌ	لِیْمَا لَقِیْتُهُ الْاَرْضُ فِی الْجَوْلَانِ
و فِیکِ مِنَ الْاِبَادِ سِرٌّ و رَوْعَةٌ	و فِیکِ صِرَاعَاتٌ بِکُلِّ زَمَانِ
و فِیکِ التَّقَى الْاِنْسَانُ مِنْ عَهْدِ خَلْقِهِ	و فِیکِ التَّقَى الرُّوحُیُّ وَ الْحَیْوَانی
وَ اَتَکِ طَلَسُمُ الْحَیَاةِ جَمِیعَهَا	وَ صُورَتُهَا الصُّغْرَى بِکُلِّ مَکَانِ
أَبْنِیْ اِذَنْ عَنِ ذَلِکَ الْعَالَمِ الَّذِی	تَضَمَّنَتْ مِنْ صُورَةٍ وَ مَعَانِ
أَبْنِیْ اَطَالُغٌ فِی ثَنَیَاکِ مَامَضٰی	وَ مَا هُوَ اَتَمُّ مِنْ رُؤْیٍّ وَ اَمَانِ

- ای نهفته درون! در لابلای تو نمایشگاهی است برای تمامی آنچه زمین در گردش و دوران خود با آن روبرو شده و آن را دیده است.

- و در میان تو اسرار و شگفتیهای دورانها و نیز درگیریها و تنشهای زمانهاست.

- و در درون توست که انسانها از زمان خلقت تا امروز به هم می‌پیوندند و دو بعد روحانی و حیوانی آنها به هم می‌رسد.

توضیح: نهاد و روح آدمی از آنجایی که پاینده به «حی القیوم» است، فناپذیر نیست و حوادث ازل تا ابد را در خود دارد. و هم این روح است که در وجود آدمی کیفیت دوبعدی

بخود می‌گیرد و به صورت نفس انسانها در می‌آید.

- و تو (نهان درون) طلسم و جادوی سراسر حیات و صورت کوچک شده آن در هر مکانی هستی.

- پس جهانی از صورتها و معانی را که در برگرفته‌ای، بر من آشکار نما و بنمایان.

- بنمایان خود را، تا در پیچ و خمها، آنچه را که گذشته و تیز رؤیاها و آرزوهای آینده را، نظاره کنم.

توضیح: خلاصه شاعر پس از آن همه جستجو و کنکاش بدین نتیجه رسیده که نهان آدمی، جادوی هستی است و تمامی صور و معانی آن را از ازل تا به ابد، در خود دارد و با خود حمل می‌کند.

البته این نگرش مبهم و پیچیده نسبت به انسان مربوط به دورانی است که شاعر عظمت انسان و رابطه او با هستی و خالق هستی را احساس کرده؛ ولی درک روشنی از آن ندارد و در تصویر آن عاجز و ناتوان است؛ اما بعدها به دنبال زندگی در سایه روح هستی و هستی بخش روح، آن را چنان به تصویر می‌کشد که گویی حقیقتی زنده است.

الخطیئة

«گناه» سال انتشار ۱۹۳۵

مقدمه:

از آن جایی که ویژگی غالب در اسلوب سید، اسلوب تصویری و تخیلی است، و این در نفس و شعور و احساسات و رؤیاهای وی ریشه عمیق دارد، بیشتر قصایدش نیز دارای تصویر و سایه هستند و به این اسلوب عنایت خاصی داشته بطوری که از زمره شعراء «مصور» و تصویرگر بشمار می‌رود و در برخی از قصایدش تصویرهای استادانه‌ای را بکار برده، به عنوان مثال در همین قصیده سید گناه را طوری مشخص می‌کند که گویی ماری است که خزیدنش را حس می‌کنیم و پیچ پیچش را که به سوی زشتی و رذیلت دعوت می‌کند می‌شنویم.

و از بیت سوم به بعد آن مار را طوری ترسیم می‌کند که از ضمیر بیدار می‌ترسد و خود را در لابه‌لای امیال و هواهای نفسانی پنهان می‌کند و به هنگام جلوه شعاعهای روشن بیداری و آگاهی در ضمیر و روان به سان ماری، به هم پیچیده و در گوشه‌ای می‌خزد ولی چون تاریکی غفلت و جهل سایه بيفکند، پاورچین پاورچین به میدان می‌آید، خلاصه به گناه حیاتی می‌بخشد که حرکات آن محسوس است.

تَمَشَّتْ كَالْحَيَّةِ الرَّقْطَاءِ	مِنْ خِلَالِ الظُّلُمَاءِ فِي بَهْمَةِ اللَّيْلِ
و تَطْغَى عَلَى الْحِجَا وَالذَّكَاءِ	تُوقِظُ الْجِسْمَ وَ الْغَرِيزَةَ بِالْهَمْسِ
فِي زَوَايَا الْمُيُولِ وَالْأَهْوَاءِ	و هِيَ مِنْ خَشْيَةِ الضَّمِيرِ تَوَارِي
أَرْجَفَتْ مِنْهُ، وَ انْزَوَتْ فِي التَّوْءِ	فَإِذَا شَعَّ مِنْ سَنَاهُ شُعَاعٌ
فِي أَحْتِرَاسٍ مِنْ أَعْيُنِ الرُّقَبَاءِ!	وَ إِذَا خَيَّمَ الظُّلَامُ تَرَاءَتْ

مفردات: بهمة: شبی که در آن ماه طلوع نمی‌کند، در اینجا منظور از ظلام و لیل، تاریکی معنوی است. ارجفت: مضطرب و نگران می‌شود.

- «گناه» از لابه‌لای تاریکی در شبی تار، همچون ماری خوش خط و خال راه می‌رود.

- و با پیچ پیچ اش جسم و غریزه را بیدار؛ و بر عقل و خرد طغیان می‌کند.

- و این (ماره گناه) از ترس وجدان و روان بیدار خود را در زوایای هوی و هوس پنهان می‌کند.

- و چون از درخشش آن (وجدان) اشعه‌ای بدرخشد، مضطرب گشته و در گوشه‌ای به خود می‌پیچد.

- ولی هنگامی که تاریکی خیمه زند و سایه‌اش را بر روان بگسترانند، با هشیاری و به دور از چشم رقیبان خود را بنمایاند.

و ظلامٌ فما تری مِنْ ضِیَاءِ	لَحْظَةً تَلْكَ ثُمَّ خَيَّمَ صَمْتُ
و تُثِيرُ الشُّوَاطِءَ بَيْنَ الدَّمَاءِ	فَمَضَتْ تُضْرِمُ الْغَرِيزَةَ نَاراً
مُ، شَفَاءً مِنَ الطَّوْىِ وَالظُّمَاءِ!	الْبِدَارِ الْبِدَارِ يَا أَيُّهَا الْجِسْمُ
«حیوان» ذُو شَرَّةٍ نَكَرَاءِ	وَ تَوَارِي «الانسان» حِينَ تَبْدَى
بانتصار، نَالَتْهُ فِي الظُّلُمَاءِ!	وَ إِذَا بِالْخَطِيئَةِ السَّوْءِ نَشَوَى

تَضَرَّم: مشتعل می‌سازد. البدار: وزن فعال بمعنی امر بشتاب، عجله کن.
الطَّوَى وَالظَّمَاء: گرسنگی و تشنگی.

- و در یک لحظه سکوت و تاریکی بر وجود انسان خیمه می‌زند و روشنایی رخت
برمی‌بندد.

- و (گناه) آتش غریزه را برافروخته و جرقه‌ها و تکه‌های آتش را در خون برمی‌انگیزد که:
- بشتاب، بشتاب ای جسم، و شفای گرسنگی و تشنگیت را دریاب!
- آری سرانجام چون این حیوان (گناه) دارنده شر و بدی، پیدا شود، «انسانیت» به محاق
می‌گراید.

- و گناه بدفطرت از پیروزی که در تاریکی بدست آورده سرمست و خوشحال خواهد شد.

قافله الرقیق

(کاروان بردگان) سال انتشار ۱۹۴۶

قَفْ بِنَا يَا حَادِيَ الْعُمْرِ هُنَا	لَحْظَةً نَنْظُرُ مَاذَا حَرَلْنَا
فِي طَرِيقٍ قَدْ نَثَرْنَا عُمْرَنَا	فِيهِ أَشْلَاءُ حَيَاةٍ وَمُنَى

قَدْ نَثَرْنَا عَلَى طُولِ الطَّرِيقِ	وَمَضِينَا ضِمْنَ قُطْعَانِ الرَّقِيقِ!
مَوَكِبٌ يَعْطُو إِلَى الشَّطِّ السَّحِيقِ	مُغْمَضُ الْعَيْنِينَ يَسْرِي مَوْهِنَا

مِنْ ظَلَامِ الْغَيْبِ تَخْطُو قَدَمَاهُ	لِظَّلَامِ الْغَيْبِ تَنْسَاقُ خُطَاهُ
فِي طَرِيقٍ غَامِضٍ يُدْعَى الْحَيَاةِ	يَهْتَفُ الْحَادِيَ قَيْمَضِي مُذْعِنَا

قَفْ بِنَا نَنْظُرُ إِلَى أَشْلَاتِنَا	نَحْنُ لَا نَرْجِعُ يَوْمًا هَاهُنَا
مَرَّةً تَمَضِي، وَنَمْضِي وَحَدْنَا	فِي ظَلَامِ الْغَيْبِ نَطْوِي الزَّمَانَا

مفردات: موكب: گروهی از سواران یا پیادگان که در التزام ركاب پادشاه باشند.

يَعْطُو: الشَّيْءَ وَالْيَه: به آن پرداخت، به سوی آن روانه شد.

موهن: نیمه شب یا ساعتی بعد از آن، مراد مطلق شب است.

- ای ساربان عمر! دمی آرام گیر و لحظه‌ای درنگ دار تا بنگریم که در اطراف ما چیست؟

- در راهی که عمر خود را به صورت تکه‌های زندگی و آرزوها، پراکنده نموده‌ایم.

- ما آن آرزوها و آن زندگی را در طول مسیر راه پراکنده نموده و همراه با گله‌هایی از بردگان رهسپار گشتیم!

- آن گله‌ها چون موکبی هستند که با چشمان بسته شبانگاه به سوی کرانه‌ای دور در راهند.

- پاهایش از تاریکی غیب گام برمی‌دارند و قدم‌هایش به سوی تاریکی پنهان کشیده می‌شوند.

- در کوره راهی که زندگی نامیده می‌شود، ساربان بانگ برمی‌آورد و با اذعان به راه می‌افتد.

- ساربان! ما را در اینجا نگه دار تا به اعضای تکه تکه شده خود نظری بیفکنیم، چرا که دیگر به اینجا باز نخواهیم گشت.

- لحظه‌ای می‌گذرد و ما تنها در تاریکی غیب راه می‌سپاریم و لحظه‌ها را در می‌نوردیم.

لَهْفَةً لَوْ عُدْتُ أَرْعَى خُطُوَاتِي فِي طَرِيقِ دَرَجَتْ فِيهِ حَيَاتِي
فَتَطَلَّعْتُ إِلَى هَذَا الشَّتَاتِ وَأَنَا فِي الْكَرَّةِ الْآخِرَى أَنَا!

لَسَمَّيْتُ شَيَاتِي وَ سِمَاتِي وَ أَمَانِي وَ يَأْسِي وَ رَجَاتِي
وَ حِمَاقَاتِي وَ رُشْدِي وَ هَنَاتِي وَ الْهَوَى الْحَانِي الَّذِي ظَلَلْنَا

کُلُّهَا عَاهَدْتُ أَنْ أَقْضَى عُمْرِي وَ أَنَا أُخْلِصُهَا سِرِّي وَ جَهْرِي

و اِذَا السَّوْطُ هَوَىٰ يُلْهِبُ ظَهْرِي حَيْثُ لَا أُسْتَطِيعُ رَيْثًا أَوْ وَنِي

و اِذَا الْاِمَالُ وَالْاَلَامُ خَلْفِي سَاخِرَاتٍ مِّنْ مَّوَاعِيدِي وَ خُلْفِي
مُلَقَّيَاتٌ بَيْنَ اِهْمَالٍ مُّسِفٍّ لَمْ أُودَّعْهَا فَايَا وَ اِحْزَنًا!

أَيُّهَا الْخَادِي أَلَا فَاَمُضْ بِنَا قَدْ أَثَارَتْ ذِكْرِيَاتِي الشَّجَنَا
لَمْ تَعُدْ نَجْرَعُ أَوْ تَحْدُو لَنَا: «نَحْنُ لَا نَرْجِعُ يَوْمًا هَاهُنَا»

مفردات:

تملّی: عمره: عمرش طولانی شد و از آن بهره برد.

الشّية: ناخالصی، رنگی خلاف رنگ اصلی یک چیز، در اینجا به معنی علامت است.

مُسَفٍّ: کسی که در جهل و نادانی باشد و همیشه در پی کارهای کم مایه و بی ارزش باشد.
- واحسرتا! اگر بازگردم در راهی که زندگیم را در آن سپری نمودم مواظب گامهایم
خواهم بود.

- پس به این تکه پاره نگاه کردم و با تعجب دیدم که این بار هم، همان خودم هستم!

- نشانه‌ها، آثار، آرزوها، نومییدی و امیدم و نیز نابخردی و رشد و لغزشهایم و همچنین آن
- عشق سوزناک را که بر ما سایه گسترانده مورد استفاده قرار می دادم.

- با وجود همه اینها که می شناسمشان، تصمیم گرفته‌ام، زندگی را در حالی که نهان و
آشکار خود را برای آنها خالص گردانده‌ام سپری کنم.
- و آن هنگام که تازیانه بر پشتم فرود می آید و آن را ملتعب می سازد بطوری که هر
سستی و ضعفی را زامن دور می سازد.

- و آن هنگام که آرزوها و رنجها پشت سرم، وعده‌ها و پیمان شکنیهایم را به تمسخر
می گیرند.

- و در میان بی توجهی و نادانی رها گشته و آنها را وداع نگفته ام، در آن هنگام ای اندوه و غم مرا دریا بید!

- هان ای ساریان! مرا با خود ببر که خاطراتم اندوه را برمی انگیزند. و ما را ترسی نخواهد بود اگر برایمان این آهنگ را سر دهی: «ما هرگز به اینجا باز نخواهیم گشت».

الغزل

بيانو و قلب
الحنين و الدّموع
الكون الجديد
حبّ الشكور
عصمة الحبّ

الغزل

صحبت از غزل اکثراً با «نسیب» همراه است، هر چند این دو کلمه بمعنی اخص آنها مترادف نیستند و با هم فرق دارند و کسانی چون «قدامة بن جعفر» به آن اشاره نموده‌اند:

«نسیب» بیان خلقت و اخلاق زنان و بیان حالات عشق است، برخی گفته‌اند فرق آنها این است که: غزل، معنایی است که فرد در عشق و علاقه‌اش به جنس مخالف بدان معتقد بوده و به خاطر آن نسیب را بکار برده، پس نسیب ذکر غزل است و غزل خود آن معنی است^(۱).

البته این مفهوم با اخلاق عربها و روحیه بدوی چندان تناسبی نداشته، اما به دنبال مسخ شدن این روحیه و اخلاق از طریق پیوند با تمدن رومی و ایرانی، نسیب و غزل نیز بیشتر شد بطوری که «امرؤ القیس» اولین کسی بوده که در شعرش تشبیب همراه با فحش را آورده است و او فرزند یکی از پادشاهان کنده بوده و همیشه همراه صعالیک و ولگردها بوده و به دنبال ایشان «نابغه ذبیانی» نیز به غزل روی می‌آورد و به علت همنشینی با «مناذره و پادشاهان غسان» دارای فحشهایی در نسیب می‌باشد، گویی که رومی یا ایرانی است.

اما دیگر شعراء عرب سنت قومی‌شان از جمله غیرت را حفظ نموده و نسیبشان طبیعی است، همراه با ذکر اطلال و آثار، بادهای وزنده و برقه‌های درخشنده و کبوتران نغمه خوان و خیالات وارده و... و در وصف محاسن زنان نیز از اوصاف طبیعی از جمله تشبیه

آن به ماه و خورشید و باغ و گلستان و نظیر اینها تجاوز ننموده‌اند.

بعد از آمدن اسلام غزل بیشتر شد و چیزی جز اجرای سنت مرسوم عرب نبود و حتی در زمان «عمر بن خطاب» به خاطر سختگیری ایشان و عبث دانستن آن تا حد زیادی مطرود و متروک گشت ولی به دنبال حاکمیت پادشاهی بنی امیه، و رفاه و تنعم اهل حجاز، غزل و نسیب به خصوص بر زبان مغنیان رواج یافت. و با ظهور امثال «عمر بن ابی ربیع» گروهی از شاعران عاشق عرب مانند: جمیل و کثیر و جناده العذری و ... پدیدار گشتند.

وبار دیگر در زمان «عمر بن عبدالعزیز» شعراء از علم کردن زنان در غزل خودداری نمودند، تا این که «بشار بن برد» با زبان فحاش و برنده‌اش در این میدان به افراط پرداخت و زنان مشهور بصره را با اشعار خود بر سر زبانها آورد و مهدی پادشاه عباسی او را از این کار منع کرد ولی بر عکس او «هارون الرشید» ابوالعتاهیه را به دلیل خودداری از تغزل و سرودن غزل زندانی نمود از آن پس شعرای برجسته ای در این میدان ظهور پیدا کردند، امثال ابوالفضل زهیر مشهور به بهالدین که در غزل دارای طریقه‌ای «سهل و ممتنع» بوده و بیشتر متأخرین پیرو او محسوب شده‌اند، مگر آن دسته که غزل سخیف و قبیح وصف نوجوانان و مخنّسین را به دنبال زیاد شدن کنیزکان و بردگان رومی، ترک و غیره در جامعه اسلامی آن زمان، و علاقه شدید پادشاهانی همچون «معتضد» به آن رواج دادند^(۱).

البته در آغاز و در عصر جاهلی غزل موضوع مستقلی نبوده، بلکه نوعی از وصف بوده و در ضمن مدح و فخر آورده می‌شده است، اما بعد از اسلام در کنار این نوع غزل ساده، نوع دیگری که خود هدف بوده نه وسیله، به وجود آمده و در دو محور اصلی حرکت نموده است: الف - غزل عذری و عقیف. ب - غزل صریح و اباحی و هر کدام نمایندگانی داشته است^(۲).

چون غزل از هر نوع که باشد بر عشق به زنان و صحبت از زیباییهای آنان، خواه به

صورت صریح و اباحی و یا عفیف و عذری، دور می‌زند لذا پیش از پرداختن به این مطلب که غزل «سید قطب» چه نوع غزلی بوده و اصلاً اخلاق جنسی او در دورانی که این اشعار را سروده - که مسلماً در دوره ضیاع و سرگردانی فکری و پیش از تعهد و تقید او بوده - چگونه بوده، لازم است خلاصه‌ای از نظر ایشان درباره نوعی از عشق و محبت را که در سال ۱۹۳۴ در مقاله‌ای در مجله «الاسبوع» نوشته شده بیاوریم:

ایشان ضمن این که خودش را از شاعران جوان بحساب می‌آورد اضافه می‌کند که نفس او بهترین عاشقی است که محبت، همه زوایای آن را پوشانده است، بطوری که اگر در توان داشته باشد می‌خواهد بر هر چیزی تبسم کند و همه چیز بر او تبسم نماید و او عاشق رضایت و آرامش است و در هر گوشه‌ای و در هر مظهری از مظاهر حیات و هستی آن را دنبال می‌کند و زندگی را می‌طلبد که هیچ نوع ناآرامی و کجرفتاری در آن نباشد و اگر بازسازی دوباره هستی برایش امکان پذیر باشد، می‌خواهد آن را دوباره چنین بسازد: باغات و تفریحگاههایی که جویها از زیر درختانش جاری و پرندگان بر شاخسارانش نغمه خوان و دوستان و عاشقان برای نجوا و گفتگوی آرام و به دور از اضطراب و سر و صدا دور هم جمع باشند.

آری این چنین عشقی است که قلب شاعر بدان می‌تپد و تنها محدود به عشق و محبت زنان یا دوستان نیست بلکه دارای مفهوم عام و شاملی است که همه زوایای دلها را در برمی‌گیرد و جایی برای حقد و کینه باقی نمی‌گذارد و با هر مظهری از مظاهر طبیعت با روحیه ملایم و پذیرا برخورد می‌کند و می‌خواهد بر همه هستی عاشق باشد، خواه زن، دوستان، سالهای گذشته عمر، آثار دیار دوستان، و یا درختان و پرندگان، همه اینها به عنوان مظاهری است از این عشق و محبت عام، نه کل آن، چرا که قابل انحصار در برخی از اینها و حتی همه اینها هم نیست.

هو قلبُ مادری کیف السَّروُ لا و لا کیف یُرائی او یَخُونُ

یَحْفَظُ الْوَدَّ وَ حَاشَا انْ یَجُورَ وَ لَکُمْ تَبْکِی لِمَرَأِی الْبَائِیسِن

- دلی است که نمی‌داند خوشحالی چیست، و نمی‌داند چگونه ریا و خیانت بورزد؟

- پیمان عشق و محبت را نگه می‌دارد و هرگز غدر و بی‌وفایی نمی‌کند و بارها برای

منظره درماندگان به گریه افتاده است.

عَجِبْتُ لِنَفْسِي لِاتِّرَاعٍ مِنَ الْإِنْسِي وَ يَقْتُلُهَا خَطْبُ يُنْبِخُ عَلَى غَيْرِي
و یا زبما آبکی لمن خلت بئاساً علی حین یقضی لیلَهُ بِاسْمِ الثَّغْرِ

- در تعجبم از این دلم که از محنت و اندوه، دست بر نمی‌دارد و هر مشکلی که بر دیگران وارد می‌آید او را می‌کشد و ناراحت می‌کند.

- و چه بسا برای آنان که درمانده‌شان پنداشته‌ام، گریه نموده و در حالی که آنان شب شاد و خندانی را پشت سر نهاده‌اند!

کسی که چنین ابیاتی را می‌خواند متوجه می‌شود، حب زن و طبیعت، به خصوص درختان و پرندگان و نیز حب خاطرات دورانهای گذشته همه در یک چهار چوب و در یک کانال و با نیروی یکسانی در حرکتند زیرا همه به سرچشمه واحدی که عشق عام است برمی‌گردند^(۱).

غزل از نظر تعداد اولین مرتبه را در شعر سید قطب به خود اختصاص داده زیرا از کودکی با برخی انگیزه‌های آن آشنا بوده است.

غزلش را می‌توان به دو بخش تقسیم نمود:

الف) بخشی که در آن از زن و محبتش نسبت به آن صحبت می‌کند.

ب) بخشی که در آن از برخی موقعیتها و مواقف عشق و احوال عاشقان صحبت می‌کند.
۱- به نسبت بخش اول می‌توان گفت: افکار و مفاهیمش در این باره با چهار چوب کلی که فلسفه و دیدگاهش نسبت به کل حیات را تبیین می‌کند، در ارتباط است. و نظر و دیدگاهش نسبت به زن و نسبت به عشق در پرتو نظر و دیدگاه او به زندگی و هستی است. مثلاً زن را راز پیروزی حیات بر مرگ می‌داند و معتقد است بدون آن هستی موجود نخواهد بود.

بلی و انتِ سرُّ انتِصارِ الحَیَاةِ علی الموتِ فی الوقعةِ الظَّافِرَةِ
و آن را پیام آور زندگی برای خودش می‌داند. بطوری که باعث شده تا عاشق زندگی

باشد و به خاطر آن شعر و خشنودی از درونش بجوشد.

لَقَيْتُكَ خَفَافَةً كَالرَّجَاءِ فَذَكَرْتَنِي أَنَّنِي بَعْدَ حَيٍّ
... و مَا أَنْتَ إِلَّا رَسُولُ الْحَيَاةِ وَ حُبِّكَ مُعْجَزَةٌ مِنْ نَبِيِّ

بلکه برتر از آن او را خود زندگی می‌داند، و عشقش را مایه روی آوردن دوباره به زندگی و مظاهر آن می‌داند، زیدگویی که قبلاً از آن روی گردان بوده است.

مَنْحَتَنِي الْيَوْمَ مَا الْاِقْدَارُ قَدْ عَجَزَتْ عَنْ مَنْحِهِ، وَ تَنَاهَى دُونَهُ أَمَلِي
مَنْحَتَنِي الْحَبَّ لِلدُّنْيَا الَّتِي جَهَدْتُ فِي أَنْ تَمِيلَ لَهَا قَلْبِي فَلَمْ يَمِيلْ

از آنجایی که حب زن را راه روی آوردن به زندگی می‌داند، آن را به عنوان کالایی یا تنها لذتی جسمانی، که در آن مستغرق شود و خود را از سختیهای زندگی دور نگهدارد، نمی‌داند، بلکه آن را برای زندگی می‌خواهد، تا او را در جهاد و مبارزه علیه مشکلات زندگی یاری کند:

وَ تَعَالَى نَبِغُ الْحَيَاةِ جِهَاداً عَبَّرَنِي التَّصَوُّبِ وَ التَّصْعِيدِ
شَجَّعِينَ عَلَى الْجِهَادِ طَوِيلاً فَجِهَادُ الْحَيَاةِ جِدُّ شَدِيدِ

خواهان کسی است که او را درک کند و در مسیر زندگی تشجیع و تشویقش نماید. عشقی که شاعر دارد، پاک و بی‌آلایش و به دور از هر فساد است، چون آن را برای ایجاد عشق به زندگی و تخفیف آلام آن می‌خواهد، و روی گردانی که قبلاً از زندگی داشته به خاطر فساد موجود در آن بوده و حالا با عشقی که پیدا کرده، جاودانگی را در آن می‌طلبد و روحش را از اشتباهات جسمانی بالاتر می‌گیرد و از محدوده زمان و مکان به سوی جهان نور و روشنایی در می‌گذرد^(۱).

عَصْمَةُ الْحَبِّ مِنْ صَنِيعِ السَّمَاءِ وَ هِيَ صِنْفٌ لِعَصْمَةِ الْأَنْبِيَاءِ

- پاکی عشق و محبت اثر دست آسمان است و آن هم‌تراز و همتای عصمت پیامبران است. در نتیجه جای تعجب نیست، شاعر بر عشقی که همراه با سرگردانی و آمیخته با ظنون باشد بشورد:

کَرِهْتُكَ أَيُّهَا الْحُبُّ کَرَاهَةً مُخْتَقَّ غَاظِبٍ
کَرِهْتُكَ حَيْرَةً كَبْرَى جَحِيمًا كُلَّهُ حَرَقٍ
کَرِهْتُكَ رَيْبَةً فِينَا وَفِي الدُّنْيَا وَفِي النَّاسِ

و از زیبایی زن، که بازیچه دستها گشته و شیاطین آن را آلوده نموده‌اند منقلب می‌گردد و احساس شاعرانه‌اش نمی‌تواند چنین زیبایی را - تنها به دلیل بازیچه شدنش - به تصویر بکشد.

شِعْرًا يُسَجِّلُ حُسْنَهَا لِلْكَوْنِ فِي أَحْنَاءِ طَرَسٍ
وَ إِذَا الْإِيَادِي الْقَاطِفَا تَتَجَوَّلُ فِي عَبَثٍ وَ بَخْسٍ
وَ إِذَا الَّتِي جَاشَتْ بِنَفْسِي تُثَوِّي مُضَرَّجَةً بِحَسَى

۲- اما بخش دوم از غزل ایشان نسبت به بخش اول اندک است، و از جمله مواردی که مورد بحث قرار داده: انتظار و دیدار، غیرت، بیداری و بیخوابی محبوب است.

أَنَا بِأَنْتَظَرِكَ مَا أَبَالِي رَضِيَ الْهَوَى حُكْمَ الْجَمَالِ
غَيْبِي إِذَنْ أَوْ فَاحِضُرِي أَنَا قَانِعٌ فِي كُلِّ حَالٍ
رَاضٍ بِأَخْلَامِي الَّتِي تُضْفِي عَلَيْكَ حَلَى الْجَلَالِ
يَكِي دَرْدٍ وَ يَكِي دَرْمَانٍ يَكِي وَصَلٍ وَ يَكِي هَجْرَانٍ
مَنْ زِدْ دَرْدًا وَ دَرْمَانًا يَكِي وَصَلًا وَ هَجْرَانًا

بابا طاهر

بیانو و قلب

(بیانو و دل) سال انتشار ۱۹۳۴

هُوَ قَلْبٌ لَمْ سَتِهِ، أَمْ «بَيَانُهُ»؟ فَتَنَادَتْ مِنْ جَوْفِهِ الْحَائَةُ
هُوَ قَلْبِي أَجَلَ فَهَذِي الْاِغَانِي هُوَ يَشْدُو بِهَا، وَ ذَا تَحْنَانَهُ
أَمْ تَرَاهُ - كَمَا أَرْجُو - فَوَادُ بَيْنَ جَنَنِيكِ مُلْهَمٌ خَفَقَانُهُ
فَتَلَقَى الْقَلْبَانِ فِي ذَلِكَ اللَّحْنِ وَ حَاكَتْ خَفَقَاتِهِمَا أَوْزَانُهُ

وَتَرَأَى فِي اللَّحْنِ طِيفُ الْأَمَانِي مُطَبَّاتٌ عَلَى الرُّؤْيِ أَجْفَانُهُ

مفردات:

التَّحْنان: عشق و محبت شدید.

- آیا این دل است که آن را لمس می کنی یا پیانویی که الحان و صداهاى آن از درونش بلند می شوند؟

- آری این دل من است و این هم ترانه هایی که آنها را می نوازد و این هم عشق شدید آن است.

- یا گمان می بری - چنانکه من نیز چنین می خواهم - که دلی است در درون تو و ضربانهای آن الهام شده هستند.

- پس این دو دل «دل من و تو» در این آهنگ به هم رسیده و با تپشهای خود وزنش را سروده اند.

- و خیال و گذر آرزوها در حالی که پلکهایشان را بر رویا می بندند، در آن آهنگ نمایان می گردند.

لَحْنِي أَنْتِ خَفَقَ قَلْبِي نَشِيداً أَنْتِ أَدْرِي بِمَا حَوَى وَجْدَانُهُ
وَالْمَسَى بِالْحَنَانِ قَلْبِي فَيَشْدُو مِثْلَمَا تَلَمَسُ الْبَنَانُ «الْبَيَانُهُ»
بَلْ فُوَادِي مُلَحَّنٌ عَبَقَرِيٌّ! لَحْنُهُ مِنْهُ قِطْعَةٌ وَبَنَانُهُ
أَلْهِمِيهِ النَّشِيدَ وَهُوَ يُغْنِي لَكَ لَحْنَ الْخُلُودِ سَامَ حَنَانِهِ
أَلْهِمِيهِ النَّشِيدَ وَهُوَ يُجَلِّي لَكَ وَادِي الْخُلُودِ زُهُرُ جَنَانِهِ
أَطْلِقِيهِ مِنَ الْقَيْدِ بِلَحْنٍ قَدْ تَسَامَى عَلَى الْقَيْدِ إِفْتِنَانُهُ
وَدَعَا بِهِ يَطْرُدُونَ جَنَاحٍ غَيْرَ حُبٍّ يَزِيدُهُ طَيْرَانُهُ

مفردات:

زُهر: ازهر و زهراء ج زهر: نورانی، رنگ خالص، چهره درخشان، ماه.

الازهران: خورشید و ماه.

- تو آهنگ و ترانه من هستی، که دلم با تپشهایش آن را می سرايد و تو از هر کسی بر آنچه در وجدان دلم می باشد آگاهتر هستی.

- بیا و با دستان محبت تارهای دلم را لمس کن، تا دلم بماند پیانویی که سرانگشتان آن را لمس کرده باشند، نواهایش را بنوازد.
- بلکه بهتر از پیانو، زیرا دلم آهنگ ساز نابغه‌ای است که هم آهنگ آن و هم سر انگشتانش پاره‌ای از وجودش می‌باشند.
- سرود و ترانه را به او «دلم» الهام کن، تا آهنگ جاودانگی را با حنین عالی برایت بسراید و بخواند.
- سرود و ترانه را به او الهام کن تا با قلبی روشن و چهره‌ای درخشان، وادی جاودانگی را برایت نمایان سازد.
- با آهنگی که ساختن و انجام آن برتر از هر قیدی است، او را از هر بندی برهان.
- و او را رها کن که به پرواز در آید، بدون هیچ بالی، جز عشقی که بر پروازش می‌افزاید.

الحنین و الدُموع

«ناله و اشک» سال انتشار ۱۹۳۴

عَبْرَاتِي وَأَقْفَرْتُ مُنْذُ حِينِ	جَفَّ قَلْبِي مِنَ الْحَنِينِ فَغَاضَتْ
بَيْنَ مَاضِي حَيَاتِي الْمَكُونِ!	وَحَسِبْتُ الدُّمُوعَ ذِكْرِي تَوَارَتْ
فَتَفَيَّضُ الدُّمُوعُ مِلءَ الْجُفُونِ	وَإِذَا بِي أُودِعْتُ الْيَوْمَ عَهْدًا
وَاضْطِرَابٍ يَرْتَاعُ مِنْهُ سَكُونِي	فِي أَنْسِكَابٍ يَغُضُّ مِنْ كِبْرِيَائِي
أَنْ تُرَقِّقَنَّ لِلْوَفَاءِ الْغَبِيْنَ	يَا دُمُوعَ الْوَفَاءِ أَنْتَنْ أَعْلَى

مفردات:

یغضُّ: کم می‌کند، تقلیل می‌دهد.

الغبین: ناقص، ضعیف، فریبنده که در اینجا مراد است.

ترقق: السائل: مایع روان شد.

الدَّمْعُ فی العین: اشک در چشم حلقه زد.

توضیح: شاعر اشکهای چشم را به جویباری که از سرچشمه دل سرازیر می‌شود تشبیه

نموده است که چون سر چشمه بخشکد، هم جویبار و هم سرزمینهای اطراف آن خشک می شوند و به بیابان تبدیل می گردند.

- دلم از اندوه پژمرده شد و اشکهایم در وادی دل فرو رفتند و خشک شدند و مدتهاست که به بیابان تبدیل شده اند.

- گمان کردم که اشکها، همچون خاطره ای در لابه لای زندگی گذشته پنهان و دور، مخفی گشته اند.

- ولی امروز با دوره ای خدا حافظی می کنم و چشمهایم لبریز از اشک می شوند.

- این اشکها چنان جاری می شوند که از بزرگی و عظمت می کاهند و با اضطراب و جنبشی در جریان هستند که آرامش وجودم را به هم می زنند و به لرزه ام در می آورند.

- ای اشکهای وفاداری! شماسی ارزشمندتر از آن هستید که به خاطر وفایی اندک و فریبده از چشم جاری شوید.

الکون الجديد

«جهانی تازه» سال انتشار ۱۹۳۴

و حَيَّيْ ذَلِكَ الْكُونِ الْجَدِيدَا	تَغْنَى وَ أَمْلَأْنِي الدُّنْيَا نَشِيدَا
نَظَّمْتُ عَلَى بَدَائِعِهِ الْقَصِيدَا	فَإِنَّ الْحُبَّ أَبَدَعَهُ، وَ أَنِي
لَنَعْمُرُ كَوْنَنَا عُمْرًا سَعِيدَا	أَجَلٌ حَيَّيْهِ فَهُوَ لَنَا، وَ إِنَّا
وَ كَوْنُ النَّاسِ يُثْقَلُهُمْ قُيُودَا	نَعِيشُ مَعِيشَةَ الطُّلُقَاءِ فِيهِ
أَجِيرِي هَذِهِ الدُّنْيَا عَبِيدَا	وَ نَمْلِكُهُ وَ مَا الْأَحْيَاءُ إِلَّا
فَيَبْتُ غَرْسَهَا الطَّلَعُ النَّضِيدَا	وَ نَبْذُرُ فِيهِ آمَالًا وَ ضَاءَ

و بِالنُّعْمَى تَدُومُ لَنَا خُلُودَا	تَغْنَى بِالرَّجَاءِ وَ بِالْأَمَانِي
وَ مِنْ حَقَقَاتِهَا صُوغِي النَّشِيدَا	وَ مِنْ فِتَنِ الْحَيَاةِ خُذِي الْإِغَانِي
أَهَارِيجَ الْهَوَى لَحْنًا فَرِيدَا	وَ مِنْ شِعْرِي، فَقَدْ نَظَّمْتُ فِيهِ

فَمَا أَحْلَى الْغِنَاءِ بِعَذْبِ شِعْرِ
نُحْيِي فِيهِ عَالَمًا وَلَوِيدًا

مفردات:

الطلع النضيد: خوشه‌های منظم و روی هم انباشته شده. اهازیح: مفردش هزج: ترانه
- ترانه بخوان و جهان را از سروده‌هایت لبریز کن، و این جهان نو را سلام گوی.
- همانا عشق آن را ابداع نموده و من بر بدیعه‌های آن قصایدی را به نظم در آورده‌ام.
- آری بر آن درود بفرست زیرا آن، از آن ماست و ما جهانمان را آباد می‌کنیم و عمر
همراه با سعادتی را در آن سپری می‌نماییم.
- ما در این جهان خویش به مانند آزادگان زندگی می‌کنیم، در حالی که جهان و هستی
دیگر مردمان، بار سنگین قید و بندها را بر دوششان انداخته است.
- و ما مالک و صاحب این جهانمان هستیم؛ در حالی که دیگر موجودات زنده، چیزی جز
بندگان و مزدوران این دنیا نیستند.
- و در آن بذر امیدهای درخشان را می‌کاریم تا از نهال کاشته شده آن خوشه‌های منظم و
مرتبی سر بر آورند.
- ترانه امیدها و آرزوها را بخوان و سرود آسایش و نعمت جاودانه برای خودمان را
بسرایی.
- و از زیباییها و دلرباییهای زندگی ترانه‌ای ساز، و از تپشها و صداهاى نهمان آن سرودی
بخوان.
- و نیز از شعر من، که در آن، ترانه‌های شاد عشق را به صورت آهنگی منحصر به فرد به
نظم در آورده‌ام.
- چقدر شیرین است ترانه شعری شیرین و گوارا که در آن بر دنیای متولد شده‌امان سلام
کنیم

حُبُّ الشَّكُورِ

«عشق شا کران» سال انتشار ۱۹۳۴

إِن لَّمْ أَحِبُّكَ لِلْسَّانَا وَالْثُورِ وَلِحُسْنِ وَجْهِهِ فِي الْحَيَاةِ نَضِيرِ
 وَ لِسِحْرِ رُوحِكَ حِينَ يَخْتَلِسُ النَّهْيُ مِنِّي فَأَتَبَعُهُ إِتِّبَاعَ سَحِيرِ
 وَ لَمَّا تَضَمَّنْتَ الْجَمَالَ فَأَفْصَحْتَ بِكَ مِنْهُ سَاحِرَةً مِنَ التَّغْيِيرِ
 وَ لَمَّا مُنِحْتَ، وَ مَا مَنَحْتَ مِنَ الْهَوَى لِكَوْنٍ، أَوْ أَسَيِّتَ مِنْ مَقْبُورِ
 أَن لَّمْ أُحِبُّكَ حُبَّ مَفْتُونٍ وَ لَا حُبَّ الْأَسِيرِ، إِذْنُ فَحُبُّ شَكُورِ

حُبُّ الَّذِي أَحْيَيْتَ فِيهِ حَيَاتَهُ مِمَّا لَدَيْكَ مِنَ الْحَيَاةِ الْمَذْخُورِ
 وَ وَهَبْتَهُ مُلْكَ الْحَيَاةِ وَ طَالَمَا قَدْ عَاشَهَا كَالْعَامِلِ الْمَأْجُورِ
 وَ مَنَحْتَهُ، مَاضِيَهُ بَعْدَ ضَيَاعِهِ وَ أَعَدَّتْ قَابِلُهُ مِنَ الْمَحْظُورِ

مفردات:

النهى: عقل.

السحیر: مسحور، افسون شده.

قابل: آینده، مستقبل.

- اگر ترا به خاطر درخشش و نور و نیز زیبایی چهره‌ای با طراوت در هستی، دوست نداشته باشم.

- و اگر به خاطر روح جادوگرت، آن زمان که عقل را از دستم می‌رباید و به مانند فرد افسون شده‌ای دنبالش می‌کنم؛

- و اگر به خاطر زیبایی که تو داری و بواسطه‌ تو از آن زیبایی، تعبیری سحرانگیز پدیدار گشته است.

- و اگر به خاطر آنچه به تو بخشیده شده و یا به خاطر عشقی که تو به هستی بخشیده‌ای و یا مردگانی را که زنده نموده‌ای،

- (اگر به خاطر همه اینها) به مانند فردی شیفته و مفتون و یا اسیر و دریند، ترا دوست نداشته باشم، پس یقین بدان که ترا به عنوان تشکر و قدردانی دوست می‌دارم و عشقم

نسبت به تو، سپاسی قلبی است.

- (چون) عشق کسی که تو از سرچشمه و ذخیره حیات و حیات به او حیات بخشیدی و جانش را زنده نمودی.

- و مالکیت و حق تصرف در زندگی را به او بخشیدی، در حالی که مدتها بود، مانند کارگری مزد بگیر در آن می‌زیست.

- گذشته‌اش را بعد از نابودی، دوباره به او بخشیدی و آینده‌اش را از هر خطر و مکروهی محفوظ داشتی.

حُبِّ الَّذِي أَشْرَقَتْ فِي وَجْدَانِهِ	فَجَلَوْتَ كُلَّ مُحَجَّبٍ مَسْتُورٍ
وَنَفَحْتَ فِي عِزَمَاتِهِ فَتَوَهَّجَتْ	وَسَمَتْ لِكُلِّ مُمْتَعٍ وَخَطِيرٍ

أَوْ فَلَا أُحِبُّكَ حُبَّ مَنْ أَلْهَمْتِهِ	شِعْرًا يُضِيئُ سَنَاهُ كُلَّ شُعُورٍ
شِعْرًا جَمَعَتْ مِنَ الْحَيَاةِ زُهُورَهُ	وَمِنَ الْجَمَالِ نَفْحَتَهُ بِغَيْرِ
وَمِنَ الضِّيَاءِ وَهْيَتِهِ آمَالَهُ	وَمِنَ النَّدَى جِلْمًا كَوَجْهِ غَرِيرٍ
وَبَقْيَتِهِ وَحَى الْحَيَاةِ وَقَنَّهَا	تَجْلُوهُ ضَمْنَ جَمَالِهَا الْمَأْثُورِ
أَفَلَا أُحِبُّكَ؟ إِنَّهَا لَفَرِيضَةٌ	حُبِّ الشُّكُورِ لَوَاهِبٍ مَشْكُورٍ

مفردات:

توهجت: مشتعل شد و حرارتش افزون گشت.

المنّع: قوی، نیرومند

غریر: اخلاق نیکو، سرشت زیبا، فریفته، ضامن، جوان کم تجربه و نورس.

- و بمانند عشق آن کس که در وجدانش درخشیدی و تمامی حجابهای پوشیده را از پیش رویش برداشتی.

- و در عزم و تصمیمهایش دمییدی و باعث مشتعل شدن اراده‌اش و بالا رفتن مقاومتش در مقابل هر امر عظیم و غیر قابل تصرفی، گشتی.

- یا «بهتر بگویم» ترا دوست دارم به مانند عشق و محبت آن کس که به او شعری را الهام

نمودی، که نور آن شعر هر شعوری را روشن می گرداند.

- شعری که گلهایش را از بوستان زندگی چیدی و بوی خوش زیبایی را بر آن افشاندی.

- و از سرچشمه روشنایی، آرزوهایش را به او بخشیدی و از طراوت و شادابی به او خرد

و بردباری بخشیدی که چون چهره نوجوانی زیبا، نیکو است.

- و او را در حالی که، الهام و هنر زندگی بود، برانگیختی و در لابه لای برترین زیباییهای

حیات او را متجلی و ظاهر ساختی.

- آیا می شود که ترا دوست نداشته باشم؟ نه هرگز، زیرا آن به مانند عشق فرد

شکرگذاری نسبت به بخشنده ستوده و شکرگذاری شده اش، بر من واجب است.

عصمة الحب

«پاکی عشق» سال انتشار ۱۹۳۴

عَصْمَةُ الْحُبِّ مِنْ صَنِيعِ السَّمَاءِ	وَ هِيَ صِنْفٌ لِعَصْمَةِ الْأَنْبِيَاءِ
يُخْطِئُ النَّاسُ فِي الْحَيَاةِ اسْتِيقَاً	لِلذَّاتِ قَبْلَ يَوْمِ الْفَنَاءِ
وَصِرَاعاً مَا بَيْنَ جِسْمٍ وَرُوحٍ	فِي شَتِيتِ الْأُمَالِ وَالْأَهْوَاءِ
وَلَوْ أَنَّ الْأَنَامَ ضَمِنُوا الْخُلْدَ	أَوْ أَنَّ الْأَرْوَاحَ مَحْضُ صَفَاءِ
لَتَسَامَوْا عَنِ الْخَطِيئَةِ كَالْقَيْدِ	وَ عَاشُوا مَعِيشَةَ الطُّلُقَاءِ

وَ غَنَاءٍ عَنِ الْخُلُودِ غَرَامٍ	هُوَ رَمَزٌ وَ وَصْلَةٌ لِلْبَقَاءِ
وَهُوَ يَعْلُو بِالرُّوحِ عَنْ خَطَلِ الْجَسَدِ	مَ وَ يُضْفِي عَلَيْهِ ثَوْبَ الضِّيَاءِ
هُوَ نُورٌ وَمَا الْخَطِيئَةُ إِلَّا	ظُلْمَةٌ أَوْ حَلِيقَةُ الظُّلَمَاءِ
هُوَ خُلْدٌ وَمَا الْخَطِيئَةُ إِلَّا	بَعْضٌ وَجَى الْفَنَاءِ لِلْأَحْيَاءِ

مفردات:

الصَّنُو: نظیر، مانند، برادر پدری و مادری

ضمن: الشیء: آن را شایسته و خالی از عیب دید، عهده دار آن شد.

- پاکی و پاکدامنی عشق اثر و دستکرد آسمان است، و همتا و همتراز عصمت و پاکی انبیاست.

- مردم در طول حیات خود، برای پیشی گرفتن از هم در برخی لذتها، اشتباهاتی را مرتکب می‌شوند.

- و نیز در درگیری میان روح و جسد در مورد آرزوها و خواسته‌های گوناگون و پراکنده، اگر مردمان جاودانگی را عهده‌دار می‌شدند و آن را شایسته می‌دانستند، و یا اگر ارواح، صفا و پاکی محض بودند.

- به مانند بندی و اسیر خود را از بدیها دور نگه می‌داشتند و همچون آزادگان می‌زیستند.

- مایه بی‌نیازی از جاودانگی، عشقی است که رمز و پیوند بقاء و ماندگاری است.

- و آن روح آدمی را از فساد تن برتر می‌برد و بر آن لباسی از کرامت و روشنی را می‌پوشاند.

- آری آن نور است و بدی و گناه، جز تاریکی و یا همتا و هم پیمان آن، چیز دیگری نیست.

- آن (عشق و غرام) از زمان و مقتضیات سوء آن برتر و بالاتر است.

- آن جاودانگی است، در حالی که بدی و گناه تنها بخشی از الهام و پیام نابودی و فنا برای موجودات زنده می‌باشد.

الوصف

هدأة الليل
الصّبح يتنفس

الوصف

وصف بخشی طبیعی از منطق انسان و یکی از نیازهای فطری اوست، و عموم شعراء عرب چه جاهلی و چه مخضرمی و چه اسلامی در وصفهای خویش طریقه استقصای اجزاء و معانی تشکیل دهنده موصوف را در پیش گرفته‌اند، مثلاً اگر جنگ را توصیف نموده‌اند به مفهوم کلی آن چندان نپرداخته‌اند و بیشتر، اجزاء را توصیف نموده‌اند، از قبیل اسبها و سواران و ادوات جنگی.

شعراء در اکثر موضوعات، اشعار وصفی دارند، ولی هر کدام در چیزی شهرت داشته‌اند، مثلاً امرؤ القیس در وصف اسب «شماخ» در وصف حمار وحشی و تیر و کمان خیلی مشهور بوده، گویند ولید بن عبدالملک بعد از خواندن شعری از ایشان در وصف حمار وحشی می‌گوید: «ما اوصفه لها! انی لأحسب أن أحد أبویه...» (عجب توصیفگری است برای آن - حمار وحشی - من گمان می‌کنم یکی از پدر و مادرش ...).

البته وصف بابی از ابواب شعر است که کمتر شاعری بوده، چیزی یا چیزهایی از آن را به خوبی بلد نباشد، اما شعراء «مولد» به این سنت عربی در وصف پایبند نبوده و آن را تبدیل به تشبیه نمودند؛ در حالی که در نزد عربها آن دو با هم فرق دارند، وصف خبر از حقیقت یک شیء، ولی تشبیه مجاز و تمثیل است، و گویی تشبیهات افراطی و مبالغات مولدین در باب وصف انعکاس زندگی مرفه و همراه با زخاريف آن زمان بوده است^(۱).
مشاهد و مناظر طبیعی که سید آنها را وصف نموده عبارتند از: بهار، گل پژمرده، نیل، طلوع فجر، پاییز، آرامش شب، و نیز مناظری از زندگی همچون مرد سنگ تراش و مرد ناتوانی که بر سکوی ایستگاه راه آهن مشاهده نموده است.

شعراء در وصف دو دسته‌اند:

دسته اول شاعرانی هستند که اشیاء و موقعیتها را آنچنانکه هست، به مانند یک نقاش یا دوربین عکاسی توصیف می‌کنند و به تصویر می‌کشند.

اما دسته دوم شاعرانی هستند که سید دربارهٔ امثال چنین شاعرانی می‌گوید:

«کمتر به مناظر مجسم پیش چشمانش مقید است، بلکه فکرش را در این مناظر رها نموده و احساس فعلی‌اش نسبت به آن را با احساسات گذشته‌اش پیوند می‌دهد و به احساس مهمتر و عمومی‌تری دست می‌یابد، که شامل احساس دیگران در هر عصر و زمانی و از هر جنس و نژادی نیز می‌شود، او گاهی چیزی را اضافه و یا تغییر می‌دهد، تا با طبیعت و احساس سازگار و هماهنگ شود، چه بسا تنها یک جرقه، صورتهای بی‌نهایتی را به ذهن القاء کند و یا تنها یک نبضه عاطفی الهام بخش، شاعر را از اطناب و تفصیل طولانی، در بیان ویژگیهای موصوف بی‌نیاز سازد»^(۱).

سید نیز در توصیف اشیایی که ذکر نمودیم از زمرهٔ گروه دوم می‌باشد، بطوری که خودش را وارد این اشیاء می‌نماید، و ما را از عکس العملی که این برخورد در وجدان و ضمیرش ایجاد نموده است، آگاه می‌سازد، و به آنچه که بر صفحهٔ وجدانش نقش بسته «با استمداد از دیدگاه و فلسفه‌اش نسبت به زندگی» رنگ و محتوای خاصی می‌بخشد، مثلاً هنگامی که از زیبایی طبیعت در بهاران صحبت می‌کند، در واقع مشاعر و احساساتش را به تصویر می‌کشد و یا چون از آرامش شب سخن می‌گوید، اندوهش برانگیخته می‌شود و او را به سوی مناجاتی چنین می‌کشاند:

ایه یا لیلُ أَرَانِیْ مُغْرَمًا	بِحَدِیْثِ مَنْکَ یُشْجِی السَّامِعِیْنَ
هَاتِ مَا عِنْدَکَ لَا تَبْخُلْ بِهِ	بِلِسَانِ الصَّمْتِ وَ الْوَحْیِ الْمُبِیْنِ
... هَاتِ یَا لَیْلُ أَحَادِیْثَ الْهَوٰی	وَ أَتْلُ یَا لَیْلُ شُجُوْنَ الْعَاشِقِیْنَ

— آه ای شب! من خود را نسبت به صحبت تو که اندوه شنندگان را بر می‌انگیزد، شیدا می‌بینم و آنچه را که داری با زبان سکوت و بی‌زبانی و با الهامی آشکار برایمان بیاور و بخل موز.

— پیار ای شب، احادیث عشق را و برخوان اندوه عاشقان را.

و از جمله آن چیزها که بر روان و وجدانش منعکس شده‌اند و رنگ و محتوای معین و خاصی به خود گرفته‌اند، پاییز و لحظه تولد روز است:

نَسَمَاتُ زَفَّهَا الْفَجْرُ الْوَلِيدُ بَعْدَمَا جَاشَ بِهَا صَدْرُ الْحَيَاةِ

نَاعِمَاتٌ مِثْلُ أَنْفَاسِ الْوُرُودِ بَلَّلَ الطَّلَّ شَذَاهَا بِنْدَاهِ

— نسیمهایی که به دنبال لبریز شدن سینه زندگی از آنها سپیده تازه به دنیا آمده آنها را به حرکت در آورد.

— نازک و لطیفند به مانند نفسهای گل که باران نرم، بوی خوش آن را با شبنم خود مرطوب ساخته است.

هدأة الليل

(آرامش شب) سال انتشار ۱۹۲۸

وَصَحَا جَفْنِي لَدَى غَفْوِ الْجُفُونِ	هَذَا اللَّيْلُ وَهَاجَتْ بِي الشُّجُونُ
هَدَاةَ اللَّيْلِ يُعْشِيهَا السُّكُونُ	وَتَوَارَتْ ضَجَّةُ الْعَالَمِ فِي
بَعْدَ لَايٍ هَيَّجَتْ عِنْدِي الْحَنِينُ	حَنَتِ الْوُرُقُ فَلَمَّا هَجَعَتْ
حَيْثُمَا سِرْتُ وَأَيَّانَ أَكُونُ	ذِكْرِيَّاتٍ مَالَهَا تَتَبَعْنِي
صَوَّرْتُ لِي وَاضِحاً طَيْفَ السَّنِينِ	صُورٌ شَتَّى إِذَا مَا عَرَضَتْ
يَشْعُرُ الْمَرْءُ بِهِ حَتَّى يَحِينُ	وَأَرْتَنِي كَيْفَ يَمْضِي الْعُمْرُ لَا
وَإِذَا نَصَحُوا صَحَّتْ غَوْلُ الْمَنُونِ	يَتَقَضَّى الْعُمْرُ فِي أَحْلَامِنَا
يَتَّبِعُ الْإِحْيَاءُ أَنِّي يَنْزِلُونُ	وَأَرْتَنِي شَبْحاً مِنْ عَدَمٍ
فَإِغْرَأْ فَاهُ لِمَا يَسْتَقْبِلُونُ	يَبْلُغُ الْمَاضِي مِنْ آثَارِهِمْ

مفردات:

الورق: مثلثة الحركات: مسکوکات، برگ درخت، و رقاء کبوتر متمایل به سبز که نفس به آن تشبیه می شود.

هجع: در شب خوابید. لای: تلاش و مشقت.

- آرامش شب جهان را فراگرفت و اندوههایم دوباره زنده شدند و پلکهایم آن زمان که همه چشمها بخواب می‌روند بیدار ماندند.

- و شلوغی و سروصدای جهان در آرامش شب، زیر پرده سکون مستور و پوشانده شد.
- آن کبوتر سبزرنگ^(۱) بنالید و چون بعد از تلاش و مشقت فراوان از ناله افتاد و ساکت شد، ناله و زاریم را به هیجان آورد.

- این خاطرات را چه شده هر جا که می‌روم و هر جا که هستم مرا دنبال می‌کنند؟!
- تصاویر گوناگون و پراکنده‌ای هستند که چون پیدا شوند خیال سالیان گذشته را برایم به تصویر می‌کشاند،

- و به من نشان دادند که کاروان عمر چگونه در حرکت است و تا رسیدن به منزل، آدمی حرکتش را احساس نمی‌کند.

- عمر ما در خواب و خیال سپری می‌شود و آنگاه که بخود می‌آییم، دیو مرگ نیز بیدار گشته و فرصت از دست رفته است.

- و به من سایه‌ای از مرگ و نابودی را نشان دادند که زندگان هر جا فرود آیند تعقیبشان می‌کند، و آنها را می‌پاید.

- آثار گذشته‌شان را فرو بلعیده و دهانش را برای بلعیدن آینده آنان باز نموده است.

إيه يا ليلُ أراني مُعْرَماً	بِحَدِيثٍ مِنْكَ يُشِجِي السَّامِعِينَ
هَاتِ مَا عِنْدَكَ لَا تَبْخُلْ بِهِ	بِلِسَانِ الصَّمْتِ وَالْوَحْيِ الْمُبِينِ
أَوْحِ لِأَنْفَسٍ مَا حَمَلَتْهُ	مِنْ جَلَالٍ وَخُشُوعٍ وَ يَقِينِ
هَاتِ يَا لَيْلُ أَحَادِيثَ الْهَوَى	وَأَتْلُ يَا لَيْلُ شُجُونَ الْعَاشِقِينَ

۱- شاید منظور از ورقاء کبوتر جان باشد که از آشیانه قدسی بر لانه تن هبوت نموده چنانکه در مطلع قصیده عینیه مشهور ابن سینا می‌خوانیم:

هَبَّتْ إِلَيْكَ مِنَ الْمَحَلِّ الْارْفَعِ	وَرَقَاءُ ذَاتُ تَعَزُّزٍ وَ تَمَنُّعِ
مَحْجُوبَةٌ عَنْ كُلِّ مَقْلَةٍ عَارِفٍ	وَ هِيَ الَّتِي سَفَرَتْ وَ لَمْ تَتَبَرَّعِ

- کبوتر روح از محل ارفع و مکان مقدس با عزت و مناعت طبع به سوی تو پایین آمد.

- و آن از چشم هر عارفی پنهان است در حالی که بی‌پرده و حجاب است و روپندی بر چهره نزده است.

وَادْخُرْ فِیکَ صَدِیُّ اُنَاتِهِمْ لَا تُضِعْ یَا لَیْلُ اَصْدَاءَ الْاَنِینِ
اِنَّهَا ذَوْبٌ قُلُوبٌ فُطِرَتْ وَ نُفُوسٌ دَامِیَاتٌ وَ عُیُونٌ
کَمَ سَلَامًا فِیکَ قَدْ حُمِلَتْهُ مِنْ مُحَبٍّ وَ اَمَقِ الْقَلْبِ حَزِینِ

مفردات:

وامق: عاشق دلباخته.

- آه ای شب! من خود را عاشق و دلباخته صحبت‌های تو می‌بینم آن صحبت‌ها که شنوندگان را به اندوه می‌آورد.

- ای شب آنچه را داری با زبان سکوت و بی‌زبانی و با الهامی آشکار، برای من بیاور و نسبت به آن بخل موز.

- آنچه را از عظمت و خشوع و یقین بر عهده‌ات گذاشته شده است، به روان من الهام کن. - بیارای شب احادیث عشق را و بر خوان اندوه عاشقان را.

- هان ای شب! پژواک ناله‌های آنان را در دل خود نگهدار و انعکاس آن ناله‌ها را ضایع مگردان.

- همانا آنها ذوب شده دل‌ها هستند که سرشته شده‌اند و روان‌ها و چشم‌های خونین‌اند. - ای بس سلام‌ها که از عاشقان شیفته و دلسوخته و محزون، در وجود تو گذاشته شده است

رُبَّ سِرٍّ غَامِضٍ اُدْعَتْهُ فِی حَنَایَا الصَّدْرِ مَخْبُوءٌ دَفِینِ
ضَاقَ صَدْرُ الصَّبِّ عَنِ کَتْمَانِهِ فَأَرَاکَ السَّرْدُونَ الْعَالَمِینِ

مُرْ یَا لَیْلُ فَقَدْ اَشْجِیْتَنِ عَلَّ فِی الصَّبْحِ هُدُوءٌ اَوْ سُکُونٌ
اِنَّ لِی فِیکَ لَشَجْوًا وَ اَسٰی وَ مُنَاجَاةً وَ شَکْوٰی وَ حَنِینِ
عَبَثًا اَنْجُو بِرُوحِی مِنْ حَنِینِ هُوَ اَصْلُ الْوَجْدِ عِنْدِی وَ الشُّجُوْنِ
اَنْنِیْ اَهْوَاکَ یَا لَیْلُ وَلَکِنِ اَنْتَ بِالْاَشْفَاقِ وَ الْعَطْفِ ضَنِینِ
تَبَعْتَ الْاَشْجَانَ مِنْ مَکْمِنِهَا رَحْمَةً یَا لَیْلُ بِالْمُسْتِیْقِظِینِ

- و چه بسیار رازهای پیچیده و پنهان شده در لابه لای سینه، که در توبه و دیعه گذاشته شده‌اند.

- سینه عاشق از کتمان آن راز پیچیده، به تنگ آمده و آن راز را تنها به تو نشان داده

است نه کسی دیگر.

- ای شب! به سر آی و بگذر که مرا اندوهگین نمودی، شاید در صبح برایم آرامش و سکونی باشد.

- همانا مرا در میان تو غم و اندوه، مناجات و شکوه و ناله و زاری است.

- بیهوده روحم را از ناله و زاری می‌رهانم، در حالی که آن نزد من اساس شادی و غم است.

- من ترا دوست دارم ای شب، اما تو در اظهار مهربانی و شفقت «نسبت به من» بخل می‌ورزی.

- اندوهها از کمینگاهشان سر بر می‌آورند، پس ای شب به بیداران ترحمی بنما!

الصَّبحُ یَتَنَفَسُ

(صبح می‌دمد) سال انتشار ۱۹۲۹

نسماتُ زَفَها الفجر الولیدُ	بعدما جاش بها صدرُ الحیاة
ناعماً مثلُ انفاسِ الورودِ	بَلَلُ الطَّلُّ شَذاها بِنداه

كانتِ الدُّنیا يُغَشِّیها السُّكونُ	و ظلامُ اللَّیلِ و النَّومُ العمیقُ
طفلةٌ قد ضَمَّها اللَّیلُ الحَنونُ	ضَمَّةُ الرَّحمةِ كالامِّ الشَّفوقِ!
و تَراءى الصَّبحُ فی سَمَتٍ بَدیعِ	فَإِذا الطُّفلةُ تَصْحُو مِن سُبات
تُرِسلُ الانفاسُ فی رَفقٍ ودیعِ	و اِذا الانفاسُ تِلکَ التَّسمات

و اِذا الزَّهْرُ یُحَیّی فی ابْتِسامِ	ذلک الصُّبحُ و یَرنو فی هُدوء
کأبتِسامِ الطُّفْلِ فی عَهدِ الفِطامِ	حینما یَحْلُمُ بالثَّدی المَلیء!

مفردات:

زف: آن را به حرکت در آورد.

السمت: روشن، گونه، هیأت

- نسیمهایی که به دنبال پر شدن سینه حیات از آنها، نوزاد سپیده دم، آنها را به حرکت در آورده است.

- نازک و لطیف به مانند نفسهای گل که باران نرم، بوی خوش آن را با شبنم خود مرطوب ساخته است.

- دنیا را سکون و سکوت پوشانده بود و تاریکی شب و خواب سنگین، آن را در بر گرفته بود.

- (آن نسیمها) به مانند دخترکی بودند که شب دلسوز چون مادری بسیار مهربان آنها را مهربانانه در آغوش گرفته بود.

- و چون صبح به گونه ای بدیع و نوظهور پدیدار می گردد، آن دخترک از خواب بیدار می شود،

- و نفسهایش را با آرامی دلپذیری رها می نماید، و آن نفسها به این نسیمها تبدیل می گردند.

- و آن هنگام که گل با لبخند، به صبحدم سلام می کند و آرام به او خیره می شود،

- به مانند لبخند کودکی از شیر گرفته شده که خواب پستان پر از شیر مادر را می بیند.

وَ إِذَا الطَّيْرُ وَقَد رَأَى النَّعَاسَ فَوْقَ عَيْنَيْهِ تَنَزَّى فَصَحَا
يَرْمُقُ النُّورَ بِهَمْسٍ وَ اخْتِلَاسٍ فَيُحْيِيهِ طَرُوباً مَرِحَا

و انبثاقُ الفجرِ مِنْ سُدفِ الظَّلَامِ مِثْلَمَا يَبْسَمُ لِلْعَانِي الْأَمَلِ
يَلْتَمُ الْكُونُ بِبَشَرٍ وَ ابْتِسَامِ وَ يُحْيِيهِ بِرَفَقٍ فِي الْقُبَلِ
و تَرَى الْأَنْفَسَ فِي هَذَا الْحَنَانِ سَاكِنَاتٍ بَيْنَ أَحْضَانِ الطَّبِيعَةِ
سَاهِيَاتٍ رَاضِيَاتٍ فِي أَمَانِ تُرْسِلُ الطَّرْفَ بِنَظَرَاتٍ وَدِيعَةِ

عَالِمَاتٍ فِي كَرَاهَا يَقِظَاتٍ! سَابِحَاتٍ فِي التَّعَلَّاتِ الْوِضَاءِ
تُنَشِّدُ الْأَمَالَ عَذَابَ الْاَغْنِيَاتِ بَيْنَ سَمْعِهَا وَيَحْدُوها الرِّجَاءِ

مفردات:

تنزی: پرید و شتافت. السَّدَف: تاریکی و سیاهی شب و نیز روشنایی روز
ساحیات: السَّهْو: آرامش و ملایمت، نگاه نرم، خوش برخوردی
التَّعَلَّات: مبرر، آنچه بدان تعلیل شود، منظور برخورداری از مظاهر صبح است.
- و آن هنگام که پرندگان با آشکار شدن روشنایی صبح، با چشمانی خواب آلود، از جای می‌پرند و لانه را ترک می‌کنند.
- و نور را با نگاههای پنهانی و نجوهای درونی نظاره می‌کنند و نور هم با شادی و شادابی بر آنان درود می‌فرستد.
- شکافته شدن صبح از دل تاریکی، به لبخند و تبسم آرزوها در مقابل شخص اندوهگین می‌ماند.
- هستی را با خوشرویی و لبخند می‌بوسد و به آرامی و در میان بوسه‌ها او را سلام می‌کند.
- و در این مهربانی و عطوفت، نفس‌ها را می‌بینی که در آغوش طبیعت آرام گرفته‌اند.
- با آرامش و رضایت از آرزوها و با نگاههای شیرین و لذتبخش، نگاه می‌کنند.
- در خوابشان آگاه و بیدارند و در برخورداریهای روشن و درخشان شناگرند.
- ترانه شیرین و گواری آرزوها را در گوشش می‌سرایند و ساربان امید او را به پیش می‌رانند.

فَتْرَةٌ فِي مَطْلَعِ الْفَجْرِ تَمُرُّ هِيَ حُلُمٌ مِثْلَ أَيَّامِ الطُّفُولَةِ
فَإِذَا مَرَّتْ فَجَوْ مُكْفَهَرٌ هُوَ فِي الطُّفْلِ شَبَابٌ وَ كُهُولَةٌ

لَيْتَنِي عِشْتُ بِأَحْضَانِ الصَّبَاحِ أَوْ قَضَيْتُ الْعُمْرَ اسْتَمْتَعْتُ طِفْلًا
لَا وَ لَاهَذَا مِنَ الدَّهْرِ يُتَاحُ لَا وَ لَا قَدْ عُدْتُ اسْتَمْتَعْتُ كَلًّا

مفردات:

مکفر: ابر سیاه متراکم، کوه سخت و بلند و غیرقابل نفوذ، چهره باریک و خشن و بی‌شرم، مرد ترشروی (لاروس)

- زمان کوتاه طلوع سپیده به مانند آرزوها و رؤیای دروان کودکی می‌گذرد.
 - و چون بگذرد، جو تاریک و ترش‌رویی فوراً به دنبالش می‌آید، گویی جوانی و کهولت
 است که به دنبال کودکی می‌آیند.

- ای کاش در آغوش صبح زندگی می‌نمودم و عمرم را با بهره‌مندی از کودکی پشت سر
 می‌گذاشتم!
 - نه این و نه آن، از روزگار انتظار نمی‌رود، نه، همانا چنین شده‌ام که در مقابل «ای
 کاش» هایم تنها از جواب ردّ «نه هرگز» برخوردار می‌شوم.

الرّثاء

وحي الخلود
البطل
الزّاد الاخير

الرثاء

مرثیه در میان عربها دارای روش واحدی بوده و آن عبارت بوده از بیان چیزی که بر مردن فرد دلالت کند و تفجع و تأسف و بزرگداشت را با هم جمع نموده، سپس به بیان صفات ستوده می‌پرداختند، بطوری که قدامه می‌گوید: تنها فرق میان مدح و مرثیه آن بود که در مرثیه لفظی باشد و دلالت کند که برای مرده است.

لذا مرثیه دارای معانی گسترده‌ای چون بررسی عواطف حزن و اندوه و نیز جایگاه‌الم در روان آدمی، نبوده چنانکه نزد یونانیها و عبرانیها متداول بوده است.

و این نقص، دلایل طبیعی دارد که مربوط به بدوی بودن و اخلاق خاص عربها است، از جمله این که آنها هرگز برای کشته شدگان میدان جنگ مرثیه نمی‌گفتند زیرا معتقد بودند: آنها جز برای کشته شدن بیرون نرفته‌اند و گریه برای آنها راهجاء می‌دانستند.

هر چند رثاء ارتباطی با نسیب ندارد و در میان قدمائنها «درید بن الصّمت» بوده که مرثیه‌اش را با نسیب آغاز نموده آن هم به دلیل گذشتن بیش از یکسال از مرگ و خونخواهی برادرش بود، اما بعدها مرسوم گشته و امثال «کمیت» در این باب چیره دست بوده‌اند.

و از جمله روشهایی که بعد از اسلام در رثاء مرسوم شد عبارت بود از جمع میان تبریک و تسلیت که مخصوص خلفاء بوده و از اولین برجستگان این فن «ابو نواس» بوده، اما در میان متأخرین جز «جمال الدین بن نباته مصری» (قرن ۷) شاعر قابل ذکری دیگری وجود ندارد؛ اما قصیده طولانی میمه او در تسلیت «عبدالملک» و تبریک به فرزندش «الافضل» که از عجایبات این فن است، مشهور است و او تا آخر قصیده جمع بین تبریک و تسلیت را رعایت نموده و مطلع آن چنین است^(۱).

هنا ما ذا ك العزاء المقدما فما عبس المحزون حتى تبسما

- تهنیتی آن عزای پیشین را محو ساخت، حزن محزون همان و تبسمش همان.
البته ناگفته نماند که رثاء در دوره بنی امیه از ارزش خاصی برخوردار بوده، به طوری که به صورت نوحه برگشته‌ها و مردگان خوانده می‌شده است.

و از روشهای ابداعی متأخرین در این باب، رثاء چهار پایان و اثاثیه منزل و حیواناتی چون گربه است که «ابن العلاف» (متوفی ۳۱۸) دارای قصیده ۶۵ بیتی غزایی در رثاء گربه‌اش می‌باشد، که عمده آن در «تاریخ ابن خلکان» ج ۱ ص ۱۳۷ نقل شده است.
البته رثاء در اشعار سید اندک است، تا مبادا جزو شعرای مناسبت‌ها به حساب آید و به لحاظ اسلوب شعری، در رثاء و قصاید وطنی‌اش منهج گذشتگان را حفظ کرده است.^(۱)
علاقه و پیوند شاعر با کسانی که درباره‌شان مرثیه گفته متفاوت است، گاهی خانوادگی است مانند رثاء خانواده و نزدیکانش و گاهی اجتماعی است مانند رثاء دوستان و آشنایان. و گاهی نیز میهنی و ملی است مانند رثاء مردان و قهرمانان کشورش گاهی هم انسانی است مانند رثاء انسانهای مشهور و بالاخره گاهی رابطه از دایره انسانها و مسایل متعلق به آنها بالاتر رفته و وحدت کاینات مطرح می‌شود و با موجودات دیگر مثل گربه نیز احساس تعلق و رابطه می‌کند و آنها را رثاء می‌کند.

از جمله کسانی که سید آنها را رثاء گفته «سعد زغلول» است، که از نظر مصریها از شخصیت والایی برخوردار بوده و اکثر شعراء و نویسندگان مصر رثاء او را گفته‌اند و سید هم مانند آنها در چهار قصیده و با فاصله طولانی او را رثاء نموده اولی و دومی به دنبال وفاتش به سال ۱۹۲۷ و سومی در سال ۱۹۳۲ و چهارمی هم به سال ۱۹۴۵.^(۲)

«سعد زغلول» حقوقدان مصری، و از مبارزان بزرگ استقلال مصر می‌باشد در «الازهر» درس خوانده و با سید جمال و شیخ عبده رابطه داشته است، در سال ۱۹۲۴ به وزارت رسیده و سپس رئیس مجلس شد و حزب «سعدی» یا «الوفد» را تأسیس نموده، و در این دوره در مصر دو رأی وجود داشته است:

الف) تنها راه اصلاح پایان دادن به اشغال کشور توسط بیگانگان می‌باشد.

ب) اصلاح درونی، یگانه راه استقلال و طرد بیگانگان است.

امثال «مصطفی کامل» و «سعد زغلول» بر رأی اول و امثال محمد عبده بر رأی دوم بودند ولی «سید جمال» جامع هر دو جنبه بود و بعد از ایشان «محمد عبده» اصلاح عقیده دینی، و عبدالله ندیم و مصطفی کامل و سعد زغلول اصلاح سیاسی را دنبال گرفتند^(۱).

«حمید عنایت» درباره وی می نویسد:

«از جمله پیروان و مریدان سید جمال در مصر یکی شیخ محمد عبده پیشوای تجدد خواهی دینی و دیگری سعد زغلول بنیان‌گذار حزب وفد و رهبر پیکار مصریان در راه استقلال ملی است.

البته پیروزی متفقین در جنگ اول جهانی که به پای پیروزی دموکراسی و لیبرالیسم غربی گذاشته شده بر محبوبیت نظامهای سیاسی در نظر روشنفکران آسیایی بطور عموم افزود.

این روشنفکران استقلال سیاسی را صرفاً وسیله‌ای برای پیشرفت در راه «اروپایی مآبی» و پذیرش ارزشهای تمدن اروپایی می‌انگاشتند، به همین جهت «سعد زغلول» رهبر حزب وفد که محبوبترین و نیرومندترین شخصیت سیاسی این دوره از تاریخ مصر بشمار می‌آمد، شیفته نظام سیاسی انگلستان بود و در مبارزات خود می‌کوشید تا از «وجدان لیبرال انگلیسی» یاری بگیرد^(۲).

وحي الخلود

«وحي جاودانگی» سال انتشار ۱۹۲۸

این قصیده در سال ۱۹۲۸ به دنبال درگذشت سعد زغلول و در ثناء او سروده شده است، که شاعر در آن به تمجید از تلاشها و آثار عظیم سعد و نیز اصرار بر ادامه راه و مبارزه او، پرداخته است.

۱- زعماء الاصلاح: احمد امین ص ۳۱۴ و الاعلام لولیس معلوف ص ۳۳۷

۲- سیری در اندیشه سیاسی عرب: حمید عنایت: ص ص ۵۹-۶۰-۷۹-۸۹

و الذّکر عمرٌ لا یبید	ألموتٌ مرحلةُ الخلود
م فذكره أجلٌ جدید	فَإِذَا انْتَهَى أَجَلَ الْعَظِي
آثاره تُحیی الجنود	ماتَ الرَّعِیمَ و لم تزل
یا نِعم ذِیّاكَ الشّهِید	و مضى شَهِیداً طاهِراً
د و ایقظ القوم الرّقود	هو عَلَمُ الشَّعْبِ الْجِها
یحیا فیُحیی من یُرید	هو کان رُوحاً بیننا
ء و کان کالجَدِّ السَّعید	هو کان کالاملِ الْمُضیی
عَزَمَتِه باس الاسود	هو قد حبا الاشبال مِن

مفردات: لایبید: از بین نمی‌رود و پایان نمی‌پذیرد. الجد: نصیب و بهره

حبا: بخشید، به او محبت نمود. باس: مخفف بَأْس: نیرو و صلابت.

- مرگ مرحله جاودانگی است و یاد و خاطره نیکوی مرده عمری تمام نشدنی است، سعیدیا مرد نکنونام نمیرد هرگز مرده آن است که نامش به نکویی نبرند

«سعیدی»

- و چون مدت و عمر فرد بزرگی تمام شود، یاد و ذکر او، عمر تازه‌ای است،

- آن پیشوا و فرمانده، فوت کرد، ولی آثارش هنوز هم به سربازان و سپاهیان جان می‌دهد.

- و چون شهیدی پاک از دنیا برفت، چه نیکو شهیدی است آن.

- او به این ملت جهاد و مبارزه را آموخت و این قوم خوابیده را بیدار نمود.

- او روحی بود در میان ما، که می‌زیست و هر کس را که اراده داشت، حیات می‌بخشید.

- او به مانند آرزویی روشن و همچون بهره و نصیبی خوشبخت بود.

- او از عزم و اراده خود، به بچه‌های شیر، صلابت و توان شیر را بخشیده بود.

رُ قَخَلَفَهُ أُسَدٌ عَتِید	فَإِذَا مضى الاسد الهصو
د فَبَعْدَهُ رَأًی رَشِید	و اِذَا حَبَا الرَّأًی الرَّشِی
دُ فحسبنا تلک الجُهود	یا سَعْدُ أَدَمَنْتَ الْجُهو

عَلَّمْتَنَا مَعْنَى الْوُجُود

نَم مُطْمَئناً بَعْدَ مَا

يُسْتَنِيهِ وَعَدُّ أَوْ وَعِيدِ	الشَّعْبُ بَعْدَكَ لَمْ يَعِدْ
دَوْلَم تَلِّ مِنْهُ الْقَيُودِ	الشَّعْبُ لَا يَرْضَى الْقَيُودِ
كَ وَكَاتِمِ السَّرِّ الْوُدُودِ	الشَّعْبُ نَصَّبَ مُصْطَفَا
دِ قَمَا يَخُونُ وَ مَا يَحِيدِ	وَهُوَ الْآمِينُ عَلَى الْعَهْوِ

مفردات:

الهصور: درنده و درهم کوبنده. عتید: خشن و تنومند.

- و چون شیر درهم درنده‌ای برود، به دنبال او شیر تنومند دیگری خواهد بود.
- و چون نظر و اندیشه آگاهانه‌ای مخفی گردد، به دنبالش رأی و نظر رشید دیگری خواهد بود.

- ای سعد تو تلاشها را دوام بخشیدی و این تلاشها ما را بس است.

- بعد از آنکه به ما معنی «بودن» را «آموختی» خود با آرامش و اطمینان بخواب.
- دیگر بعد از تو، هیچ وعده و وعیدی این ملت را از مسیرش منحرف نمی‌گرداند.
- ملت دگر به بند اسارت راضی نمی‌شود، و هیچ قید و بندی بر او دست نمی‌یابد.
- ملت، برگزیده و پושاننده با محبت رازهایت را به عنوان جانشین تو، قرار داده‌اند.
- و او بر پیمانها امین است، و خیانت نمی‌ورزد و از راه منحرف نمی‌شود.

مُ وَ يَا أَخَا الرَّأْيِ السَّدِيدِ	يَا أَيُّهَا الْخَلْفُ الْعَظِيمُ
فِي مَوْقِفِ الْهَوْلِ الشَّدِيدِ	الشَّعْبُ خَلْفَكَ كُتْلَةً
دِ يَحُوطُكَ الْجَيْشُ الْعَتِيدِ	أَقْدِمْ عَلَى الْخَصْمِ الْعَنِ
دِ فَأَنْتَهُ وَحْيُ الْخُلُودِ	مُسْتَلْهِمًا وَحْيَ الْفَقِيهِ
لَيْسَتْ لِعُشَّاقِ الْهُجُودِ	إِنَّ الْحَيَاةَ لِمَنْ صَحَا

مفردات:

العتید: آماده و مجهز. الهجود: خواب و راحتی.

- ای جانشین عظیم و برتر و ای صاحب رأی درست و محکم!
- مردم در موقعیتهای سخت و ترسناک، پشت سرتو همچون توده‌ای به هم پیوسته هستند.
- پس بر خصم گردنکش، جرأت و شجاعت بنما، تا ببینی که سپاهی آماده و مجهز «از

ملت» ترا احاطه کرده‌اند.

- در حالی که از الهام آن فقید سعید الهام می‌گیرند، همانا الهام او وحی جاودانگی است.
- همانا زندگی از آن بیداران تلاشگر است، نه از آن دوستداران خواب و راحتی.

البطل

این قصیده در رثاء جوانی مبارز به نام «عبید» سروده شده و در سال ۱۹۳۱ منتشر شده است. سید در مقدمه قصیده ضمن معرفی «عبید» چنین می‌گوید:

در چنین اوضاع و احوال سخت و دردناکی که مردم، از آن رنج می‌برند، حوادث عظیم و زیادی رخ می‌دهد، بدون آنکه کوچکترین توجهی را به خود جلب نماید، زیرا مردم به خاطر گرفتاریهایی که در آن هستند، فرصت توجه به آنها را ندارند، خلاصه نکبت و بلای عمومی و فراگیر، آنها را از توجه به مصیبت‌ها و بلایای کوچکتر باز داشته است. از جمله این حوادث وفات «عبید» رئیس جمعیت «اللواء الابيض»^(۱) سودان می‌باشد، این جوان جسور جمعیتش را به دنبال بیرون راندن نیروهای مصری از سودان به سال ۱۹۲۴ تأسیس نمود.

و در راه یکپارچگی دو بخش وطن عزیز و دفاع از وحدت آن، با جرأت و جسارت عجیب و مردانگی تمام و دلیری بی‌نظیر و بدون توجه به زندان سخت و کشنده و شکنجه‌های وحشیانه و دردناک، که توحش را به نهایت رسانده بودند شروع به مبارزه

۱- این جمعیت، جمعیتی میهنی بوده که توسط جوانان میهن پرست سودان به سال ۱۹۲۴ به دنبال جدایی سودان از مصر ایجاد شده است و هدف آن مقاومت در مقابل استعمار بریتانیا و پیوستن به مصر در یک حرکت میهنی و برآورده شدن خروج پیگانگان از دره نیل بوده، هیأت اجرائی آن به ریاست ستوان یکم «علی عبداللطیف» و وکالت عبید افندی الحاج امین بود و شاخه‌های آن در شهرهای عطیره، حلفا، پور سودان و الابيض و دره مدنی و دیگر مراکز به وجود آمد و این جمعیت نقش مهمی در ایجاد جنبش میهنی و راه انداختن راهپیمانیها به طرفداری از وحدت مصر و سودان داشته است.

کرد او را در حالی که فردی سیاسی بود، در یک نقطه دور دست از سودان، در زندانی مرطوب که مردابها و لجنزارها آن را احاطه نموده بودند و مرگ بر آن سایه گسترده بود و حشرات کشنده و موزی در اطراف آن پراکنده بودند، زندانی نمودند.

آری استعمار داعی تمدن و حقوق بشر به این مقدار هم بسنده نکرد، بلکه علاوه بر همه اینها، این قهرمان و دیگر همزمانش را به کار در معادن و سنگ کاری کنار خیابانها گماشتند، تا این که نیرویشان تحلیل رفته و ضعیف شدند و شهید «عبید» دچار تب شدید گشت و در زندانی که انواع قسوت و وحشیگری آن را احاطه نموده بود، بعد از هفت سال تمام، بدون این که اراده اش سست شود و یا در مقابل فشار استعمارگران سر فرود آورد، چون کوه استوار ماند و جان به جان آفرین تسلیم نمود.

آری این «عبید» است که چنین می میرد، در حالی که اُحدی در مصر مرگ او را احساس نمی کند و نمی فهمد و جوانان مصری، جوانان کم مایه و خوشگذران، جوانان سرگرم مد و آرایش و خواسته های منحط و پست نفسانی، جوانانی که مردانگی و تشخص خود را از دست داده و گذشته و موضع گیریهایشان را از یاد برده اند، آری این چنین جوانانی که سرگرم کالاهای اندک و کم مایه خود هستند، از توجه به قهرمان شهید و یاد او، و بلکه هر کار ارزشمندی در زندگی غافلند.

و این قصیده درد دل و آه درونی جوانی است که می خواهد به وسیله آن حق جوانان را ادا کند و این تنها کاری است که از دست یک نفر برمی آید و اگر دیگر جوانان راحیاتی باقی است، و رفق جرأتی در جان، که برای خاطره «آن شهید» کاری بکنند، صحبتی نیست، والا تنها به این آه و نفس گرم سینه بسنده خواهیم کرد.

و این قصیده مشتمل بر نکات و موضوعات ذیل می باشد:

- تجلیل و تمجید از شجاعت قهرمان «عبید» در رویارویی با مرگ.

- اشاره به برخی از شکنجه هایی که عبید چشیده و تحمل نموده بود.

- محکوم نمودن وحشیگری استعمار غرب و پستی و سنگدلی آنها.

- دعوت جوانان شرق به اتحاد و همبستگی و فداکاری و جانفشانی در راه میهنشان.

- تمسخر و استهزاء به جوانان لالابالی دره نیل، و خرده گیری بر کارهایشان.

- نصیحت نمودن این جوانان و دعوتشان به عبرت گرفتن از موضع «عبید».

و اینک ترجمه ابیات:

مَصْرَعُ الْجَبَّارِ بَيْنَ الْعُظْمَاءِ	سَجَلَىٰ يَا أَرْضُ وَاِزْعَىٰ يَا سَمَاءُ
أَوْ تُدَكُّ الْأَرْضُ أَوْ تُطَوَّى السَّمَاءُ	مَصْرَعُ الْجَشَّامِ مَا إِنْ يَنْتَبَىٰ
وَهُوَ يَلْقَى الْهَوْلَ بِسَامِ الرِّضَاءِ	يَقِفُ الْهَوْلُ لَدَيْهِ خَاشِعًا

نِيلَهُ الْغُصَّابُ فِي سَبْعٍ وَلَاهَ	نَالَ مِنْهُ الْمَوْتُ مَا لَمْ يَسْتَطِعْ
فِي فُنُونِ الظُّلُمِ مَا الظُّلُمُ يَشَاءُ!	عَذَّبُوهُ وَنَفَّوهُ وَمَضَوْا
لَا يَرَى الْأَحْيَاءُ أَطْيَافَ الرَّجَاءِ	أَرْسَلُوهُ حَيْثُ وَاْدَى الْمَوْتُ أَذْ
جَلَجَلَاتِ الْمَوْتِ فِي هَوْلِ الْوَبَاءِ	فِي مَبَاءَاتٍ تُدَوِّي بَيْنَهَا
تَنْذُرُ الْأَحْيَاءِ فِيهَا بِالْفَنَاءِ	تَصْفُرُ الرِّيحُ بِهَا مُعَوْلَةً

مفردات:

الجُّبَّار: بضم جیم: هدر، خون بدون قصاص، بری و بیگناه، بکسر جیم: جمع جبر بمعنی شجاع است.

الجشام: کسی که مشکلات و سختیها را تحمل کند.

المبءات: از ماده «و بئث المكان او الارض»: و با در آنجا زیاد شد، منظور هر بیماری مسری و واگیری است.

المعول: از أعال الرّجل: عائله اش زیاد شد، صدای گریه و فریادش بلند گشت.

- ای زمین! ثبت کن و ای آسمان! به یاد دار کشته شدن آن شجاع نیرومند و بیگناه را در میان آن گردنکشان.

- کشته شدن آن دلیر بی باکی که تا ابد و تا آن زمان که زمین تکه تکه و طومار آسمانها در هم پیچیده می شود از راه خود بر نمی گردد و سرش خم نمی شود.

- ترس پیش او هراسان است، در حالی که او با تبسم و رضایت خود به استقبال ترس می رود.

- مرگ آنچه را که غاصبان در طول هفت سال متوالی نتوانستند از او بگیرند، از او گرفت.
- او را تعذیب و شکنجه نمودند و تا آنجا که خواست ظلم بود! به انواع ظلم و ستم با او

رفتار نمودند.

- در مکانها بیماری را که در هول و هراس و با، سر و صدای مرگ در آن طنین انداز بود،
- در آنجا باده‌ها گریه کنان وز وز می‌کنند و با صدای بلند خود زندگان آنجا را از نابودی
می‌ترسانند.

- او را به جایی که چون درّه مرگ بود فرستادند، جایی که زندگان نه تنها، امید بلکه
خیال آن را نیز نمی‌بینند.

... وَ أَرَادُوا وَ الْمَنَايَا حَوْلَهُ	أَنْ يُذُلُّوا فِيهِ تِلْكَ الْكِبْرِيَاءِ
فَمَضَى يَأْنِفُ فِي سُخْرِيَةٍ	عِيشَ ذُلِّ هُوَ وَالْمَوْتُ سَوَاءُ
لَمْ يَقُلْهَا: لَفْظَةً، لَوْ قَالَهَا	لَقِيَ النَّعْمَاءَ مِنْهُمْ وَالْوَلَاءَ
لَيْتَ أَهْلَ الْأَرْضِ يَدْرُونَ بِمَا	صَنَعَ الْعُصَابُ بِالنَّفْسِ الْبَرَاءِ
أَتَرَى أَنْعُتْهَا وَحْشِيَةً	فِي ظِلَامِ الْكَهْفِ لَمْ تَدْرِ الضِّيَاءَ
أَظْلِمُ الْوَحْشَ إِذَا شَبَّهْتَهُ	بِوُحُوشِ الْغَرْبِ تَمْتَصُّ الدَّمَاءَ
يَفْتِكُ الْوَحْشَ لِيَحْيَا بَيْنَمَا	يَفْتِكُ الْغَرْبِيُّ حُبًّا فِي الثَّرَاءِ؛
يَا شَبَابَ الشَّرْقِ هَذَا مَوْقِفُ	تَقْشَعِرُ الْأَرْضُ مِنْهُ وَالسَّمَاءُ
وَدُمُ الْمُخْتَارِ مَا زَالَ نَذِيرٌ	لَا يَسْتَحِثُّ الْخَانِعِينَ الضُّعْفَاءُ
وَضَحَايَا الْأَمْسِ نَذِيرُ الْأَ	يَوْمِ يَدْعُو مَنْ يُجِيبُونَ الدُّعَاءَ

- در حالی که انواع سختیها و مرگها او را در برگرفته بود، خواستند این عظمت را در او
خوار کنند.

- ولی او با سربلندی و مناعت، آنها را تمسخر می‌نمود و زندگی همراه با لذت را که
مساوی مرگ است رد می‌کرد.

- و هرگز کلمه‌ای را بر زبان نیاروده که اگر بر زبان می‌آورد از نعمت و دوستی آنان
برخوردار می‌شد.

- ای کاش اهل زمین آنچه را که این غاصبان بر سر این شخص بیگناه و پاک آوردند
می‌دانستند و فهم می‌کردند.

- آیا چنین حدس می‌زنی که می‌خواهم آنها را به صورت وحشیانی که در تاریکی به سر
برده‌اند و هرگز معنی نور و روشنایی را نفهمیده‌اند، توصیف کنم؟

- که اگر درندگان و وحوش را به وحشیهای غرب که خونها را می‌مکند تشبیه کنم، به درندگان بسی ظلم کرده‌ام.

- زیرا درنده وحشی برای زنده ماندن خودش حیوانات دیگر را می‌درد، اما غریبها به خاطر علاقه و حبّ ثروت و سرمایه است که زندگی را بیشه خود ساخته‌اند.

- ای جوانان شرق! این موقف و رویدادی است که زمین و آسمان از شدت آن به لرزه در می‌آیند.

- و خون «عمر مختار» هنوز خشک نشده و انسانهای ضعیف و کم‌مایه را تحریک می‌کند و به قیام می‌طلبد.

- و قربانیان دیروز «البته دیروز بیدارگر امروز است» کسانی را که به دعوتشان لبیک گویند فرا می‌خوانند.

يَا شَبَابَ الشَّرْقِ وَالشَّرْقُ إِذَا	لَمْ تَكُونُوا جُنْدَهُ ضَاعَ هَبَاءُ
لَا يَرُدُّ الْحَقُّ قَوْلَ فَارُعٍ	تَذْهَبُ الرِّيحُ بِهِ عَصْفَ الْهَوَاءِ
أَنَّمَا يُجِدِي جِهَادٌ عَارِمٌ	وَ خِصَامٌ وَ نِضَالٌ وَ عَنَاءُ
أَنَّمَا يُجِدِي إِذَا نَبَعَتْهَا	كَهْزِيمِ الرَّعْدِ تُدَوِّي فِي الْفُضَاءِ
أَنَّمَا يُجِدِي إِذَا مَا أَيْقَنُوا	أَنَّنَا كَالْغَرْبِ قَوْمٌ أَقْوِيَاءُ

يَا شَبَابَ النَّيْلِ مَاذَا؟ وَحَكْمُ!	أَفَأَنْتُمْ حَيْثُ يُحْيِيكُمْ دُعَاءُ
يَا شَبَاباً نَاعِماً مُسْتَأْنِثاً!	كَذَوَاتِ الْخَدْرِ فِي ظِلِّ الْخَبَاءِ!

مفردات:

عصف الهواء: هوای شدید و تند.

هزیم: صدا.

ذوات الخدر: صحبان خدر، منظور دخترکان جوانی است که در خانه و پشت پرده می‌نشینند.

الخباء: خرگاهی که از مو یا پشم می‌سازند، چادر، منزل «انه اتی خباء فاطمة»

- ای جوانان شرق! بدانید که اگر شما سرباز فداکار آن (شرق) نباشید، چون گرد و خاکی در فضا ناپدید می‌شود.

در فضا ناپدید می شود.

- حق به وسیله حرف خالی و تنها، که باد به تندی آن را به این طرف و آن طرف می برد پس گرفته نمی شود.

- تنها چیزی که در این راه سود می بخشد و مفید است، جهاد سخت، درگیری و مبارزه و تحمل رنج و مشقت است.

- مفید نیست مگر آن زمان که یقین داشته باشند، ما نیز مانند غریبها مردمان قویی هستیم.

- ای جوانان نیل، شما را چه شده؟ وای بر شما آیا در جایی هستید که دعا شما را زنده کند؟

- ای جوانان خوشگذران که مانند دخترکان چادر به سر، در زیر سایه چادر و خانه، خود را مانند زنها نموده اید.

یا شباباً تافها مُحْتَقَرًا	تَأْنَفُ الْأَجْيَالُ مِنْهُ فِي أَزْدِرَاءِ
یا شباباً هَمُّهُ لَسَاثَةٌ	فَهُوَ يَحْيَا بَيْنَ كَأْسٍ وَ خَنَاةٍ
یا شباباً قَصَرَتْ أَمَالُهُ	كَخَشَاشِ الْأَرْضِ مَرْمَأُ الْعَذَاءِ
یا شباباً نُكِبَ النَّيْلُ بِهِ	فِي الْأَمَانِي وَ التَّعَلَّاتِ الْوَضَاءِ
یا شَبَابَ النَّيْلِ هَلْ أَبْصَرْتُمُو	فِي فَتَى السُّودَانِ كَيْفَ الشُّهَدَاءِ؟
عُمُرَ الْإِيْمَانِ بِالْحَقِّ لَهُ	مَهْجَةٌ حَرَّى فَجَادَتْ بِالْفِدَاءِ
یا شَبَابَ النَّيْلِ هَذَا مِثْلُ	لِجَلَالِ الْمَوْتِ فِي ظِلِّ الْإِبَاءِ
مَا يَقُولُ الشَّعْرُ فِي هَذَا وَمَا	حِيلَةُ الشَّعْرِ؟ وَمَا طَوْقُ الرِّثَاءِ؟
مَوْقِفٌ جَلَّ عَنِ الشَّعْرِ فَهَلْ	يُكْمِلُ التَّارِيخَ بَدءَ الشُّعْرَاءِ؟

مفردات: الخناء: فساد و تباهی. خشاش: حشرات زمین

- ای جوانان کم مایه و سست همت و تحقیر شده، نسلها با ننگ شمردن شما از پذیرش شما ابا دارند.

- ای جوانانی که هم و غمتان لذات تن است و در میان پیاله و فساد، زندگی می کنید.

- ای جوانانی که آرزوها و آمالشان کوتاه و به مانند حشرات هدفی جز غذا و خوراک

ندارند.

- ای جوانانی که رود نیل در آرزوها و تعلیلهای زیبایش به وسیله شما نکبت زده و مصیبت بار گشته است.

- ای جوانان نیل! آیا دیدید که در میان جوانان سودان چگونه شهدایی بوجود آمدند؟
- زندگی همراه با ایمان به حق، دارای قلبی گرم و تپنده است که آماده قربانی و بخشش جان است.

- ای جوانان نیل این الگو و نمونه‌ای است برای عظمت مرگ شرافتمندانه و تن ندادن به ذلتها.

- شعر در این باره چه در توان دارد که بگوید و چاره‌اش چیست؟ آیا توان رثاء به جایی می‌رسد؟

- نه هرگز! این صحنه و موقفی است که از توان شعر برتر است و در وصف شعر ناید، پس آیا ممکن است تاریخ آنچه را که شعراء آغاز نموده‌اند تکمیل نماید و به پایان رساند؟

الزاد الاخير

«آخرین توشه» سال انتشار ۱۹۴۱

سید قطب در اکتبر سال ۱۹۴۰ میلادی مادرش را از دست داده و بعد از وفات ایشان شعری که در رثاء وی باشد به دست نیامده، تنها چیزی که به دست آمده قصیده‌ای است تحت عنوان «الزاد الاخير» که در مجله الرساله به سال ۱۹۴۱ یعنی نزدیک به یکسال بعد از وفات مادرش منتشر شده و از عنوان و مضمون قصیده چنان بر می‌آید که در رثاء مادرش می‌باشد والا اشاره صریحی در آن وجود ندارد.

البته قابل ذکر است که سید بجز مادرش کسی دیگر از نزدیکانش را رثاء ننموده، ولی مادرش در زندگی او و کل خانواده نقش مهمی داشته است و مهمترین یاور و محرک او در ایام کودکی بوده، لذا سید را می‌بینیم که آرزوی بازگشت مادرش را دارد، تا با امیدها و آرزوهایش او را یاری داده و در مبارزه با مشکلات زندگی وی را کمک کند، تا بتواند از زیر بار مسئولیتهای سنگینی که بعد از وفاتش بر دوش او سنگینی می‌کند، موفق بیرون آید.

زَوَّدَنِي مِنَ الرَّجَاءِ الْإِصِيلِ مُشْرِقاً فَيْكَ فِي الْمُحَيَّا الْجَمِيلِ
 أَنْتَ كَنْزٌ مِنَ الطَّلَاقِ وَالْبَشْرِ وَ دُنْيَا مِنْ السَّنَا الْمَعْسُولِ
 خِفَّةُ الطَّيْرِ وَ انْطِلَاقُ الْإِمَانِي بَعْضُ مَا فَيْكَ وَ انْطِلَاقُ السُّيُولِ
 وَ هَجْ يُبْهِرُ النَّفُوسَ وَ يُزَكِّي خَفَقَاتِ الْقُلُوبِ عِنْدَ الْمُثُولِ
 ذَخَرْتُكَ الْحَيَاةَ كَنْزَ حَيَاةٍ وَ رَصِيداً لِمَا لَهَا الْمَبْدُولِ

مفردات: وهج: برافروختگی و درخشش آتش و خورشید، گرمای آتش از دور.

المثول: دور شدن. مثل القم: ظاهر شد، پنهان شد، (ضد) یمثل: جلو او ایستاد.

- از امید اصیلی که در چهره پاک و زیبایی می درخشد، مرا توشه و بهره ای ده.

- تو مجموعه گرانبهای از گشاده رویی و شادمانی و دنیای از درخشش و روشنائی

شیرین هستی.

- سبکبالی پرندگان و گشادگی آرزوها و نیز روانی سیل، تنها اندکی است از آنچه در

وجود تو است.

- گرمی و درخششی است که جانها را متعجب و مبهوت می کند و تپش دلها را به هنگام

دور شدن افزون می سازد.

- زندگی، ترا به عنوان گنجینه حیات و پس اندازی برای ثروت بخشیده شده اش ذخیره

نموده بود.

زَوَّدَنِي لَكَادَ يَنْفَدُ زَادِي فِي صِرَاعٍ مِنَ الْحَيَاةِ طَوِيلِ
 كَادَ يَخْبُو الْمَصْبَاحُ إِلَّا بِصِيصَا فَاسْكُبِي الْزَيْتَ فِي بَقَايَا الْفَتِيلِ
 كُنْتُ كَاغْذَوَةِ الْمُشْعَّةِ نُوراً وَ هِيَ الْيَوْمَ فِي طَرِيقِ الْأُفُولِ
 فَيْكَ زَادٌ يَقْوَتُنَا وَ يَقِينَا عَثَرَاتِ الطَّرِيقِ بَيْنَ التَّلُولِ
 أَنْتِ لَا غَيْرُكَ الْقَدِيرَةُ أَنْ تُزْ كِي حَيَاةً بِخَاطِرِي وَ مُيُولِي

مفردات:

بصيص: سوسوی چراغ، درخشش.

- توشه ای ده مرا نزدیک است که در این مبارزه طولانی زندگی، توشه و زادم تمام شود.

- چراغم دارد به خاموشی می گراید و جز سوسویی از آن باقی نمانده پس روغن امید را

در باقیمانده فتیله آن بریز.

- تو همچون پاره آتش درخشانی بودی، اما امروز در مسیر افول و نابودی قرار گرفتی.

- در وجود تو برای ما توشه ای است که هم تغذیه مان می کند و هم از لغزشهای راه میان

تپه‌ها ما را نگه می‌دارد.

- تنها تو هستی که می‌توانی زندگی را در خاطر و خواسته‌هایم رشد دهی و جان بخشی، نه غیر تو.

بِرَجَاءٍ مُّشْعَشِعٍ مَّوْصُولٍ	حِينَ الْفَاقِ يَغْمُرُ الْبِشْرُ نَفْسِي
وَأُرَى نَاهِضاً بِعَبْنِي الثَّقِيلِ	وَأُرَى عِبْنِي الثَّقِيلَ خَفِيفاً
وَرَجَعْتُ الزَّمَانَ صَعْبَ الْقُفُولِ	وَكَأَنِّي اسْتَشَعَرْتُ رُوحَ شَبَابِي
وَأَغْمُرِيهِ بِالْبِشْرِ وَالتَّامِيلِ	فَأُعِيدِي إِلَيَّ مَاضِي عُمُرِي
وَإِذَا مَا دَجَى عَالَمِي أَوْمَضِي لِي	وَأَطْلُعِي فِي قِفَارِ نَفْسِي حَيَاةً

مفردات: القفول: بازگشت دوباره. أومضي: روشن کن.

- هنگامی که ترا می‌بینم شادی و گشاده رویی همراه با امیدی درخشنده و پیویسته، وجودم را فرا می‌گیرد.

- و با وجود بار سنگین زندگیم، سبک دیده‌می‌شوم و می‌توانم آن بار سنگین را به دوش بکشم.

- گویی روح جوانیم را در خود احساس می‌کنم و زمانی را که بازگشت دوباره آن خیلی سخت است، بازگردانده‌ام.

- پس به من عمر گذاشته‌ام را باز گردان، و آن را با خوشحالی و گشاده رویی و امیدواری بپوشان.

- و در بیابان وجودم، طلوع دوباره زندگی را نوید ده و چون دنیای وجودم تاریک گشت، آن را برایم روشن بنما.

الوطنيات

الى البلاد الشقيقة

الوطنیات (اشعار میهنی و ملی)

شکی نیست که رثاء افرادی مانند سعد زغلول و عبید و خلبانان شهید، چنانکه گذشت دلیل آشکاری بر میهنی بودن سید و مشارکت او در رویدادهای کشورش می باشد. اما بایستی گفت که مشارکت شعری وی اندک بوده و این امر دارای دلایلی است: الف) کم بودن فعالیتها و فدارکاریهای میهنی که باعث رشد و التهاب قریحه و ذوق شاعران گردد، به خصوص بعد از انقلاب مصر در سال ۱۹۱۹ و انحراف رهبران آن از اهداف میهنی به سوی مصالح و خواسته های شخصی و حزبی، بطوری که حتی حزب «الوفد» نیز که رهبری انقلاب را در دست داشت کم ضررتر از دیگر احزاب نبود.

ب) فشار سیاسی و محدود نمودن آزادیها و بستن دهان شاعران. ج) ترس از این که «اگر رویدادها و مناسبتهای میهنی را مورد بحث قرار دهد» وارد دایره شعراء محافظ، که متهم به افراط در تعبیر از رویدادهای میهنی و غیر میهنی هستند، بشود^(۱).

سید علاوه بر رثاهای که گذشت، در زمینه وطنیات قصاید دیگری نیز دارد، از جمله قصیده ای در دفاع از انقلاب فلسطین تحت عنوان «الی البلاد الشقیقة» که ترجمه آن می آید.

الی البلاد الشقیقة

«خطاب به کشورهای برادر» سال انتشار ۱۹۳۱

این قصیده به مناسبت قیام و انقلاب فلسطین و حوادث خونین آن منتشر شده است.

عَهْدٌ عَلَى الْإِيَّامِ أَلا تُهْزَمُوا	فَالْتَصِرْ يَنْبُتُ حَيْثُ يُهْرَقُ الدَّمُ
فِي حَيْثُ تَعْتَبِطُ الدِّمَاءُ فَأَيَّقُوا	أَنْ سَوْفَ تَحْيَوُا بِالدِّمَاءِ وَتَعْظُمُوا
تَبْعُونَ الْإِسْتِقْلَالَ؟ تِلْكَ طَرِيقُهُ!	وَلَقَدْ أَخَذْتُمْ بِالطَّرِيقِ فَيَمُمُوا
وَهُوَ الْجِهَادُ حَمِيَّةٌ جَشَامَةٌ	مَا إِنْ تَخَافُ مِنَ الرَّذَى أَوْ تَحْجُمُ
إِنَّ الْخُلُودَ لِمَنْ يُطِيقُ مَيْسَرَهُ	فَلِمِصِّ طَلَابِ الْخُلُودِ وَ يُقَدِّمُوا
وَطَنْ يُقَسِّمُ لِلدَّخِيلِ هَدِيَّةً	فَعَلَامَ يَحْجُمُ بَعْدَ هَذَا مُحْجِمٌ؟
الشَّرْقُ يَا لِلشَّرْقِ تِلْكَ دِمَاؤُهُ	وَالْغَرْبُ يَا لِلْغَرْبِ يُضْرِيهِ الدَّمُ

مفردات:

تعطبت: عبطه الموت: در حالیکه سالم و تندرست بود فوت نمود، بنفسه فی الحرب: بدون اجبار خود را وارد جنگ نمود، منظور خونهایی است که باطیب خاطر در راه میهن ریخته می شود.

یضریه: از ماده ضرر: به او زیان وارد کرد، از ماده ضری: بمعنی جاری شدن اضری: جاری ساخت.

- بر جریده روزگار ثبت است، که خون بر شمشیر پیروز است و درخت پیروزی تنها با خون آبیاری می شود. «درخت پیروزی در جامی روید که خون ریخته شود»
- در جایی که خونها با طیب خاطر و بدون اجبار در راه وطن ریخته می شود، یقین بدارید، آن خونها مایه عظمت و حیات شما خواهند بود.

- استقلال را می جوئید؟ این راهش می باشد، پس حالا که راه را یافته اید، آهنگ آن را بکنید و بپیمایید آن را.

- و آن جهاد است، جوانمردی استوار که نه از مرگ و نابودی می ترسد و نه سست و متزلزل می شود.

- همانا جاودانگی، برای آن کس که توانش را داشته باشد، مهیاست، پس دوستداران و طالبان جاودانگی، باید اقدام کنند و به پیش بروند.

- در حالی که وطن همچون هدیه ای در میان بیگانگان استعمارگر تقسیم می شود، به کدامین عذر و بهانه خودداری می کند آن که می خواهد از اقدام برای میهنش خودداری ورزد؟

- این شرق است، فریاد برای شرق که خونهایش این چنین ریخته می شود و این غرب

است که خون شرق را جاری می سازد و به آن ضرر می رساند.

الشَّرْقُ وَیَحِ الشَّرْقِ کَیْفَ تَقَحَّوْا
حُرْمَاتِهِ الْکُبْرَى وَکَیْفَ تَهْجَمُوا
غَرَّتْهُمْ سِنَّةُ الْکَرَى فَتَوَهُوْا!
یَا لَذَکَاءِ! فَکَیْفَ قَدْ غَرَّتْهُمْ؟
سِنَّةٌ وَ مَرَّتْ وَ النِّیَامُ تَقِظُوا
فَلِیَعْلَمُوا مِنْ نَحْنُ أَوْ لَا یَعْلَمُوا!
الْیَوْمَ فَلِیَلْعُوا الدَّمَاءَ وَ فِی غَدِ
فَلِیَتَدَمَّوْا عَنْهَا وَ لَا تَ الْمَنْدَمُ

أَبْطَالَ الْاِسْتِقْلَالَ تِلْكَ تَحِیَّةُ
مِنْ مِصْرَ یَبْعُثُهَا فُؤَادُ مُنْفَعٍ
إِخْوَانُنَا فِی الْحَالِ وَ الْعُقْبَى مَعَا
اِخْوَانُنَا فِیْمَا یَلْدُ وَ یُوْلِمُ
مِصْرُ الْفَتَاةُ وَ مَا تَزَالُ فَتِیَّةُ
تَهْفُو الِیْکُمْ بِالْقُلُوبِ وَ تَعْظُمُ
فِی کُلِّ مَطْلَعٍ وَ کُلِّ نَبِیَّةِ
نَاژ مِنْ الشَّرْقِ الْفَتَى سَتُضْرَمُ

مفردات: تلفوا: لغی بالماء أو الشراب: از آن زیاد نوشید ولی سیراب نگشت.

الفتی: جوان، جوانمرد، دستگیری کننده درماندگان.

تهفو: به سرعت و چابکی به سوی چیزی شتافتن، اشتیاق.

- آری این شرق است! وای بر شرق که چگونه «دیگران» حرمت‌های بزرگش را شکسته‌اند و چگونه بر او یورش برده‌اند.

- خواب غفلت آنها را فریفته است و دچار توهم گشته‌اند، شگفتا بر این هوش و ذکاوت! چگونه غفلت آنان را فریفته است؟!

- آن خواب و غفلتی بود و رفت و به خواب رفتگان بیدار گشتند، پس باید بدانند که ما کیستیم و یا هنوز هم نمی‌دانند!

- بگذار که امروز با حرص و ولع خون ملت‌ها را بمکند و فردا پشیمان شوند آن فردایی که پشیمانی سودی نخواهد بخشید.

- ای قهرمانان استقلال و پیروزی این سلامی است از جانب مصر که دلی لبریز آن را می‌فرستد.

- ای برادران دنیا و آخرت‌مان، وای برادرانمان در خوشی‌ها و گرفتاری‌ها!

- کشور جوان مصر، که همواره جوانمرد و دستگیر درماندگان باد! با پای دل به سوی شما می‌شتابد و آرزوی شما را دارد و به شما افتخار می‌کند.

- در هر کرانه و افقی و بر هر تپه‌ای از شرق جوانمرد، آتشی است که به زودی شعله‌ور خواهد شد.

ختاماً... مع الخالدين

هبل . هبل

أخي

هبل ... هبل

این اشعار بخشی از مجموعه شعری است که تحت عنوان «آهنگ مبارزه» در عمان منتشر شده است.

سید در این ابیات به جاهلیت مدرن و امروزی قرن بیستم اشاره می نماید و مظاهر آن را با دوران جاهلی قبل از اسلام مقایسه می کند و می گوید همان «هبل» و بتهای دیروزی هستید که امروزه در لباس طاغوتیان و تمدن خوش نمای امروزی ظاهر می گردند.

هَبِل ... هَبِل رَمَزُ السَّحَاقَةِ وَ الدَّجَلِ
مِنْ بَعْدِ مَا انْدَثَرَتْ عَلَى أَيْدِي الْأَبَاةِ
عَادَتِ إِلَيْنَا الْيَوْمَ فِي تَوْبِ الطُّغَاةِ
تَتَنَشَّقُ الْبُخُورُ تُحْرِقُهُ أَسَاطِيرُ النِّفَاقِ
مَنْ قُبِدَتْ بِالْأَسْرِ فِي قَيْدِ الْخَنَا وَالْإِرْتِزَاقِ
وَتَنْ يَقُودُ جُمُوعَهُمْ... يَا لَلْخَجَلِ

مفردات: تنشاق: استنشاق می کند.

الخنا: سخن زشت.

- ای هبل ای رمز پستی و نیرنگ بازی!

- به دنبال آن که به دست مبارزان نستوه، نابود و منهدم شد؛

- امروزه دوباره در لباس طاغوتیان به سوی ما برگشته است.

- افسانه های نفاق، عود اسارت را می سوزانند و او بوی آن را استنشاق می کند.

- کسانی که در بند فحاشی و مزدوری، قید اسارت را برگردن دارند.

- بتی است که جمعیشان را رهبری می کند و به دنبال خود می کشد ... وای بر این

سرافکنده!

هبل ... هبل

رَمَزُ السَّخَافَةِ وَالْجَهَالَةِ وَالذَّجَلِ
لَا تَسْأَلْنِ يَا صَاحِبِي تِلْكَ الْجُمُوعَ
لِمَنِ التَّعَبُّدُ وَالْمَثُوبَةُ وَالْخُضُوعُ
دَعَاهَا فَمَا هِيَ غَيْرُ خِرْفَانٍ ... الْقَطِيعُ
مَعْبُودُهَا صَنَمٌ يَرَاهُ ... الْعَمُّ سَامٌ
وَتَكْفُلُ الدُّلَارُ كَيْ يُضْفَى عَلَيْهِ الاحْتِرَامُ
وَسَعَى الْقَطِيعُ غَبَاوَةً ... يَا لَلْبَطَلِ

هبل ... هبل

- ای رمز خیانت و نادانی و پستی و نیرنگ!
- ای دوست! از این جماعت می‌رس.
- که عبادت و ثواب خواهی و خشوعشان برای کیست؟
- رهایشان کن، اینها جز بره‌های ... گله چیزی نیستند.
- معبودشان بتی است، آن را انتخاب نموده... «عمو سام»
- و دلار عهده‌دار گشته تا لباس احترام را بر آن بپوشاند.
- و گله هم با نادانی و کودنی دنباله روی می‌کند... وای بر این بیهودگی!

هبل...هبل

رَمَزُ الْخِيَانَةِ وَالْجَهَالَةِ وَالسَّخَافَةِ وَالذَّجَلِ
هُنَّافَةُ التَّهْرِيجِ مَا مَلُّوا الثَّنَاءَ
رَعَمُوا لَهُ مَا لَيْسَ ... عِنْدَ الْأَنْبِيَاءِ
مَلِكٌ تَجَلَّبَبَ بِالضِّيَاءِ وَجَاءَ مِنْ كِبِدِ السَّمَاءِ
هُوَ فَاتِحٌ ... هُوَ عَبَقَرِيٌّ مُلْهِمٌ
هُوَ مُرْسَلٌ ... هُوَ عَالِمٌ وَمُعَلِّمٌ
وَمِنْ الْجَهَالَةِ مَا قَتَلَ

هبل... هبل

- ای رمز خیانت و نادانی و پستی و نیرنگ!
- بانگ یاوه گویان از ستایش آن خسته نمی گردد.
- برای او پنداشته شد، آنچه را که نیست... نزد پیامبران.
- پادشاهی که جامهٔ روشنایی به تن کرده و از دل آسمان آمده است.
- او فاتح است... او نابغه و غیب گو است.
- او فرستاده شده است... عالم و معلم است.
- و از نادانی چه کشته ها که بر زمین افتاده اند.

هبل... هبل

رَمَزُ الْخِيَانَةِ وَالْعَمَالَةِ وَالذَّجَلِ
 صَيَغَتْ لَهُ الْأَمْجَادُ زَائِفَةً فَصَدَّقَهَا الْعَبِيُّ
 وَاسْتَنَكَرَ الْكَذِبَ الصُّرَاحَ وَرَدَّهَ الْحَرَّ الْأَبَى
 لَكِنَّمَا الْأَحْرَارُ فِي هَذَا الزَّمَانِ هُمُ الْقَلِيلُ
 فَلْيَدْخُلُوا السَّجْنَ الرَّهِيْبَ وَيَصْبِرُوا الصَّبْرَ الْجَمِيلُ
 وَلْيَشْهَدُوا أَقْسَى رَوَايَةٍ ... فَلِكُلِّ طَاغِيَةٍ نِهَائَةٍ
 وَلِكُلِّ مَخْلُوقٍ أَجَلٍ ... هُـبَلٌ... هُـبَلٌ
 هُـبَلٌ ... هُـبَلٌ

هبل... هبل

- ای مظهر خیانت و مزدوری و نیرنگ!
- کرامتهای واهی برای او بافته شده است و کودکان آن را تصدیق نموده اند.
- و دروغهای آشکارا را نادیده گرفته، در حالی که آزادگان خویشان دار، آن را رد نموده اند.
- و اما آزادگان در این زمان اندکند.
- و بایستی وارد زندانهای وحشتناک گشته و صبر نیکویی را پیشه سازند.
- و بایستی تلخ ترین و دردناکترین روایت را شاهد باشند... هر طاغوتی سرانجامی دارد.

- هر مخلوقی نهایت و اجلی دارد ... هبل ... ای هبل!

أُخَى

«ای برادرم» سال انتشار ۱۹۷۵

أُخَى أَنْتَ حُرٌّ وَرَاءَ السُّدُودِ أُخَى أَنْتَ حُرٌّ بَتَلَكَ الْقُيُودُ
إِذَا كُنْتَ بِاللَّهِ مُسْتَعِصِمًا
فَمَاذَا يَضِيرُكَ كَيْدُ الْعَبِيدِ

أُخَى سَتَبِيدُ جُيُوشَ الظُّلَامِ وَ يُشْرِقُ فِي الْكَوْنِ فَجْرٌ جَدِيدِ
فَاطْلِقْ لِرُوحِكَ اشْرَاقَهَا
تَرَى الْفَجَرَ يَرْمُقُنَا مِنْ بَعِيدِ

أُخَى قَدْ أَصَابَكَ سَهْمٌ ذَلِيلِ وَ غَدْرًا رَمَاكَ ذِرَاعُ كَلِيلِ
سَتَبْتَ يَوْمًا فَصَبْرٌ جَمِيلِ
وَلَمْ يَدَمْ بَعْدُ عَرِينُ الْأَسْوَدِ

أُخَى قَدْ سَرَتْ مِنْ يَدَيْكَ الدِّمَاءُ أَبْتُ أَنْ تُشَلَّ بِقَيْدِ الْأَمَاءِ
سَتُرْفَعُ قُرْبَانَهَا ... لِسَلَامِ
مُخَضَّبَةِ بَوَسَامِ الْخُلُودِ

مفردات: ستبید: هلاک می شود، از بین می رود.

یرمق: نگاه می کند. کلیل: ضعیف. یدم: دمی: از زخم خون چکید.

- ای برادرم! تو در پشت این دیوارها آزادی و با وجود این بندها و محدودیتها، آزادی!

- چون به خدا تمسک بجویی، نیرنگ بندگان، ترا چه ضرر رساند؟

- ای برادرم! سپاه تاریکی هلاک می گردد و سپیده نو، در هستی خواهد درخشید.
- پس بگذار که روح آزادانه بدرخشد، تا ببینی که سپیده از دور ما را نظاره می کند.

- برادرم! تیری زیون به تو اصابت نموده است و بازویی ضعیف ترا ظالمانه هدف قرار داده است.

- روزی از پای در می آید و قطع می شود، پس صبری نیکو پیشه کن، که هنوز خون از لانه شیر جاری نگشته است.

- برادرم! خون از دستهای جاری گشت، اما هرگز اجازه ندادند که در بند بندگی و اسارت سست شوند.

- آری قربانی خویش را در حالی که آغشته به خون است و دارای نشان جاودانگی است به سوی آسمان بالا می برند.

أَخِي هَلْ تَرَكَ سَمْتَ الْكِفَاحِ وَ أَلْقَيْتَ عَنْ كَاهِلِكَ السَّلَاحِ
فَمَنْ لِلضَّحَايَا يُوَاسِي ... الْجِرَاحِ
وَيَرْفَعُ رَايَتَهَا مِنْ جَدِيدِ

أَخِي هَلْ سَمِعْتَ أُنِينَ الثَّرَابِ تَذْكُ حِصَاةِ جُيُوشِ الْخَرَابِ
تَمَزَّقُ أَحْشَاءَهُ بِالْجِرَابِ
وَتَصْفَعُهُ وَهُوَ صَلْبٌ عَنِيدِ

أَخِي أَتَنَى الْيَوْمَ صَلْبُ الْمِرَاسِ أَذْكُ صُخُورَ الْجِبَالِ الرِّوَاسِ
غَدًا سَأُشِيخُ بِفَاسِ الْخَلَاصِ
رُءُوسَ الْإِفَاعِي إِلَى أَنْ تَبِيدَ

أَخِي إِنْ ذَرَفَتْ عَلَى الدُّمُوعِ وَ بَلَّلْتَ قَبْرِي بِهَا فِي حُشُوعِ
فَاقْدِ لَهُمْ مِنْ رُفَاتِي الشُّمُوعِ
وَسَيِّرُوا بِهَا نَحْوَ مَجْدٍ تَلِيدِ

مفردات: واسی و آسا: اورا کمک نمود، او را تسلی و دلداری داد. تصفعه: اورا سیلی می زند صلب المراس: نیرومند و توانا در برخورد با امور.

- برادرم! آیا بنظر می آید که از مبارزه خسته شده ای و سلاح را از دوش انداخته ای؟
- پس کیست که قربانیان را تسلی دهد و زخمشان را مرهم نهد و دوباره پرچم آنان را به

اهتزاز در آورد؟

- برادرم آیا ناله خاک را شنیده‌ای، که سنگریزه‌های آن زیر پای سپاهیان ویرانی، خرد می‌شود.

- و اعضای بدنش با دشنه و خنجر تکه تکه می‌شود و بر او که سفت و سخت است سیلی زده می‌شود؟

- برادرم همانا من امروز نیرومند و توانا، صخره کوههای محکم و استوار را خرد می‌کنم و می‌گویم.

- و فردا با تبر نجات، سر افعیها را قطع می‌کنم تا از بین بروند.

- برادرم! اگر بر قبر من اشک ریختی و با آن خاشعانه، گورم را خیس نمودی.
- از ریزه ریزه‌های استخوانم، شمعیایی بساز و مشعلهایی بر افروز و با آنها به سوی عظمتی جاودانه، پیش بتازید.

أَخِي اِنْ نَمُتْ نَلْقَى أَهْبَابَنَا فَرَوَصَاتُ رَبِّي أُعِدَّتْ لَنَا

و أَطْيَارُهَا رَفَرَفَتْ حَوْلَنَا

فَطُوبَى لَنَا فِي دِيَارِ الْخُلُودِ

أَخِي اِنْنِي مَا سَمِئْتُ الْكِفَاحِ وَ لَا اَنَا الْقَيْتُ عَنِّي السَّلَاحِ

وَ اِنْ طَوَّقْتَنِي جُيُوشُ الظَّلَامِ

فَاِنِّي عَلَى ثِقَةٍ ... بِالصَّبَاحِ

وَ اِنِّي عَلَى ثِقَةٍ مِنْ طَرِيقِي اِلَى اللّٰهِ رَبِّ السَّنَا وَ الشُّرُوقِ

فَاِنْ عَاقَنِي السَّوْقُ اَوْ عَقَبَنِي

فَاِنِّي اُمِينٌ لِّعَهْدِي الْوَرِيقِ

أَخِي أَخْذُوكَ عَلَى اثْرِنَا وَ قَوْجٌ عَلَى اِثْرِ قَوْجٍ جَدِيدِ

فَاِنْ اَنَا مِتُّ فَاِنِّي شَهِيدِ

وَ اَنْتَ سَتَمُضِيْ بِنَصْرِ جَدِيدِ

مفردات: عاف: لزمه: ملازم او شد، پرنده بر چیزی دور زد.
السوق: جان کندن به پیش راندن عقیق: آن چیز را شکافت، آب راتلخ نمود.
- برادرم! اگر بمیریم دوستانمان راملاقات خواهیم نمود و باغهای پروردگار برایمان مهیا،
- و پرندگان در پیرامونمان بال می‌کشایند، پس خوشا به حال ما در سرزمین
جاودانگی.

- برادرم همانا من از مبارزه خسته نشده و سلاح از دوش نینداخته‌ام.
- و هر چند سپاهیان تاریکی مرا محاصره کنند، من به آمدن صبح اطمینان و اعتماد کامل دارم

- به راستی من به راهی که به سوی الله، پروردگار درخشش و روشنایی در پیش
گرفته‌ام، اطمینان دارم.
- و اگر مرگ، بالای سرم دور بزند و بر من وارد شود و یا مرا بشکافد باز من پیمان
محکم خویش را نگه می‌دارم و بر آن امین هستم.

- برادرم به دنبال ما، ترا نیز دستگیر کرده و گروهی از پی گروهی تازه می‌آیند.
- اگر من مردم برآستی که شهیدم و تو نیز به سوی پیروزی تازه‌ای پیش خواهی رفت.
قد إختَارَنَا الله فی دَعْوَتِهِ وَ إِنَّا سَنَمُضِیْ عَلٰی سُنَّتِهِ

فَمِنَّا الَّذِیْنَ قَضَوْا نَحْبَهُمْ
وَمِنَ الْحَفِیْظُ عَلٰی دَمَّتِهِ

أَخِی فَاْمُضِ لَا تَلْتَفِیْ اِلٰی الْوَرَاءِ طَرِیْقُكَ قَدْ خَضَبَتْهُ الدِّمَاءُ
وَلَا تَلْتَفِیْ هُنَا اَوْ هُنَاكَ
وَلَا تَتَطَلَّعْ لَغَیْرِ السَّمَاءِ

فَلَسْنَا بِطَیْرِ مَهِیْضِ الْجَنَاحِ وَلَنْ نُسْتَدَلَّ وَلَنْ نُسْتَبَاحَ
وَ اِنِّیْ لَا سَمْعُ صَوْتِ الدِّمَاءِ
قَوِّیًّا یُنَادِی الْکِفَاحَ الْکِفَاحِ

سَأْتَأُرُّ لَكِنْ لِرَبِّ وَ دِينَ وَ أَمْضَى عَلَى سُنَّتِي فِي يَقِينِ

فَأَمَّا إِلَى النَّصْرِ فَوْقَ الْأَنَامِ

وَ إِمَّا إِلَى اللَّهِ فِي الْخَالِدِينَ

مفردات: مهیض: استخوانی که پس از جوش خوردن دوباره بشکند. استباح القوم: آن قوم را از بیخ برکند.

— همانا خداوند ما را برای دعوت به دینش انتخاب نموده و ما نیز بر سنت و راه او پیش خواهیم رفت.

— برخی از ما، اجل و نذرش را ادا نموده و برخی نیز پیمان رانگه داشته و در انتظار ادای آن است.

— برادرم به پیش بشتاب و پشت سرت را نگاه مکن، همانا راحت به خون آغشته است.

— به اینجا و آنجا، توجه مکن، و جز به سوی آسمان به جای دیگری نظر مینداز.

— ما پرنده بال شکسته نیستیم، و هرگز به ذلت کشانده نخواهیم شد و از بین نخواهیم رفت.

— و همانا من صدای خونهای (شهادت) را می شنوم که محکم فریاد بر می آورند: مبارزه، مبارزه!

— بزودی انتقام خواهم گرفت و خونخواهی می نمایم، اما به خاطر پروردگار و دینم «نه خودم» و بر راه خود با اطمینان و یقین پیش خواهم رفت.

— یا به سوی پیروزی بر همه جهانیان، و یا به سوی خداوند در بهشت و همراه با ماندگاران در آنجا.

خلاصه و نتیجه گیری

پایان بحث

این رساله مختصر در دو بخش تنظیم شده است: بخش اول درباره زندگی و تحولات فکری و ادبی سید قطب و بخش دوم ترجمه گزیده‌ای از دیوان شعری اوست. در بخش اول سعی شده است، بدون هیچ پیش داوری و یا حبّ و بغضی، شخصیت او آنچنانکه بوده از لابه لای گفته‌ها و نوشته‌های موافقان و مخالفانش، معرفی شود. ابتدایه دوران کودکی سید در روستا و شرایط اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی خانواده‌اش اشاره شده است و پدر و مادر و برادر و خواهرانش به صورت مختصر معرفی شده‌اند و مهمترین خصوصیات این دوره که مبنای تحولات بعدی شخصیت او بوده معرفی شده‌اند.

سپس به زندگی سید در قاهره پرداخته شده است که شامل دوران تحصیل و اشتغال در وزارت معارف می‌باشد، در این زمینه به بارزترین فعالیتهای ادبی و سیاسی ایشان اشاره شده است و بیان گردیده که تنها دانشجوی ساده و یا کارمندی مطیع نبوده است، بکله هم در دانشگاه و هم در وزارت معارف همواره به دنبال اصلاح و تحول بوده است، زمانی که دانشجویی بیش نبوده ایرادهایی را به برنامه‌های درسی دارالعلوم وارد نموده و برنامه‌های اصلاحی پیشنهادها نموده است، در وزارت نیز همواره به فکر اصلاح راههای تعلیم و تربیت بوده و در این باره از هیچ تلاشی دریغ ننموده و هرگز به فکر ترفیعیهای اداری و یا جلب رضایت مسئولین و رؤسا نبوده است.

سید تا پیش از سفر به آمریکا در میدان ادبیات و نقد ادبی نیز به صورت فعال مشغول بوده و میدان دار معارک ادبی گوناگون بوده است و آثار فراوانی از نویسندگان متعدد را به بهترین شیوه نقد نموده است و نه در معارک ادبی و نه در نقد آثار دیگران هرگز از دایره اصول و ضوابط ادبی بیرون نرفته است و عهد و پیمانی را که با ضمیر و وجدان ادبی خویش داشته است، همواره حفظ نموده و آن را بر هر دوستی و رابطه دیگری ترجیح داده است.

در رابطه با شخصیت سیاسی سید نیز تلاش نموده‌ام که بتوانم این مطلب را اثبات کنم که ایشان در این زمینه نیز، هرگز به دنبال منافع شخصی نگشته و ابن الوقت نبوده،

احساسات میهنی در آغاز جوانی او را به سوی حزب «وفد» کشاند و سالها در آن حزب باقی ماند، اما هنگامی که متوجه شد، این حزب نیز به مانند دیگر احزاب سیاسی مصر از درون گندیده شده و سران آن، جز به مقام به چیزی نمی‌اندیشند، آن را رها نمود و بیش از ده سال به هیچ سازمان و تشکیلاتی نپیوست، تا این که سرانجام گمشده‌اش را در «اخوان المسلمین» یافت، و در سال ۱۹۵۳ وارد آن سازمان شد، سید در شرایطی به «اخوان» پیوست که تمامی روزنه‌های قدرت و مقام بر آنان بسته شده بود و کاملاً در تیررس دشمنانشان قرار داشتند، سید می‌توانست با ماندن در کنار جمال عبدالناصر و یارانش از قدرت و شهرت بهره‌مند شود، اما راه اخوان، زندان و شهادت را انتخاب نمود.

در فصل دیگری از این بحث به فرستاده شدن سید به آمریکا و انگیزه این فرستادن، تلاشهای سید در آنجا و نتایج این سفر، پرداخته‌ام و از لابه‌لای آن جنبه‌های دیگری از شخصیت سید آشکار گشته، شخصیتی که مظاهر و جلوه‌های جذاب و خیره‌کننده فرهنگ و تمدن غرب و نیز دسیسه‌های فراوان غریبها، نتوانست او را بفریبد، و یا چون اکثر به فرنگ رفتگان آن عصر، او را شیفته و برده خویش سازد؛ بلکه سفر او فرصتی بود تا از نزدیک، چون پژوهشگری دقیق، فرهنگ غربی را با فرهنگ و تفکر اصیل اسلامی، مقایسه کند و در نتیجه از روی یقین و اطمینان به فرهنگ اصیل اسلامی، ایمان بیاورد و فرهنگ غربی را با آگاهی و بصیرت مورد انتقاد قرار دهد. سید زمانی به عمق تمدن و فرهنگ و سیاست آمریکا پی برد که بسیاری از روشنفکران جهان سوم به عنوان فرشته نجات به آن چشم دوخته بودند.

فصل دیگری از بحث مربوط به تحولات فکری سید می‌باشد، که در آن مراحل زندگی فکری وی بیان شده است، ابتدا به دوگانگی فرهنگی و نتایج آن و نیز دوران حیرت و سردرگمی فکری سید اشاره شده است و توضیح داده شده که این سردرگمی، در دورانی بوده است که هنوز سید نسبت به وجود و رسالت خویش و نیز راز هستی و رابطه خویش با آن ناآگاه بوده. و چون آگاهیهای دینی‌اش پا به پای دیگر آگاهیهایش رشد ننموده بود، میان تصورات مادی و غربی که در جوانی و به هنگام تحصیل و مطالعه کسب نموده بود، با تصورات اسلامی که در خانواده و دوران کودکی به دست آورده بود، احساس تعارض می‌نمود؛ البته این ضیاع و سردرگمی، تنها در زمینه فکری بوده، و هرگز اخلاق و رفتار او را تحت تأثیر قرار نداده است.

سید به تدریج از این سردرگمی‌هایی می‌یابد و به انگیزه ادبی و نقدی به قرآن روی می‌آورد، قرآن نیز، او را چنان مجذوب و شیفته خود می‌سازد که سید را به زیستن در زیر سایه خود، وادار می‌کند؛ بدین ترتیب به تفکر و اندیشه اسلامی روی می‌آورد که ابتدا تنها جنبه ادبی و هنری را داشته و آثاری چون «التصویر الفنی فی القرآن» و «مشاهد القیامة فی القرآن» را می‌نویسد، سپس به اسلام به عنوان مکتبی فکری که می‌تواند جوابگوی نیازهای اساسی انسان باشد، می‌نگرد و آثاری چون «عدالت اجتماعی در اسلام» را منتشر می‌سازد، سرانجام به اسلام انقلابی و تحرک آفرین روی می‌آورد و خود وارد میدان دعوت و جهاد می‌شود و به «اخوان» می‌پیوندد و سختیها و محنتهای فراوانی را متحمل می‌شود.

این مرحله از زندگی سید قطب پربارترین دوران زندگیش بوده است، بطوری که زندگیش را در راه این آخرین فکر و اندیشه‌اش قربانی می‌کند و به قول خودش به آن جاودانگی می‌بخشد و بر صداقت خویش شهادت می‌دهد.

در فصل دیگری به بیان دیدگاه و نظر دیگران درباره سید پرداخته‌ام، ابتدا به نظر مخالفینش اشاره شده، چه مخالفینی که نسبت به سید مغرض و کینه توز بوده‌اند و چه کسانی که از ترس حکومت به مخالفت با او پرداخته‌اند. موافقینش نیز چند دسته‌اند:

الف - دوستان نادانی که با فهمی نادرست از افکار و نظرات سید، او را در حد بالای تمجید نموده و تکفیر جامعه و دوری از مردم را، از نظرات سید استنباط نموده‌اند.

ب - دوستانی که به سید، تنها در قله دعوت دینی و اصلاحی می‌نگرند و به راههایی که منتهی به این قله شده و یا رنجهای که سید در این راه کشیده و چشیده نظر نمی‌کنند و حدود دو سوم از زندگی سراسر تحول او را حذف نموده‌اند و حتی پرداختن به آن و یا بررسی آثار سید در آن دوره طولانی را کاری عبث و بیهوده پنداشته‌اند.

ج - و بالاخره دوستاناران واقع بین سید قطب که تمامی فراز و نشیبهای زندگی او را در نظر می‌گیرند و شخصیت واقعی او را از لابه لای تمامی این تحولات می‌شناسند و می‌شناسانند.

و در پایان این بخش از زندگی سید، به بیان آوازه ایشان در ایران و موضع روشنفکران و نوگرایان دینی نسبت به وی و برخی بی‌مهریها و کم توجهیها در ارتباط با ایشان اشاره شده است.

اما در زمینه زندگی ادبی سید قطب ابتدا به بیان ویژگیهای ادبی سید و دیدگاه او نسبت به ادبیات و هنر، پرداخته‌ام:

سید ادیب و شاعر صاحب ذوقی است که ذوق ادبی بالا و تعبیر رسا و نیکویش، به افکار و آثارش جذّابیت و تأثیر به سزایی بخشیده است و به قول دکتر طه حسین: «ادیبی آرمانگرا و ستیزه‌جو بوده» ابتدا در مکتب ادبی عقاد و طرفدار ترجیح معانی بر الفاظ بوده است، سپس از این مکتب ادبی بیرون آمد و خود به فهم جدیدی، در ادبیات و نقد ادبی رسید که شاید بتوان آن را مکتب «صور و ظلال» نامید که نه طرفدار ترجیح الفاظ و اسلوب بر معانی بوده و نه طرفدار ترجیح معانی بر لفظ و اسلوب، بلکه محاسن هر دو را گرفته و کاستیهایشان را جبران نموده است.

سید فکر و اندیشه را چیز با ارزشی می‌داند؛ اما معتقد است: تأثیر آن هنگامی است، که از درون صاحبش بجوشد و جزئی از حیات او باشد و راز بقای آن را تنها در آراسته بودن کلمات و موسیقی عبارات نمی‌داند، بلکه درخشش روح و شعله‌ور شدن قلب به وسیله آتش مقدس ایمان به فکر و اندیشه را باعث زنده ماندن و حیات بخشیدن به کلمات و عبارات می‌داند. سید معتقد است که نگرش انسان نسبت به جهان و انسان در ادبیات تأثیر می‌گذارد، لذا داشتن تعبیری صادقانه را برای هر ادیبی لازم و ضروری می‌داند.

سید بعد از آن که به فکر دینی روی می‌آورد، ادبیاتش را نیز در خدمت دین قرار می‌دهد و می‌گوید ادبیات متأثر از اندیشه و بینش اسلامی، نباید تنها به نقاط ضعف و کمبودهای بشری بپردازد، بلکه باید با تعبیری صادقانه از حقایق نهان و عیان انسانی و تصویر اهداف متناسب با فطرت بشر، او را در مسیر پیشرفت و تحول و راضی نشدن به وضع موجود قرار دهد، اما نه بر اساس ایجاد کینه طبقاتی؛ بلکه بر اساس تکریم انسان و آزاد نمودن او از حصار تنگ لذت‌های جسمانی.

در بررسی آثار سید قطب، ابتدا به کتاب «تصویر فنی و نمایش هنری در قرآن» اشاره شده است و ساختار کلی کتاب، دیدگاه دیگران نسبت به آن، تأثیر آن در بررسیهای قرآنی معاصر، مورد بحث قرار گرفته است و برخی اصطلاحات بکار رفته در آن، چون «فَنّ در قرآن» و «سحر القرآن»، توضیح داده شده است.

سپس دو کتاب (کتب و شخصیات) و (النقد الادبی: اصوله و مناهجه)، مورد بحث قرار گرفته و ضمن بیان ساختار کلی آن دو کتاب و ترجمه فزاینده‌ای از آنها، دیدگاه ادبی سید و جوانب مختلف آن بخصوص جنبه تطبیقی نقد ادبی، مورد بحث قرار گرفته است.

در فصل دیگری، به مشهورترین معارک ادبی سید قطب و اسلوب او در این معارک و نیز انگیزه او در این امر و نتایج حاصل از آن، اشاره شده است.

در بحث مقاله، ابتدا سیر تحولی این شاخه از ادبیات و روشهای متداول آن مورد بحث قرار گرفته، سپس به جایگاه سید در این زمینه و انواع مقالات او، اشاره شده است و توضیح داده شده، که هر چند ساختار کلی مقالات سید، بیشتر تقلیدی است، اما طریقه بیان و تعبیرش، دارای ویژگیهای منحصر به فرد، می باشد.

چون بیشتر مقالات سید، در روزنامه ها و مجلات معتبر آن زمان، منتشر شده است، به رابطه سید با جراید و نحوه کار او در آنها، و نیز ایرادهایی که بر جراید و گردانندگان آنها وارد نموده و همچنین به برخی افشاگریهای سید درباره جراید، اشاره شده است.

در پایان این بخش به پیوند و رابطه سید با دیگر ادبا و متفکران، اشاره شده است، از آنجایی که سید فردی فعال و شناخته شده بوده، با ادبا و متفکران زیادی ارتباط داشته و آثار بیشتر آنان را نقد و بررسی نموده است که مهمترین آنها عبارتند از: عباس محمود العقاد، مصطفی صادق الرافعی، دکتر طه حسین و توفیق الحکیم، اما چون رابطه سید با عقاد از همه بیشتر بوده است، به صورت مفصل تری، مورد بحث قرار گرفته و مراحل این ارتباط و ویژگیهای هر مرحله و نیز دلیل جدا شدن مسیر آن دو از یکدیگر، خودداری عقاد از صحبت کردن درباره برجسته ترین شاگردش (سید قطب) و ایرادهای سید بر افکار و اندیشه های عقاد، توضیح داده شده و به مهمترین نقاط مشترک میان این دو شخصیت برجسته، اشاره شده است.

بخش دوم

در این بخش که مربوط به ترجمه گزیده ایی از دیوان سید قطب می باشد، سعی شده تا طبق ترتیب موضوعی دیوان: (تمرد، شکوی، حنین، تأمل، غزل، وصف، رثاء و وطنیات) از هر موضوعی، قصاید و قطعه های انتخاب شود و چون سید در موضوعاتی مانند: تأمل، غزل و وصف، اشعار بیشتری را سروده لذا قصاید و قطعه های ترجمه شده در این موضوعات بیشتر است.

در مقدمه بحث تأمل، به جوانب مورد تفکر در اشعار سید قطب اشاره شده و این نتیجه به دست آمده است که وی نسبت به زندگی دارای دیدگاه تنگ نظرانه ایی بوده است زیرا این اشعار در دوران سردرگمی و سرگردانی فکری سید، سروده شده اند.

در مقدمه بحث غزل ضمن اشاره به تعریف غزل و تفاوت آن با نسیب و بیان سیر تاریخی غزل و اقسام آن، این نتیجه بدست آمده که شعر سید از غزل مکشوف حسی که تنها به شهوت‌های نفسانی و لذت‌های جسمانی، می‌پردازد و بر بیان مفاتن جسدی زنان دور می‌زند، خالی است، زیرا سید هر چند از نظر فکری در سرگردانی بسر می‌برده، ولی به لحاظ اخلاقی هرگز دچار سقوط نشده است و دارای عشق پاک و بی‌آلایشی بوده و عشق به زن را موجب روی آوردن به زندگی و عشق به آن، می‌دانسته است.

در موضوع وصف، به روش‌های توصیف و اقسام شاعران در این باب اشاره شده است، سید در این زمینه از آن دسته است که تنها به توصیف ظاهر اشیاء و موقعیتها بسنده ننموده، بلکه فکر و احساسش را نیز در مناظر مورد توصیف به کار انداخته و به احساس مهمتر و عمومی‌تری دست یافته است و چه بسا برای هماهنگ ساختن مناظر با احساس و طبیعت خویش، چیزی را اضافه کرده و یا تغییر داده است.

در مقدمه رثا نیز به سیر تاریخی و تحول مرثیه و برجستگان آن در هر دوره اشاره شده و توضیح داده شده است که پیوند سید با کسانی که درباره آنان مرثیه گفته، متفاوت بوده است: گاهی پیوند و علاقه عاطفی و خانوادگی بوده چون رثاء مادر و دوستانش و گاه نیز ملی و میهنی بوده، چون رثاء مردان و قهرمانان برجسته کشور، اما گاهی از این هم برتر بوده و رثایش به خاطر احساس یکی بودن میان خود و بقیه موجودات بوده است. مانند رثاء حیواناتی چون سگ و گربه. البته این نکته تذکر داده شده که اشعار سید در این موضوع نسبت به موضوعهای دیگر اندک است، تا مبادا جزو شعراء مناسبتها به حساب آید.

اما در زمینه اشعار میهنی هر چند سید فردی بوده که در زمینه فعالیت‌های سیاسی و اصلاحی فعال بوده و به مسایل میهنش، بسیار علاقه‌مند بوده است و رثاء افرادی چون سعد زغلول و عبید دلیل واضح آن است، اما آثار شعری او در این زمینه خیلی اندک است. این امر علاوه بر دلیلی که در بحث رثاء مطرح شد، دلایل دیگری هم داشته است از جمله:

الف - کم بودن فعالیت‌ها و فداکاری‌های میهنی که باعث رشد و پرورش قریحه و ذوق شاعران در این زمینه گردد، بخصوص بعد از انقلاب مصر در سال ۱۹۱۹ و انحراف رهبران آن از اهداف ملی به سوی اهداف شخصی و حزبی.

ب - فشار سیاسی و محدود بودن آزادیها از جمله آزادی بیان.

بطور کلی روش کار در بخش دوم چنین بوده است:
در اکثر قصاید و قطعه‌ها ابتدا هدف و جو کلی آن بیان شده و سپس بیت و یا ابیات مربوط به هم، آورده شده و کلمات مشکل آن معنی شده است و چون در ترجمه شعر بیشتر از نثر امکان اختلاف نظر و دخالت دادن سلیقه‌های شخصی وجود دارد، سعی شده در معنی کلمات به چندین معنی اشاره بشود. بعد از معنی کلمات ترجمه آن بیت یا ابیات آورده شده و در ضمن آن اگر توضیحی لازم بوده، بیان گردیده است.

فهرست منابع

- ۱- اخوان المسلمین از مصر تا اردن: عبدالحق عتید، بی جا، جمعیت اسلامی افغانستان، بی تا.
- ۲- اخوان المسلمین در امتحان تاریخ: مهندس کمال حاج سید جوادی، تهران، نشر میثاق، چاپ اول، ۱۳۵۸
- ۳- الأعلام: لوئیس معلوف، تهران، انتشارات اسماعیلیان، چاپ دوم ۱۳۶۵
- ۴- افراح الروح: سید قطب، اردن، دار الفرقان، چاپ اول ۱۹۹۱ م
- ۵- امریکا از دیدگاه سید قطب: دکتر صلاح عبدالفتاح خالدی، ترجمه: مصطفی اربابی، تهران، نشر احسان ۱۳۷۰
- ۶- با قرآن در صحنه - گفتارهای امام خمینی: تهران، انتشارات البرز، چاپ اول، ۱۳۵۹
- ۷- بیست و چهار ساعت آخر زندگانی جمال عبدالناصر: محمد حسین هیکل، ترجمه: غلامرضا سعیدی، قم، حکمت، ۱۳۵۰
- ۸- پیامبر و فرعون: ژیل کوپل، ترجمه: حمید احمدی، تهران، کیهان، چاپ اول ۱۳۶۱
- ۹- تاریخ الادب العربی: محمد محمدی، تهران، بی نا، ۱۳۳۵
- ۱۰- تاریخ الادب العربی: مصطفی صادق الرافعی، بیروت، دار الكتاب العربی، چاپ چهارم، ۱۹۷۴ م
- ۱۱- تفسیر سیاسی اسلام: ابوالحسن ندوی، ترجمه عبدالقادر دهقان، ایران، انتشارات احمد جام، چاپ اول، ۱۳۷۸
- ۱۲- التصوير الفنی فی القرآن: سید قطب، بیروت، دار الشروق، بی تا.
- ۱۳- جنبشهای ملی مصر: سرهنگ غلامرضا نجاتی، تهران، سهامی انتشار، چاپ چهارم ۱۳۶۶
- ۱۴- چرا اعدام کردند: سید قطب، ترجمه مصطفی اربابی، سراوان، ایران انتشارات خالد بن ولید ۱۳۶۹
- ۱۵- دراسات اسلامية: سید قطب، بیروت، دارالشروق، بی تا
- ۱۶- در بهشت شداد: جلال رفیع، تهران، انتشارات اطلاعات، چاپ دوم، ۱۳۷۱

- ۱۷- دورنمای رستاخیز: سید قطب، ترجمه: غلامرضا خسروی، تهران، انتشارات مرتضوی، چاپ دوم ۱۳۶۳
- ۱۸- دیوان حافظ شیرازی: تصحیح خلخالی، تهران، انتشارات حافظ نوین، چاپ پنجم ۱۳۷۲
- ۱۹- دیوان سید قطب: گردآوری عبدالباقی محمد حسین، مصر، دارالوفاء، چاپ دوم ۱۹۸۹م
- ۲۰- رباعیات عمر خیام: ویرایش کزازی، تهران، نشر مرکز، چاپ اول ۱۳۷۱
- ۲۱- روزنامه اطلاعات: شماره‌های: ۱۹۲۶۷ و ۲۰۳۹۶ تاریخ: ۶۹/۱۲/۲ و ۷۳/۱۰/ـ
- ۲۲- روزهای دعوت اسلامی: زینب الغزالی، ترجمه، ارشد ارشاد، تهران، انتشارات دفتر حزب اسلامی افغانستان، چاپ اول ۱۳۶۲
- ۲۳- زعماء الإصلاح فی العصر الحديث: احمد امین، قاهره، مكتبة النهضة، ۱۹۶۵م
- ۲۴- سید قطب حیات و ادب: عبدالباقی محمد حسین، المنصوره، مصر، دارالوفاء، چاپ دوم ۱۹۹۳م
- ۲۵- سید قطب من القرية الى المشنقة: عادل حموده، قاهره، دار سیناء، چاپ اول ۱۹۸۷م
- ۲۶- سید قطب من الميلاد الى الاستشهاد: دکتر صلاح عبدالفتاح الخالدي، دمشق، دار القلم، چاپ اول، ۱۹۹۱م
- ۲۷- السيرة النبوية: ابن هشام الانصاری، مصر، دار ابن کثیر، بی تا
- ۲۸- سیری در اندیشه سیاسی عرب: حمید عنایت، تهران، نشر کتابهای جیبی ایران چاپ اول ۱۳۶۵
- ۲۹- سی مقاله: فخرالدین حجازی، تهران، انتشارات بعثت، چاپ اول ۱۳۶۵
- ۳۰- شرح معلقات سبع: ترجمه، احمد ترجمانی زاده، تبریز، شفق، چاپ اول ۱۳۴۸
- ۳۱- صحیح البخاری: محمد بن اسماعیل بخاری، بیروت، دارالقلم، چاپ اول ۱۹۸۷م
- ۳۲- طفل من القرية: سید قطب، دار الشروق، بیروت، ۱۹۷۳م
- ۳۳- ظاهرة الغلو فی التكفير: دکتر یوسف القرضاوی، بی جا، بی نا، بی تا
- ۳۴- عدالت اجتماعی در اسلام: سید قطب، ترجمه: سید هادی خسروشاهی، قم، دارالفکر چاپ پانزدهم ۱۳۵۸

- ۳۵- فرهنگ فارسی عمید: حسن عمید، تهران، امیر کبیر، چاپ سوم ۱۳۶۹
- ۳۶- فرهنگ لاروس: دکتر خلیل الجر: ترجمه سید حمید طبیبیان، تهران، امیر کبیر، چاپ اول ۱۳۶۳
- ۳۷- فی التاریخ فکرة و منهاج: سید قطب، بیروت، دارالشروق، چاپ دوم ۱۹۸۷م
- ۳۸- فی ظلال القرآن: سید قطب، بیروت، دارالشروق، چاپ نهم، ۱۹۸۰م
- ۳۹- القاموس المحيط: فیروز آبادی، بیروت، الرسالة، چاپ سوم، ۱۹۹۳م
- ۴۰- کتب و شخصیات: سید قطب، بیروت، دار الشروق، چاپ دوم ۱۹۸۱م
- ۴۱- لسان العرب: ابن منظور، بیروت، دار احیاء التراث العربی، چاپ دوم، ۱۹۹۲م
- ۴۲- ما چه می گوئیم؟: سید قطب ترجمه: سید هادی خسروشاهی، قم، هجرت، ۱۳۴۸
- ۴۳- مباحث فی علوم القرآن: دکتر صبحی صالح، قم، منشورات الرضی، چاپ پنجم، ۱۳۶۳
- ۴۴- مذكرات سائح فی الشرق العربی: ابوالحسن الندوی، بیروت، الرسالة، چاپ سوم ۱۹۷۸م
- ۴۵- مسلمین جهان: شیخ مصطفی رهنما، انتشارات عطایی، ایران، چاپ اول ۱۳۴۱
- ۴۶- معالم فی الطريق: سید قطب، قم، دارالنشر، چاپ اول ۱۹۸۵م
- ۴۷- معجم الوسیط: فرهنگستان مصر، تهران، ناصر خسرو، چاپ دوم، بی تا
- ۴۸- مع سید قطب فی فکرة السیاسی والدینی: دکتر مهدی فضل الله، بیروت، الرسالة، چاپ دوم، ۱۹۷۹م
- ۴۹- مقابلة اسلام با سرمایه داری: سید قطب، ترجمه دکتر رادمنش، تهران، بنیاد علوم اسلامی چاپ چهارم، سال ۱۳۶۰
- ۵۰- المنجد فی اللغة: لويس معلوف، تهران، انتشارات اسماعیلیان، چاپ دوم ۱۳۶۵
- ۵۱- منهج الفن الاسلامی: محمد قطب، بیروت، دارالشروق، بی تا
- ۵۲- نظریة التصوير الفنی عند سید قطب: دکتر الخالدي، جدّه، دارالمنارة چاپ دوم ۱۹۸۹م
- ۵۳- نقد ادبی: دکتر شوقی ضیف، ترجمه لمیعه ضمیری، تهران، امیرکبیر، چاپ اول ۱۳۶۲
- ۵۴- النقد الادبی اصوله و مناهجه: سید قطب، بیروت، دارالشروق، چاپ ششم ۱۹۹۰م
- ۵۵- ویژگیهای ایدئولوژی اسلامی: سید قطب، ترجمه سید محمد خامنه‌ای، تهران، انتشارات مؤسسه ملّی ۱۳۵۴



أخى أنت حُرٌّ وراءَ الشُّدودِ أخى أنت حُرٌّ بتلكَ القُبُودِ
إذا كُنْتَ بِاللَّهِ مُسْتَعَصِماً فماذا يَضِيرُكَ كَيْدُ الْقَبِيدِ

ای برادر! تو در پشت این دیوارها آزادی و با
وجود این بندها و محدودیتها، آزادی!
چون به خدا تمسک بجویی، نیرنگ بندگان، ترا چه
ضرر رساند؟

أخى أتنى اليومَ صلبُ اليراسِ أذكُ صُخُورَ العِبالِ الرُّؤاسِ
غَدًّا سَأُشَيِّعُ بِفَأْسِ الْخَلَّاصِ رُؤُوسَ الْإِفَاعِيِ إِلَى أَنْ تَبِيدَ

برادر! همانا من امروز نیرومند و توانا، صخره
کوههای محکم و استوار را خرد می‌کنم و می‌کوبم.
و فردا با تبر نجات، سر افعیها را قطع می‌کنم تا از
بین بروند.

أخى أَنْ ذَرَفَتْ عَلَى الدُّمُوعِ وَ بَلَّلَتْ قَبْرِى بِهَا فِى خُشُوعِ
فَأَوْقَدَ لَهُمْ مِنْ رُفَاتِي الشُّمُوعِ وَ سَيَّرُوا بِهَا نَحْوَ مَجْدِ تَلِيدِ

برادر! اگر بر قبر من اشک ریختی و با آن
خاشعانه، گورم را خیس نمودی.
از ریزه ریزه‌های استخوانم، شمعهایی بساز و
مشعلهایی بر افروز و با آنها به سوی عظمتی
جاودانه، پیش بتاز.

أخى إِنْ نَمُتْ نَلْقَى أَحِبَّائِنَا فَرَوْضَاتُ رَبِّى أُعِدَّتْ لَنَا
وَ أَطْيَافُهَا زَفَرَتْ حَوْلَنَا فَطُوبَى لَنَا فِى دِيَارِ الْخُلُودِ

برادر! اگر بمیریم دوستانمان را ملاقات خواهیم
نمود و باغهای پروردگار برایمان مهیا،
و پرندگان در پیرامونمان بال می‌کشایند. پس
خوشا به حال ما در سرزمین جاودانگی.

فَلَسْنَا بِطَيْرٍ مَهِيضِ الْجَنَاحِ وَ لَنْ نُسْتَذَلَّ وَ لَنْ نُسَبَّاحِ
وَ إِنِّى لَأَسْمَعُ صَوْتَ الدَّمَاءِ قَوِيًّا يُنَادِى الْكِفَاحَ الْكِفَاحِ

ما پرندۀ بال شکسته نیستیم، و هرگز به ذلت
کشانده نخواهیم شد و از بین نخواهیم رفت.
و همانا من صدای خونها (ی شهدا) را می‌شنوم که
محکم فریاد برمی‌آورند: مبارزه، مبارزه!



نشر احسان

حسین ناصر حسرو، کوچه حاج بابا

تلفن: ۳۹۰۲۷۵۰